

این کتاب تایپ شده هنوز به طور کامل تصحیح نشده است. از روی تصویر اسکن شده کتاب که در برخی موارد به طور واضح قابل مشاهده نبود تایپ شده است. در چنین مواردی ممکن است شما چند علامت سؤال (؟؟؟) بجای کلمه‌ای ناخوانا از تصویر اسکن شده کتاب مشاهده فرمایید.

کتاب مصابیح هدایت

جلدششم

تصویر صفحه 1 پی دی اف

جناب میرزا یوسفخان وحید کشفی

جناب میرزا یوسفخان وحید کشفی ملقب بلسان حضور یکی از بزرگان علماء و مبلغین بهائی است و با وصفی که از کمال تواضع و فروتنی هیچگونه تظاهری نداشت در میان خواص احباب در کمالات علمیه ممتاز و نمایان بود مسقطالراس او ؟؟؟ اسپهانات شیراز و در اوایل سنه 1281 هجری قمری پا بعرصه وجود گذاشته است پدرش موسوم به حاجی محمد اسماعیل از تجار بزرگ و جدّ پدریش حاجی محمد تقی نیز تاجر معتبری از اهل لار فارس بود نام مادرش جهان بیگم صبیبه‌ی آقا سید جعفر کشفی پدر آقا سید یحیی کشفی دارابی است و این آقا سید جعفر در عالم اسامیت در مقامات علمی سرآمد علمای عصر بوده است<sup>1</sup> و آیا سید یحیی کشفی نیز در عالم امر از مشاهیر رجال علم و عرفان و قصه‌جانبازی او در قلعه‌ی «خواجه» نیریز مشهور می‌باشد و بالجمله لسان حضور از جانب پدر و مادر دارنده‌ی حسبی شریف و نسبی منیف است و بسیاری از اقربای دور و نزدیکش اهل

---

<sup>1</sup> در جلد فاجاریه کتاب ناسخ التواریخ این عبارات مسطور است: (آقای سید یحیی پسر آقا سید جعفر دارابی است که ملقب بکشاف است آقا سید جعفر مردی از اجله‌ی علماء بود و پیرو طریقت شیخ احمد احسانی و قانون صدرالدین شیرازی روشی داشت و در تفسیر قرآن مجید و تأویل احادیث با فقهای عصر خالی از بینونتی نبوده و بسیار وقت از وی مسموع می‌رفت که در فلان سفر با خضر علیه السلام همراه بودم و هفتاد بطن قرآن را کشف نمودم علمای عصر از این کلمات معجب با او از در مبارات بیرون نمی‌شدند به او را شیخوختی بنهایت و زهادتی بکمال و فضیلتی بسزا بود و کتب مؤلفات او در نزد فضلائی ؟؟؟ مکانتی توان داشت) انتهی

علم و فضل بودند پدرش حاجی محمد اسمعیل از جهان بگم شش پسر و دو دختر داشت که وحید کشفی ششمین اولاد ذکور و کوچکترین طفل آن خانواده بود.

سواد فارسی را در اصطهبانات آموخت و مقدمات عربی را از امثله و صرف میر تا سیوطی نزد یکنفر از تلامذهای برادرش که در یکی از مدارس تدریس می نمود خواند و گاهی هم که به نیریز به ملاقات همشیره و دامادش یعنی شوهر همشیره اش می رفت نزد میرسید شهاب الدین احمد از فضایی آنجا تلمذ می نمود وحید کشفی خالوهائی داشت که همه اهل علم بودند. در صغر سن و موقع تحصیل بادائیش سید مصفی از راه یزد به مشهد رفته زیارت و مراجعت نمود و در یزد به ملاقات سه خالوی دیگرش سید حسن و سید علی و سید محسن نایل شد بعد از رجوع به فارس در مدرسه‌ی آقا باباخان و مدرسه‌ی خان نزد حاجی سید فضل الله گازرونی مطول و شمسیه و شرح مطالع آموخت و در مدرسه‌ی قوام پیش میرزا عباس حکیم شاگرد بلافصل حاجی ملاهادی سبزواری شرح منظومه و شرح عرشیه را فراگرفت.

باری در این میانه وحید سفری بیزد نموده در خانه‌ی دائی زاده خود سید احمد پسر سید یحیی کشفی منزل نمود و این سید احمد محرری حاجی ملامحمد باقر اردکانی مجتهد معروف یزد را برعهده داشت و مجتهد و محرر هر دو مؤمن بودند و غرض جناب وحید از مسافرت تکمیل اطلاعات امریه بود زیرا پدرش ایمان خود را مادام که زنده بود مکتوم می داشت جناب وحید کشفی هنگام اقامت آنجا اغلب اوقات به منزل جناب حاجی میرزا محمد تقی وکیل الدوله می رفت و معلومات امریه حاصل می نمود و نیز در مدرسه‌ی خان و مدرسه‌ی مصلاهی یزد تحصیل می کرد و با علماء و طلابان شهر آمیزش می نمود و بعد از دو سال با یکی از اقوام مادری خود که از بروجرد به یزد آمده و قصد کرمان داشت به اصفهان آمد زیرا در اصفهان نیز دو دائی داشت که نام یکی سید سینا بود و نام دیگری سید عیسی و سید سینا در مدرسه‌ی کاسه‌گران اصفهان سمت مدرسی داشت. بعد از دیدن دائیها به بروجرد رفت چه در آن شهر دائی دیگرش سید ریحان الله که کوچکترین اولاد آقا سید جعفر کشفی بود می زیست وحید شش ماه در آنجا مانده از محضر درس سید ریحان الله مزبور استفاده کرده سپس عازم عتبات عالیات شده مدتی در کربلا به محضر درس شیخ زین العابدین مانزدرانی و حاجی میرزا حبیب الله رشتی و حاجی سید حسین ترک و چندی در نجف در حوزه‌ی علمیه‌ی حاجی شیخ محمد و فاضل ایروانی و شیخ هادی نجم‌آبادی حکمی بسربرده و بعد از دو سال اقامت در عتبات

بنای سیر و سفر را گذاشت و چند نوبت اکثر حدود خراسان و کرمان و قلمرو فارس و عراق عجم و کردستان را پیموده در حدود سنه 1305 هجری قمری که مردی آزموده و جهان‌دیده و تحصیل کرده بود و در انحای علوم عقلیه و نقلیه تجری به کمال داشت وارد طهران گردید.

آن ایام حاجی علی اکبر نامی از مالکین و تجار شیرازی در بازار طهران حجره داشت که واسطه‌ی وصول و ایصال وجوه دیوانی ولایات باولیای دولت بود و از طفولیت با وحید کشفی آشنائی داشت و در همان اوقات نایب قونسول دولت انگلیس مقیم کرمانشاه بر سر دهی با حاجی علی اصغر نامی از تجار آن شهر مرافعه داشت و نایب قونسول مزبور یک نفر را که سید حسین عرب نامیده می‌شد بعنوان وکالت به طهران فرستاد تا از مقامات رسمیه حکمی مبنی بر حقانیت او بگیرد یک روز که وحید کشفی بدیدن حاجی علی اکبر شیرازی رفته و در حجره‌اش نشسته بود سید حسین عرب نیز وارد شده از حاجی علی اکبر خواهش کرد که عریضه‌اش را به امین السلطان پیشکار ناصرالدین شاه برساند و درباره‌اش سفارشی بنماید حاجی علی اکبر در میان سؤال و جواب گفت حل و فصل این قبیل امور راجع به حاکم شرع است و بعد از صدور حکم از محاکم شرعیه باید بدولت رجوع کرد و ضمناً اشاره بوحید کشفی نموده گفت ایشان را وادار کنید تا باحکام شرع مذاکره نمود، حکم بر له موکل شما بگیرند وحید هم از فرصت استفاده کرده با سید حسین عرب گرم گرفته با هم رفیق شدند و برای صدور حکم چند مرتبه نزد علمای مشهور از قبیل حاجی ملاعلی کنی و میرزا حسن آشتیانی رفته حکم به نفع سید حسین عرب اخذ کردند و بعد برای ارائه‌ی احکام مأخوذه با هم به منزل امین السلطان رفتند تا او هم بنویسد که ده را بتصرفش بدهند چون وارد حیاط شدند جنجال بود و ارباب رجوع منتظر بودند که امین‌السلطان از اندرونی بیرون بیاید در میان جماعت جوانی از شاهزادگان فراس بنام احمد میرزا پسر کیکاوس میرزا با عمویش کیومرث میرزا بودند و این احمد میرزا پیشخدمت ناصرالدین شاه بود و وحید را می‌شناخت چون او را دید پیش دویده پرسید که شما میرزا یوسفخان نیستید؟ بعد از اظهار شناسائی و انجام تعارفات رسمیه وحید گفت شما اینجا چه می‌کنید گفت من با میرزا محمودخان شیرازی که منشی امین‌الملک برادر امین السلطان است کار دارم و میرزا محمود که قرابت دوری با وحید داشت احمد میرزا منتظرش بود تا بیاید که با هم پیش امین‌الملک بروند بدین جهت اولین واسطه ارتباط وحید کشفی با اولیای امور دیوانی احمد میرزا و میرزا محمود خان شدند که بعدها روابطشان با یکدیگر محکم شد بقسمیکه در اعیاد رسمیه با احمد

میرزا بصف سلام برای تماشا می‌رفتند و نیز به واسطه آنکه اخوی بزرگشان حاجی میرزا ابوالحسن محقق العلماء صاحب تألیفاتی چند من جمله الحصن الحصین فی شرح البلد الامین و شرح تشریح الافلاک شیخ بهائی و غیرهما در طهران نزد اولیای امور و رجال دولت معروف بودند باستحکام روابط رجال دولت با وحید کمک نمود.

باری در خلال این احوال که وحید نزد دولتیان معروف شد جلال‌الدوله پسر ظل‌السلطان حاکم یزد گردیده تصمیم گرفت که وحید را با خود به یزد ببرد چون اظهار بی‌میلی نمود جلال‌الدوله گفت ترا با زنجیر می‌برم لذا وحید درصدد چاره برآمده بوسایلی خود را بامریکائیا نزدیک کرده به سمت معلمی فارسی و عربی داخل مدرسه‌ی جدید التاسیس آنها شده از جلال‌الدوله خلاص گردید و در ورود به مدرسه هفته‌ئی یک درس انگلیسی از رئیس مدرسه می‌گرفت و کم‌کم پیشرفت کرده به مرور بلغت و قواعد انگلیسی احاطه پیدا کرده در این زبان عالم گردید و ضمناً تاریخ مشروح مسیحیت را با انجیل و ضمائم آن آزادانه در مدرسه تحصیل و در امتحانات در این درس با شاگردان شرکت نموده بخوبی از عهده برآمده بیش از پیش مورد توجه قرار گرفت و در روز امتحان هر سئوالی که در آن درس شاگردان از جوابش عاجز می‌شدند او می‌گفت و به پاداش جواب هر سئوالی به دریافت یک جایزه نایل می‌گشت و به همین ترتیب در آن روز پنج جایزه دریافت نمود.

آن اوقات تصادفاً دوشیزه‌ئی مسماء به میس گرین جدیداً از امریکا به طهران وارد شده بود و مأموریت داشت که برای تعلیم و تربیت میسیون امریکائی بارومیه برود و دکتر کاکران نامی هم همان ایام از ارومیه به طهران آمده بود تا دوشیزه مزبور را با خود به ارومیه ببرد و هر دو نفر مذکور بعلاوه‌ی اعضای سفارت امریکا در مجلس امتحان حاضر بودند و کفایت و لیاقت وحید در نظر دکتر کاکران جلوه کرده همان روز با رئیس مدرسه و کاردار سفارت مذاکره و خواهش نموده بود که وحید برای معلمی کالج امریکائیا بارومیه (رضائیه کنونی) برود و عاقبت چنانکه بعداً مذکور خواهد گردید همینطور شد باری آن موقع صبیبه‌ی آقا سید یحیی در طهران می‌زیست و دختری داشت که به عقد ازدواج وحید درآمد.

واقعه‌ئی که بر شهرت و اهمیت وحید افزود این بود که در اوایل دخولش به مدرسه پست معلمی – رئیس آن مدرسه به همدان برای سرکشی تشکیلات خودشان رفته بود و نیابت کالج طهران به دکرت طارنس کاردار سفارت امریکا واگذار گردید این شخص روزی در مدرسه اعلان کرد که فردا

ناصرالدین شاه برای دیدن مدرسه می‌آید و وحید را برای عرض گزارش اوضاع و تاریخ مدرسه در حضور شاه معین کرد روز دیگر طرف عصر ناصرالدین شاه با امین السلطان و امین الملک و شاهزاده بهاءالدوله و جمعی دیگر از ارکان سلطنت به مدرسه وارد شدند بعد از تماشای اطاقها به حیاط آمدند و در مقابل صفوف شاگردان که وحید آن را آراسته بود ایستادند شاه تکیه بعضا داده در جلو ایستاد و رجال دولت پشت سرش صف بستند وحید تا دو سه قدمی شاه جلو رفته با قوت قلب شروع به صحبت کرده تاریخ و اوضاع مدرسه را بعرض رساند چون حرفش تمام شد شاه گفت اهل کجائی وحید گفت قربان اهل شیراز شاه با همان عجله‌ئی که عادتش بود گفت هان هان هان همان است بعد بامین السلطان امر کرد یک طاقه شال به وحید و یک صدتومان نقد برای مدرسه بدهد امین السلطان تعظیمی کرده سپس وحید را بکناری کشیده آهسته گفت خلعت شاهانه و عطیه‌ی ملوکانه را فردا می‌فرستم این اکرام و توجه شاه مزید بر تجلیل و تکریم وحید گردید. قضیه‌ی دیگری هم رخ داد که بارتباط او با وزراء و زمامداران وقت مساعدت نمود و آن این است که همان روز در بیرون مدرسه اسب دکتر طارنس را نگاهداشته بودند که بعد از مراجعت شاه او هم بیرون برود شاه که چشمش به آن اسب قشنگ و خوشرنگ افتاد گفت عجب اسبی است دکتر طارنس هم چنانکه عادت مردم آن ایام بود عوض کرد قربان پیشکش است شاه بمیر آخورش بهاءالدوله گفت اسب را بطویل ببرند دکتر امریکائی فوراً پیش دویده گفت قربان این تعارف ایرانی بود یعنی اسب تقدیم نشده صرف تعارف بوده شاه متغیرانه با دست اشاره کرد که اسب را نبرند ولی از این پیش آمد رنجیده بهانه‌جویی آغاز کرد و بدین جهت وحید واسطه‌ی رفع سوءتفاهم از جانب اولیای مدرسه در پیشگاه سلطان و زمامداران امور گردید.

در سال 1308 هجری قمری وحید مأمور تدریس کالج امریکائی‌های ارومیه (رضائیه) گردیده با اهل خود از راه تبریز به آنجا رفته بعد از قلیل مدتی مراجعت به طهران نمود و در بازگشت به طهران عیالش فوت کرد و در امامزاده یحیی پهلوی مادرش بخاک سپرده شد. پس از آنکه در آلام این مصیبت تخفیفی حاصل شد بعزم تشرف بحضور مبارک جمال اقدس ابھی بار سفر بست تا از سرحد آذربایجان بارض اقدس روانه شود در تبریز از خانواده‌ی احمد اف‌ها خبر صعود را شنیده مایوسانه به جانب ارومیه رفته پس از یک سال به طهران بازگشت و در سال 1311 قمری بخواهش و اصرار پروتستانیها دوباره بارومیه رفته در آنجا متأهل و متوطن گردیده به مرور زمان در نتیجه‌ی

تعلیم و تدریس در کالج و در خانواده‌های اکابر آن شهر دارای سرمایه شده ملکی ابتیاع نمود و از راه ملکداری و تجارت صاحب ثروت و اعتبار گردید و در میان این گیرودار با شاهزاده امامقلی میرزا برادر ملک قاسم میرزا که نامش در مقاله‌ی سیاح مذکور است مربوط شد و برحسب خواهش امامقلی میرزا بشیشوان که محل اقامت شاهزاده بود رفته چندی مقیم گشت و چهار فرزند او را تعلیم و تربیت کرد و این امامقلی میرزا که دریاچه شاهی ارومیه در تیولش بود دفعه‌ئی وحید را برای انجام برخی امور مربوط باملاک و متصرفات خود به تبریز نزد مظفرالدین میرزای ولیعهد فرستاد و وحید توسط معین‌السلطنه صاحب تاریخ راجع به امر مبارک که آن زمان ملقب بحشمة الوزرا و از پیشخدمت‌های ولایتعهد بود بحضور مظفرالدین میرزا رفته مطالب امامقلی میرزا را بعرض رسانید و چنان بخوبی از عهده برآمد که مظفرالدین میرزا او را ملقب بلسان حضور کرد و بعد از چند سنه همین امامقلی میرزا به موجب تعهد نامه‌ئی مستمری برای وحید مقرر داشت و صورت تعهدنامه مذکور این است. (هو‌العلی‌الاعلی- چون جناب لسان حضور شخص قابل و عاقل و دارای علوم و السنه‌ی داخله و خارجه است چنانچه مرحوم مغفور شاه مبرور مظفرالدین شاه طاب الله ثراه نیز نظر بجامعیت معزی الیه بلقب لسان حضور ملقب مفتخر فرموده بودند لهذا من نیز محض محبت باطنی که دربارہ‌ی معزی الهی دارم که از این تاریخ هر سالی مبلغ یکصد تومان نقد و مقدار شش قفیز گندم بوزن ارومیه در حق معزی الهی می‌دهم او هم نهایت دلگرمی بخدمات راجعه مشغول و مرا بیش از پیش از خودش راضی نماید انشاءالله شهر ذیقعدہ 1331 / اوایل مهر- امامقلی) انتہی.

رجوع به مطلب نمائیم در سنه 1313 که شاه به قتل رسید جناب وحید برای حفظ حال و مقام متکراً به ناحیه شمذینان که حاکم نشین نهری از توابع متصرفی باش قلعه و جزو ولایت وان است وارد شده در تکیه‌ی آنجا منزل کرد. نهری مولد و موطن شیخ عبیدالله کرد پسر طاهای بزرگ است که از مشایخ نقشبندیه بود و شیخ صدیق پسر شیخ عبیدالله در آنجا می‌زیست و وحید با او آشنا شد و بخواهش او در مدت شش ماه اقامت به پسرش سید طه قرآن تدریس نمود نتیجه این تدریس این شد که بعدها یعنی در حدود سنه 1298 یا 1299 هجری شمسی که سید ??? درحالتیکه ریاست روحانی اکراد راداشت و از مشایخ عظام آنها به شمار می‌رفت بارومیه آمد و وحید به سابقه‌ی تعلیم و تدریس با او و با شیخ عبدالله که نیز از محترمین آنجاست و با خانواده‌اش صحبت امری نموده هر دو اظهار

تصدیق و ایمان نمودند و در سفر دویم یعنی سه سال بعد نیز که سید ؟؟؟ به طهران آمده بود به وسیله‌ی وحید با مرحوم حاجی ابوالحسن امین ملاقات و حظیرةالقدس را دیدن نمود.

باری ششماه که از هجرت ب؟؟؟ گذشت وحید به ارومیه بازگشت در ارومیه شخصی بود بنام ضرغام الملک که رئیس سواره‌ی آن حدود بود و بر سر ملکی با وحید مرافعه داشت و برای اینکه آن ملک را خود متصرف شود شهرت داده بود که این ملک موقوفه‌ی امام حسین است و در همه جا می‌گفت که این مرد (یعنی وحید) بابی است شما چگونه راضی می‌شوید که وقف امام بدست یک نفر بابی بیفتد در این کشمکش بودند که خیر رسید محمد علی میرزا ولیعهد ایران که ساکن تبریز بود برای محال گردی بارومیه می‌آید ضرغام الملک بامراء و علمای ؟؟؟ سپرد که به ولیعهد بابی بودن وحید را گوشزد کنند حضرات هشت فرسخ ولیعهد را استقبال نمودند و حکایت ضرغام الملک و واقعه‌ی مرافعه‌ی او را با وحید و مذهب و دینی را که دارد بعرض رسانده او را نسبت بودند غضبناک نمودند بطوریکه بحضرات گفته بود بمحض ورود به ارومیه او را بدار می‌کشم. باری دکتر کاکران رئیس پرتستانهای ارومیه که چند بار هنگام توقف در تبریز ولیعهد با او درخصوص معالجه‌ی زنش مشورت کرده بود تا دو فرسخی با وحید به استقبال ولیعهد آمدند و در کنار جاده ایستادند ولیعهد هنگام عبور آنها را دیده کالسکه را نگهداشت و وحید خیرمقدم گفت ولیعهد از او خوشش آمده ملتفت شد که اهل ارومیه با او دشمنی دارند چند روز بعد ولیعهد بقصد دیدن مدرسه و نمازخانه و مؤسسات پرتستانیها بار جال دولتش به مدرسه آمد فوراً یک صندلی دسته‌دار خاتم‌کاری آوردند ولیعهد روی آن نشست و دستش را روی دسته صندلی گذاشت و چانه‌اش را روی دست تکیه داد و همراهانش پشت سرش ایستادند این هنگام وحید که منشی مؤسسه و معلم کالج بود بفاصله دو قدم روبروی او ایستاد در سه ربع ساعت خطابه‌ی غرائی مشتمل بر تاریخ مؤسسات امریکائیها بدون لکنت‌زبان ادا نمود چون ؟؟؟ تمام شد ولیعهد رو به حاکم ارومیه نموده گفت عجب عجب پس برخاست که قسمتهای مریضخانه را ببیند ولیعهد در جلو و رجال دولت به فاصله‌ی دو ذرع در عقبش و پشت سر آنها اهل مدرسه براه افتادند هنگام عبور از خیابان بنان‌السلطنه کلید دار ولیعهد برای سؤال از چیزی وحید را با اشاره بسوی خود طلبید وحید که خود را باو رساند بغتة ولیعهد روبرگردانده چشمش بوحید افتاده گفت منظم‌الدوله (حاکم ارومیه) راستی این جوان دل شیر داشت ما را مرده می‌پنداشت دو روز که گذشت یکی از فراشان با یکنفر پیشخدمت پیش وحید آمده گفتند ولیعهد ترا می‌طلبد وحید از این احضار نا

بهنگام پریشان شده گمان کرد که توطئه‌ی ضرغام الملک و تمامی امراء و علمای ارومیه کار خود را کرده و محمد علی میرزا و عده‌ی را که در بین راه به آنها داده می‌خواهد وفا کند یعنی او را به دار دار بیاویزد لذا متوکلا علی الله بدون اینکه لباس خود را عوض کند و هیئت خویش را مرتب نماید روانه شده به محل سکونت ولیعهد رفت چون به منزل او وارد شد دید در اطاق طبقه‌ی تحتانی امراء و ملتزمین رکاب نشسته‌اند و در اطاق کوچکتری که در طبقه‌ی فوقانی واقع است ولیعهد قرار دارد او هم بهدایت پیشخدمت از پلکان بالا رفت و دید از پائین ثقة الملک و بنان السلطنه و سیف السلطنه پشت سرش براه افتادند و این حرکت آن سه نفر موجب مزید سوءظن وحید شده بر اضطرابش افزود چون به در اطاق رسید پیشخدمت گفت از این در بفرمائید وحید داخل اطاق شده تعظیم کرد و پهلوی لقم الملک و میرزا مهدیخان منشی باشی ایستاد اول حرف ولیعهد این بود که شما در دستگاه اینها چه می‌کنید جواب داد که بنده سمت معلمی دارم پرسید اهل کجائید گفت اهل فارس و از این قبیل چند فقره سؤال گوناگون نموده جواب شنید بعد گفت پرتستانی‌ها چه می‌کنند وحید گمان کرد که این سؤال هم مربوط بخود اوست و لحن ولیعهد را ملایم یافته بر جرأتش افزوده اجازه خواست که تاریخچه‌ی زندگانی خود را بعرض برساند ولیعهد گفت بگو وحید حسب و نسب و مواقع امور زندگانی را شرح داد بعد که این موضوع را به پایان برد ولیعهد گفت بسیار خوب گفتیم پرتستانی‌ها قصدشان چیست وحید گفت قصد پرتستانیها ترویج مذهب خودشان و ابطال دیانت اسلامی است و این کار را پرتستانیها حکیمانه انجام می‌دهند و اغراض خود را بصورت خدمت بنوع از قبیل افتتاح مدرسه و دایر کردن مریضخانه و معالجه‌ی مرضی پیش می‌برند و اگر در ضمن مقاصد سیاسی هم داشته باشند بنده بیخبرم بعد تاریخ پیدایش مذهب پرتستانیها را نقل کرد و شعب مختلفی دیانت مسیحیه و اختلافات حاصله‌ی در بین خود پرتستانیها را شرح داده آنها را تشبیه ؟؟؟ مذاهب در بین مسلمین کرد ولیعهد گفت این فرقه‌ی جدیدی چه می‌گویند وحید گفت آیا مقصود والا حضرت همایونی پرتستانی‌هاست که نسبت بسایر فرق جدیدترند گفت نه بابیها را می‌پرسم وحید شرح حال حضرت اعلی را از بدو ولادت شروع کرده تا به اینجا رسید که او را در تبریز شهید کردند ولیعهد از این کلمه رنگش تغییر کرده گفت شهید شهید وحید گفت این باصطلاح کسانی است که به او عقیده دارند و الا اشخاصی که باو معتقد نیستند می‌گویند سید باب را کشتند و نفوسی که معاندند الفاظ اهانت‌آمیز می‌گویند ولیعهد این دفعه با ملایمت گفت کی او را کشت وحید بدون ذکر القاب اعلیحضرت و قدر قدرت و امثال ذلک گفت بحکم شاه بابا ولیعهد رو به لقمان الملک کرده گفت بروید اطلاعات تحصیل



کنید و شما هم چیزی بفهمید و در تمام مدت مکالمه که چند ساعت طول کشید ثقة الملك و بنا السلطنه و سيف السلطانه که هنگام آمدن از دنبالش به بالا آمده بودند در پشت در اطاق گوش می‌دادند بالجمله بعد از خاتمه‌ی مذاکرات ولیعهد او را نوازش کرده گفت شاه بابا یعنی مظفرالدین شاه لقب لسان حضوری را به استحقاق بتو داده است بعد یک طاقه شال خلعت بخشیده امر نمود فرمانی مشتمل بر اعطای درجه‌ی سرهنگی نوشتند که عین آن الی اکنون موجود و صورتش این است. (به تاریخ شهر شعبان المعظم سنه 1319 اودنیل خیریت تحویل مرقوم می‌گردد چون معتمدالسلطان میرزا یوسفخان لسان حضور مدتهاست که در مدرسه‌ی امریکائیا بسمت معلمی و مترجمی مشغول بخدمت عالم انسانیت و تربیت است و درست از عهده‌ی خدمتگذاری بر آمده در این اوقات که موکب سعود بندگان حضرت مستطاب اسعد امجد ارفع اقدس امنع والا ارواحنا له الفداء شهر ارومیه را زینت افزا شده در یوم سرافرازی مدرسه مشارالیه در عرض تعرفه‌ی فصیحه و خطابه بلیغه؟؟؟ لسان و فصاحت بیان و مراتب کمالات علمیه و مدارج شرافات ادبیه خود را اظهار داشته علیهذا برحسب امر مبارک بندگان حضرت مستطاب اشرف ارفع اقدس امنع والا ارواحنا فداء و صدور این حکم مطاع نظامی معزی الیه بمنصب سرهنگی مفتخر و بین الامثال و الاقران قرین مباحات و شأن گردید که با کمال استظهار و امیدواری و نهایت شوق و شکرگذاری بلوازم حسن خدمت به عالم معرفت و مدنیت بیش از پیش قیام و اقدام نماید المقرر اینکه خدام دولت ابد مدت قاهره و حکام با احتشام هر بلده؟؟؟ الیه را دارای این رتبه رفیع و درجه‌ی منیع دانسته و در عهده شناسند فی شهر شعبان 1319 امضاء شجاع السلطانه) انتهى

باری وقتیکه وحید مرخص شده از اطاق ولیعهد بیرون آمد سه نفر مذکور باو دست داده اظهار سرور کردند و به مناسبت نیل بخلعت منصب ولایتعهد طالب مهمانی و سور نمودند و باین ترتیب وحید در نظر مردم آن حدود بیش از پیش مورد اعتبار و احترام گردید.

در سنه 1902 میلادی که مقارن با سال 1283 هجری شمسی بود آقا سید اسدالله قمی مبلغ مزاح و جهانگرد بهائی در ارومیه با وحید ملاقات نموده اصرار می‌کرد که وحید برای اعلاى کلمة الله قیام بخدمت و به اطراف مسافرت نماید و در این زمینه عریضه‌ئی بحضور حضرت عبدالبهاء عرض کردند در جواب لوحی عنایت آمیز رسید که در آن می‌فرمایند میدان برای کار حاضر است لذا وحید اسباب خانه را در معرض هراج گذاشت و قصد حرکت داشت که این خبر بگوش محمدعلی میرزای

ولیعهد رسیده پیغام داد که حرکت نکنید تا خبر ثانوی ما به شما برسد وحید از این جهت مشوش گشت و چند روزی تأمل نمود تا پست وارد شد و پاکتی از ولیعهد دریافت داشت محتوی سه توصیه خط یکی به سفیر ایران مقیم اسلامبول دیگری به سفیر ایران مقیم لندن سیمی به سفیر ایران مقیم امریکا<sup>۱</sup> به مضمون اینکه در همه جا از وحید رعایت کنند و احترامش را منظور دارند وحید آنها را گرفت ولی در هیچ جا نظر بعلو همت و استغنائی طبع هیچیک را محل استفاده قرار نداد و بالجمله از ارومیه حرکت کرده از راه سلماس و خوی و جلفا و نخجوان و ایروان و تفلیس و باطوم و طرابزن و اسلامبول و از میر و اسکندریه و بیروت و حیفا وارد عکا و بحضور مبارک مشرف شد و بعد از اخذ دستورات و تعلیمات بیافا و اورشلیم و قدس شریف و پرتسعد و قاهره و اسکندریه و بعد از راه ایتالیا و فرانسه و لندن ببندر لیورپول و از آنجا ببندر کوبیک و باستان بامریکا و از آنجا به نیویورک رفته بملاقات جناب میرزا ابوالفضل و علیقلی خان اشتعال معروف به نبیل الدوله نایل شد سپس به بعضی ایالات دیگر امریکا مسافرت نموده احبا را ملاقات کرد و بالاخره بایالت مین و گرین ایگر (عکای سبز) رسید در این بیلاق با صفا خانمی بود بنام میس فارمر که اولین مؤسس بهائیت در آنجا به شمار می آمد و چادری بنام خیمه‌ی صلح در آنجا برپا کرده بود و فضلا و دانشمندان هر مملکتی که برای تفریح و تغییر آب و هوا بآنجا می آمدند نطقی در موضوع صلح ادا می کردند وحید روزی در آن محضر خطابه‌ئی بزبان انگلیس در عظمت امر و مبادی بهائیت و بزرگواری حضرت عبداله‌البهاء القاء نمود. در بین اینکه بیان عظمت مقام جلالت قدر ایشان را می نمود و حضرتش را به اسماء حسنی و صفات علیا می ستود از صف دویم یا سیم خانمی برخاست و گستاخانه گفت اگر ایشان دارنده چنین مقاماتی هستند چرا در ولایت جهل و تاریکی وطن کرده اند بچه جهت باینجا نمی آیند وحید صحبتش را قطع کرده گفت از شما سئوالی دارم هرگاه چشمه‌ی آبی در کوه بلندی که دور از سکونت مردم است جاری باشد آیا تشنه پیش آب می رود و یا آب دنبال تشنه می دود از این جواب حضار بسرور آمدند و کف زدند و بیانات وحید در جراید درج و نشر گردید فردای آنروز شخصی بدین

---

<sup>1</sup> صورت سفارش خط ولایعهد محمد علی میرزا خطاب به سفیرکبیر ایران مقیم امریکا این است (جناب جلالتی آب مفخم الدوله چون میرزا یوسفخان منشی لسان حضور برای تحصیل بعضی علوم مسافرت امریکا را مصمم شده بود این ملفوفه را در توصیه حال مشارالیه می نویسم که در زما اقامت مشارالیه در آنجا لازمه‌ی مساعدت و مرامی را در امور راجعه او مرعی دارید که از هر جهت آسوده خاطر مشغول تحصیل باشد و نیز در سایر اظهارات حقه‌ی او هم هرگونه مراقبت بعمل بیاورید که اسباب تطویل برای او فراهم نیاید شهر ذیقعد الحرام 1359 مهر الملک لله ولیعهد؟؟؟ ولیعهد) انتهى

وحید آمده گفت خطابه‌ی شما را در روزمانه خواندم آدرس گرفته آمدم تا از شما سئوالی بکنم وحید از خستگی بر روی سبزه لمیده بود گفت شما هم روی به من دراز بکشید تا صحبت کنیم سئوال آن شخص این بود که مسیح چگونه روی ابر راه رفت و به آسمان خرامید وحید معنای ابر و آسمان را بطوریکه در ایقان مبارک نازل شده برایش معنی کرد آن شخص در همان مجلس تصدیق کرد و ایمان آورد و باین کیفیت دو سال در آنجا مقیم شده بعداً بعلت ناسازگاری آب و هوا به مصلحت اطباء از طریق هامبروک و برلین و خارکوف و وارشوف و تفلیس و ایروان و نخجوان و آنرلیجان باورمیه بازگشته دوباره در کالج امریکائیها وارد و مشغول تدریس گردید و هنگام اقامت در ارومیه موفق بهدایت چند تن از مستعدین اهالی شد که پاره‌ئی از آنان اهل علم و عده‌ئی هم از تلامذه‌ئی کال بودند که شرحش بعداً خواهد آمد لهذا از حضرت مولی‌الوری لوحی باعزازش نازل شد که صورتش این است.

ارومیه حضرت وحید علیه بهاءالله الابهی

هوالله

ایها المنجذب بنفحات الله انی رتلت آیات الشکر لله بما ایدک علی احیاء النفوس و براء الاکمه و الایکم بقوة نور الهدی و وفقک علی احیاء الاموات بنفحات الله و اعلاء کلمته و النداء بظهور ملکوته فی تلک العدو القصوی فانظر الی آثار قدرة الله ان عصبه من المبشرین بالانجیل قد توجهت الی تلک الناحیه القاصیه منذ سنین متوالیات و استمرت علی الدعوة و تشبث بالوسائل الکبری کالمکاتب و المدارس و دارالشفاء و حققت آمال اولی الاربه ببذل الاجوال و الی الآن لم یتیسر لها الانتشار و لم یدخل فی حوزتها من الرجال و النساء احد من اهل الفرقان اما لهذا الامر العظیم الخطب الجسیم زواج و زوابع و عواصف و قواصف من الامتحان و الافتتان معدک یدخلون الناس فیه افواجا فی جمیع الافاق من شرقها و غربها و جنوبها و شمالها فهل من برهان اعظم من هذا عند اولی الانصاف الذین ترکوا الاعتساف و ادركوا موهبته خفی الالطاف و اسئل الله ان یشمل سلیلکم الجلیل لحظات اعین رحمانیته فی کل الاحوال و علیک البهاء الابهی عبدالبهاء عباس

و نیز در همانجا بدریافت لوح مبارکی در جواب چند فقره سئوالش نایل گردید که ذیلا درج می‌گردد.

قوله الاحلی

تبریز- اروسه- جناب وحید حضرت لسان حضور علیه بهاءالله الابهی.

هو الله

ای وحید فرید نامه‌ی 5 محرم 1329 رسید هر چند چند روز پیش نامه‌ی مفصلی بشما مرقوم گردیده که هنوز مسوده مانده و بر کاغذ مخصوص نقل نگردیده بود که این نامه رسید معذک با عدم آنی فرصت جواب مختصر مرقوم می‌گردد تا بدانی محبت بچه درجه است اما از اختصار جواب معذور دارید. جواب سؤال اول بعد الاعظم می‌فرماید این بیان مشروط بثبوت بر میثاق و امتثال امر بود بعد از مخالفت البته سقوط است چنانکه در الواح تصریح می‌فرماید و جمعی ناقضین حتی نفس مرکز نقض معترف باین نص قاطع هستند که بصراحت جمال مبارک می‌فرمایند که میرزا محمدعلی اگر آنی از ظل امر منحرف شود معدوم صرف بوده و خواهد بود چه انحرافی اعظم از نقض میثاق است چه انحرافی اعظم از مخالفت امر است چه انحرافی اعظم از تکفیر مرکز میثاق است چه انحرافی اعظم از تألیف رسائل شبهات و نشر در آفاق بر ضد مرکز عهد است چه انحرافی اعظم از افتراء بر عبدالبهاء است چه انحرافی اعظم از فساد در دین الله است چه انحرافی اعظم از اتفاق با اعدای عبدالبهاء است چه انحرافی اعظم از تقدیم لوائح بر ضد او بیادشاه ظالم سلطان مخلوع عثمانیان است و قس علی ذلک این انحراف نیست بلکه به جمیع قوی مخالفت و بغضاء و عداوت به عبدالبهاء مظلوم آفاق است دیگر بعد الاعظم چه حکمی دارد و اغصان محصور در اشخاص نه تسلسل دارد هر یک ثابت مقبول و هر یک متزلزل ساقط چنانکه در الواح و زبر منصوص است و اما کلمه‌ی اصطفی در قرآن البته قرأنت فرموده‌اید که می‌فرماید. (ثم اورثنا الكتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات) یعنی نفوسی که اصطفا شده‌اند بر سه قسمن از جمله یک قسم ظالم لنفسه است و همچنین بعد الاعظم را ملاحظه فرما که می‌فرماید (و ما بعدالحق الا الضلال المبین) اما حقوق بعد از وضع معارف؟؟؟ کامله آنچه زیاده باقی بماند حقوق بر آن تعلق یابد ولکن نقود و مالی که مبر معاش باشد و یک دفعه حقوق آن داده شده و یا ملکی که حقوق آن داده شده اگر ریع آن کفایت مصارف کند و بس دیگر حقوق بر آن تعلق نگیرد اما در آیه فرقان (فی یوم کان مقداره خمسین الف سنه) مقصد آن است که امور عظیمه و وقایع کلیه و حوادث بی‌نهایه که ظهور و اجرایش منوط بمدت خمسین الف سنه است که در آن یوم واحد مجری گردد این است که در مقام دیگر در لمح بصر می‌فراید مقصود از آیه یوم ظهور جمال ابهی که به مقدار خمسین الف

سنه است نه خمسين الف سنه چنانکه گفته می‌شود یک ساعت فراق مقدار هزار سال است و اما آیهی مبارکه‌ی من یدعی امرأ قبل اتمام الف سنه بیان مقدار نست یعنی هزار سال معروف مشهور که در عرف علمای ریاضی مسلم و مقرر و نزد ناس محقق و مصطلح است و انذارات بطاء هنوز اتمام نگردیده و همچنین بشارات نبوت اول دانیال حسابش از بدایت بعثت حضرت رسول است که تقریباً بحساب هجرت هزار و دویست و هشتاد می‌شود و نبوت ثانی بحساب سنه‌ی هجری است یعنی از بدایت هجرت پس هزار و سیصد و سی و پنج هنوز نیامده است و اما در مکاشفات یوحنا مقصد از وحش که عدد اسمش ششصد و شصت و شش است مقصود از عدد تاریخ آن سنه است زیرا آن وحش که پادشاه؟؟؟ است در سنه ششصد و شصت و شش میلادی ظهور یافت و این خبر راجع به ارض مقدس بود و اما شعر سید حسین اخلاطی عدد یا علی محمد است و سنه ظهور را تصریح نموده که بعد الراء و غین است در خصوص ختان و حجاب سؤال نموده بودید حال وقت جواب نه تصرف در حقوق جزئی و کلی جائز ولی به اذن و اجازه مرجع امر و اما حضور به عتبه‌ی مقدسه مشروط باذن است و اما مسئله بیبارک سریر الطاء سنین لک ان شاءالله و اراد و لا تقل لشیء انی فاعل ذلک غداً الا ان یشاءالله و علیک البهاء الابهی ع.ع.

اما شرح تبلیغ تلامذه‌ی مدرسه این است که در کالج امریکائیهای ارومیه جناب وحید یا شاگردان فهمیده حکیمانه صحبت امری می‌کرد و کلامش در آنها مؤثر بود در یک سال که عده‌ی شاگردان فارغ التحصیل کالج پنج نفر بودند همگی بهائی شدند چهار نفر آنها مسلمان زاده و یک نفرشان آسوری بود اولیای امور کالج که ملتفت مطلب شدند به سفارتخانه‌ی خودشان در طهران شکایت بردند که وحید بعد از بیست و پنج شش سال معلمی در مدرسه ما شاگردها را از راه بیرون می‌برد و زحمات ما را برباد می‌دهد بر اثر این شکایت مستشار سفارت باتفاق یک نفر مامور داخلی تشکیلات پرتستانیها از طهران برای رسیدگی بارومیه آمدند و بعد از تحقیق شکایت نزد محتشم السلطنه معروف باسفندیاری حاکم ارومیه بردند چون مجلس محاکمه منعقد و وحید در آن حاضر شد بعد از عنوان مطلب و طرح موضوع نوبت صحبت که بوحدید رسید رو بامیرکائیان کرده پرسید که شما چه شکایتی دارید آیا خیانتی از من دیده‌اید آنها گفتند شما خیانت نکرده‌اید سهل است که از کمال امانت و عفت و صحت عمل شما ما پیش خود می‌گفتیم که شاید شما ایرانی نباشید وحید گفت پس چه می‌گوئید و چرا این انجمن را تشکیل داده‌اید رئیس امریکائیها گفت که شما در کالج تبلیغ مذهب خارجی می‌نمائید

وحید با آنکه خنده‌اش همیشه بصورت تبسم بود به قهقهه خندیده گفت آیا شما اهل امریکا نیستید و ایا امریکائی نسبت بایرانی خارجی نیست بر فرضی که من در میان شاگردان کالج که ایرانی هستند تبلیغ دین بهائی را کرده باشم دین داخلی ایران را که مطلع و مشرقش ایران است در میان ایرانیان ترویج کرده‌ام. محشتم السلطنه به امریکائیان گفت من مأمور رسیدگی بشکایت مذهبی نیستم و این کار خارج از صلاحیت من است و آن مجلس باین ترتیب خاتمه یافت و عداوت وحید در قلوب امریکائیان جایگیر شد و همین امر سبب گشت که با علمای اسلامی در خصومت وحید متفق شده اکراد را تحریک نمودند که روزی دسته جمعی با اسلحه بارومیه ریخته آن محل را غارت کردند و نقد و جنس وحید نیز از اثاثیه و محصول ملک حتی فرش لباس که کلا با پول آن زمان پنج هزار تومان می‌شد به تاراج و یغما رفت و این واقعه در سنه 1301 هجری شمسی رخ داد وحید قصد تظلم و دادخواهی داشت ولی به اشاره حضرت عبدالبهاء به موجب لوحی که قبل از آن به اعزازش شرف صدور یافته بود ترک تظلم نموده باقیمانده‌ی املاک را گذاشته عازم طهران شد در بین راه در جایگاه معروف به ترکمان چای از گاری پستی افتاده دست راستش شکسته و بیهوش شد و بهمان حالت بیهوشی او را بمیانج که چند فرسخ تا آنجا فاصله داشت رسانیدند و مدت شش ماه تحت معالجه قرار گرفت و بعد به طهران آمده شش ماه هم در طهران معالجه را ادامه داد تا صحت یافت سپس در صدد جستجوی شغل برآمده بوسیله‌ی یکی از شاگردهای قدیمی ارومیه بعنوان مترجمی در دفتر کار دکتر میلیسیو مستشار مالی امریکائی در ایران داخل شده سه سال مشغول بود ضمناً تاهل اختیار نمود تا وقتیکه دکتر میلیسیو از خدمت منفصل شد لذا وحید بارومیه رهسپار شده بقیه‌ی املاک خود را فروخته به طهران بازگشته باغچه مشجری خرید و در تاریخ 1307 شمسی از طرف وزارت فرهنگ به مدیریت مدرسه حمدالله مستوفی قزوین برگزیده شده به آنجا رفت و پس از چندی بصوابدید محفل مقدس روحانی قزوین شغل دولتی را رها کرده مدیر مدرستین بنات و بنین توکل گردید و مدت پنج سال یعنی تا وقتیکه مدارس بهائی در ایران بحکم دولت بسته نشده بود بهمین خدمت قیام داشت و در این میانه دفعه‌ئی با سرور مبلغین و مبلغات میس مارثاروت باذربایجان رفت و بیاناتش را در مجالس و محافل آن ایالت ترجمه کرد و در تاریخیکه میس بیکر برای عکس‌برداری اماکن متبرکه به ایران آمد در مسافرتها با او همراه بود و نیز دو بار از طرف جامعه بهائیان قزوین در انجمن شور روحانی سمت نمایندگی یافت و در سنه 1312 که به طهران آمد مصادف با اوقاتی بود که مسیس کهلر نیز وارد ایران شده و برای نشر نجات الله احتیاج به مترجم زبردست و عالیمقامی داشت

لذا برحسب خواهش آن خانم و تصویب محفل مقدس روحانی مرکزی از سنه 1312 تا 1314 وحید با آن خانم در اطراف خراسان و مازندران و گیلان و قم و کاشان و اصفهان همراهی کرد و هنگامی که آن محترمه در اصفهان صعود کرد به طهران مراجعت نمود و در اواخر سنه 1314 سفری به اهواز نموده بازگشت و در سال 1315 سفری به همدان نموده مراجعت کرد و در بین سنوات 1316 و 1317 با یکی دیگر از خانمهای امریکائی که برای زیارت اماکن متبرکه آمده بود سفری به آذربایجان و ماکو نموده مراجعت کرد و از آن تاریخ به بعد در این شهر مقیم و بافاده و افاضه و تبلیغ امر و اعلائی کلمه‌ی الهیه مشغول بود.

وحید دارای چند پسر و دختر نیز می‌باشد و چنانکه در طی این شرح معلوم شد نام مادری او میرزا یوسفخان و نام خانوادگیش کشفی است زیرا جد مادریش آقای سید جعفر کشفی بوده لقب دولتی او لسان حضور است که این لقب را مظفرالدین شاه در زمان ولایتعهدی بطیب خاطر باو داده و لفظ وحید سمتی است که در لوحی از الواح حضرت عبدالبهاء به او عنایت کرده‌اند لذا بعد از زیارت آن لوح خود را بوحید کشفی شهرت داد و لقب لسان حضور را متروک گذاشت و صورت آن لوح مبارک این است.

9 جمادی الثانی 1328. ارومی حضرت لسان حضور علیه بهاء الله الابهی

هو الله

یا من ایده الله علی اتباع اثر خاله المجید و اثر الفرید الوحید عبدالبهاء را نهایت آرزو که آ خاندانه مه تابان گردد و آن دودمان مطلع انوار شود زیرا آ سرور ابرار واقف اسرار و کوکب انوار در سبیل پروردگار جانفشانی فرمود و اعلاء کلمة الله نمود نشر نفحات قدس کرد و عاقبت جان و مال و خانمان در سبیل حضرت یزدان فدا کرد لهذا آرزوی من چنان است که آن انوار از ملکوت اسرار دائماً مستمراً بر آن خانمان و دودمان بتابد الحمد لله تو گوی سبقت ربودی و سمند همت را در این میدان جولان دادی یادگار آن بزرگواری و برگذار آن سرور ابرار بخدمت امر قائمی و به هدایت خلق اهتمام می‌فرمائی یقین است که موفق و مؤید گردی لهذا آن عزیز را وحید گوئیم تا ذکر آن بزرگوار را تجدید نمائیم و علیک البهاء الابهی ع ع

جناب وحید در سنوات اخیرهی عمر بعلت استیلای امراض گوناگون و ابتلای به نقرس خانه‌نشین شد معهذاً وجودش مثمر ثمر بود و دوستان از پیر و جوان به محضرش حاضر می‌شدند و از بیانات و تتبعاتش مستفید می‌گردیدند. بالاخره در تاریخ هفتم شهر المشیه سنه 116 بدیع موافق دهم مهرماه 1338 شمسی مطابق بیست و نهم ربیع الاول 1379 قمری پس از غریب یک قرن زندگانی خادمانه و عالمانه بسرای جاودانی شتافت و جنازه‌اش بکمال تجلیل و تکریم تا گلستان جاوید طهران تشییع شد و مجالس تعزیت متعددی هم از جانب بازماندگان و هم از ناحیهی تشکیلات امری منعقد و به ذکر اوصاف و خدماتش برگزار گشت. و از طرف هیئت جلیله حضرات ایادی ارض اقدس نیز تلگراف ذیل درباره‌اش واصل گردید. (از صعود خام برجستهی امر الهی فاضل جلیل جناب وحید غریق در احزانیم بخانواده آن متصاد الی الله اطمینان دهید که در اعتاب مقدسه برای آن متصاد الی الله دعا می‌کنیم محافل تذکر شایستهی مقام مشارالیه منعقد نمائید. ایادی امرالله) انتهی.

تصویر ص 18 پی دی اف

جناب آقا سید حسن متوجه

این جناب نزد احباب به هاشمی‌زاده معروف گشته و نام خانوادگیش (متوجه) می‌باشد که من باب اختصار در این جزوه نیز بهمین اسم یاد خواهد شد بنده ایشان را دفعهی اول در بادکوبه و بعدها در طهران زیارت نمودم مردی دیندار و بزرگوار بود چهره‌ئی نجیبانه و رفتاری موقرانه داشت. بیاناتش چون از دل برمیخاست لاجرم بر دل می‌نشست در طهران هر وقت با چنابش ملاقاتی دست می‌داد غم دل زایل می‌شد چه که از سیمایش نور ایمان تابان بود از دیارش روح و ریحان حاصل می‌گشت این شخص مکرم تقریباً پنج سال قبل خواهش این عبد را پذیرفته و شرح احوال خویش را تا اواخر دوره حضرت عبدالبهاء نوشته و از نیشابور به طهران ارسال داشته بود و اکنون خلاصه آن سرگذشت از نظر مطالعه کنندگان محترم می‌گذرد.

جناب متوجه در سال هزار و سیصد هجری قمری یعنی هفتاد و یک سنه قبل در طهران متولد شده. والدینش اهل ایمان بوده‌اند و پدرش حاجی سید هاشم از جملهی مؤمنینی بوده است که در اوایل ورود جمال قدم بسجن اعظم شرف لقا را دریافته و به ایران مراجعت کرده. این مرد پس از چندی به فقر و تنگدستی افتاد و بالنتیجه مجبور گشت که در مدرسه‌ی پروتستانیها به سمت معلمی خط و زبان



فارسی داخل شود و این شغل برایش امتحانی شدید بود زیرا بر اثر مصاحبت با رئیس مدرسه و سایر معلمین که مذهب انجیلی داشتند لک‌کم احوالش تغییر کرد و متمایل به آنان گشت و مدتی نیز بهمین نهج گذرانید تا اینکه مزاجش از اعتدال منحرف گردید و در بستر بیماری افتاد و آفتاب عمرش رو به غروب نهاد در آن حال از کابوس غفلت بخود آمد و از کرده نادم و تائب گشت و بحسن خاتمه از جهان درگذشت بعد از وفات هم نامش از خامه‌ی مبارک مرکز میثاق در لوح فرزندش مذکور گردید و این است صورت آن لوح مبارک.

هو الله

جناب آقا سید حسن معلم علیه بهاء الله الابهی ملاحظه فرمایند.

هو الله

قد انتشر اجنحة طائوس حديقة القدس في بحبوحة الفردوس فطوبى للناظرين قد اثمرت سدرة البقاء بفواكه مارئت بمثلها عين الابداع فطوبى للفاكهين قد انجذب قلب الامكان من اشراق وجه اضواء به من في الامكان فطوبى للمبصرين و تواری فی حجاب السحاب فبعداً للخاسرين و تعساء للغائبين و ان اباك هاشم ممن انشرح صدرأ و قر عینأ و فرح رحأ و سر حبورأ به مشاهدة ذلك النور المبین ع ع باری متوجه هشت ساله بود که پدرش فوت شد لهذا خالویش علی عسکر مسگر (که مردی بی‌سواد لکن مدین و مشتعل و اکثر منسوبان خود را بامرالله هدایت نموده بود) او را نزد خود برد و به مسگری و ادارش ساخت آن طفل از صبح تا شب به آن شغل پرتعب اشتغال داشت با اینهمه فکرش به چیز دیگر مشغول و آن عبارت بود از جستجوی راه ترقی و کمال لکن آن اوقات تحصیل سواد و کسب دانش فقط برای غنی زادگان امکان داشت چه تنها اغنیا را ممکن بود که معلم خصوصی برای اطفال خویش بیاورند و اولاد خود را با بذل مال بجائی برسانند اما متوجه که طفلی فقیر و یتیم بود و تمام روز را در دکان مسگری می‌گذرانید ابواب امید بر رویش بسته بود معهدا هر وقت که چشمش بیکی از احباب باسواد می‌افتاد حرفی از الفباء می‌پرسید و بخاطر می‌سپرد تا رفته رفته به شناسائی حروف هجائیه توانا گشت سپس از این و آن کلمات مفرده را یاد گرفت و بعد به جمله‌بندی آشنا شد تا به تدریج مختصر سوادی پیدا کرد و کمی به نوشتن خط قادر گردید مادر و خالویش که آن طفل را تا این اندازه مهیای پیشرفت و آماده ترقی دیدند درصدد برآمدند که راهی برای تحصیلش پیدا کند

بالاخره از حضرت نعیم خواهش کردند قدری از مبادی لسان عرب را که دانستن آن برای فهم آیات و الواح ضرور است به آن طفل درس بدهد حضرت نعیم قبول فرمود بشرط اینکه جناب متوجه نیز آنچه فرامی‌گیرد به اطفال احبای دروازه‌ی شاهزاده عبدالعظیم که منزل خودش هم در آنجا بود بیاموزد زیرا در آن زمان کودکان بهائی را در پست‌ترین مکاتب هم نمی‌پذیرفتند و اگر به محله‌هایناشناس هم می‌رفتند در بین راه گرفتار اذیت و آزار اطفال اغیار می‌گشتند و عاقبت هم در هر جا بودند شناخته و از مکتب رانده می‌شدند.

باری جناب متوجه به انجا این شرط یعنی برای تدریس حاضر شد و عده‌ئی از نونهالان بهائی را گرآورده تعلیم می‌داد و خود نیز از جناب نعیم درس می‌گرفت و چون خیلی با حوصله و مهربان و خوش‌محضر و شیرین بیان بود پس از چندی عدد تلامیذش رو به فزونی نهاد و کار بجائی رسید که فرصت تحصیل برایش باقی نماند و تمام اوقاتش به تعلیم و تربیت نورسیدگان می‌گذشت و در ضمن عمل خود نیز سوادش روشن‌تر و اطلاعاتش وسیع‌تر می‌شد باری اولیای اطفال که اینگونه خدمتگذاری از جنابش مشاهده کردند هم خود زحماتش را تقدیر نمودند و هم حسن خدماتش را به محضر مبارک حضرت مولی‌الوری عریضه کردند که بر اثر آن این لوح مبارک باعزازش نازل گشت.

هو الابهی

جناب آقا سید حسن معلم علیه بهاء الله الابهی

هو الابهی

ایها المشتعل بالنار الموقده لمثلک ینبغی ان یوجه وجهه للذی فطر السموات و الارض و ینقطع عن کل شیء و یشتعل بالنار الموقده فی سدرۃ الانسان اشتعالاً یضرم به النیران فی قلب الاکوان و یضطرم؟؟؟ العرفان بین الاحشاء و الطلوع من عموم اهل الامکان و تحترق الحجابات و تنعدم السبحات و تهتک الاستار و تلوح الانوار و تنکشف الاستار و تنفجر الانهار من الاحجار و تتجلی الازهار و الاثمار علی الاشجار لعمرک کل من علیها فان و ینقی وجه ربک ذوالجلال و الاکرام فمن کشف الله من عین بصیرته غشاوة العمی و سمع نداء الله باذن و اعیة غیر صماء ینسعی فی اعلاء کلمة الله و نشر نفحات الله ولوکان بین اطفال فی عنفوان الصبى و یعلمهم من المسائل الالهیه المصرحة فی کتب القرون

الاولی ع ع

وصول این لوح مبارک در متوجه تاثیر شدید بخشید و مصمم گشت که در تعلیم اطفال احبا به آموختن خط و سواد تنها اکتفا نکند بلکه بر طبق اراده‌ی حضرت عبدالبهاء به آنها آداب دین هم بیاموزد و کل تلامذه‌ی خردسال را به آئین مبین و سنن و احکام حضرت رب العالمین آشنا کند لهذا در مکتبی که داشت به کیفیت سابق تمام صبح و عصر ایام هفته را به تعلیم خط و سواد می‌گذرانید به استثنای نیمه‌ی آخر روز پنجشنبه که آن را به تدریس دروس امری تخصیص داد باین نحو که هر هفته در همان وقت جمیع شاگردان را مهمان می‌کرد و جمله‌های و تاه و عبارتهای ساده‌ئی را که قبلاً از آیات الهیه و الواح مبارکه استخراج کرده بود به اطفال یاد می‌داد و درخور فهم آنان هریک را توضیح می‌نمود و اطفال آن آیات و همچنین مناجاتهای کوچک دیگر را که تعلیم گرفته بودند از برمی‌کردند چندی بعد شاگردان پیش خود قرار گذاشتند که عصرهای پنجشنبه بنوبت معلم و همدرسان خویش را در منزل بضیافت بطلبند و آن مجلس درس پرمفعت را سیار نمایند و چنین کردند کم‌کم خبر این مجلس به سمع سایر اطفال بهائی رسید و هرکه شنید طالب شد که در آن شرکت کند لهذا جمعی از تلامذه جدید به تلامذ قدیم ملحق گشتند و وقت آن را هم مبدل به صبح‌های جمعه کردند تا نونهالان بهائی با فرصت بیشتری بتوانند حاضر گردند و چون مدتی گذشت و عده‌ی محصلین ازدیاد یافت از میان همان شاگردان چند نفر از قبیل جناب میرزا عبدالله مطلق و جناب سیدمحسن اساسی و غیرهما که از جهت سال و سواد بر دیگران پیشی داشتند حاضر شدند که با جناب متوجه همراهی و در این خدمت با وی مساعدت نمایند و بعد از آنکه نین هیئتی فراهم شد با مشورت و تبادل آراء - اوراق متفرق بجزوه‌های کوچک مبدل گشت و نام آن جزوات (دروس اخلاقیه) و اسم هیئت معلمین (خادمین اطفال) گردید و چون زمامداران امرالله این کار را خیلی مفید تشخیص دادند به تشویق خادمان اطفال پرداختند و بانی این اساس سودمند یعنی جناب متوجه را بیش از کل مورد تقدیر قرار دادند لهذا دسته‌ئی از جوانان خیرخواه دیگر نیز خویش را منضم به معلمین کردند و به تعلیم و تدریس اطفال اشتغال ورزیدند هفته‌ئی یکبار هم برای استخراج فقراتی از آیات غیر آنچه قبلاً آماده شده بود اجتماع ضمناً برای توسعه‌ی کلاس مشورت می‌نمودند و چون این خبر بارض مقصود رسید در ساحت اقدس مقبول واقع شد و از خامه‌ی میثاق لوحی عنایت‌آمیز رسید که در آن لوح معلمین و همچنین متعلمین مشمول الطاف گشته بودند مختصر از آن پس این عمل جنبه‌ی عمومی و تشکیلاتی پیدا کرد بطوریکه برای دختران هم کلاسهای تاسیس شد و خانمهایی تحصیل کرده در آن کلاسها قیام به تدریس نمودند و همگی مورد تحسین و تحریض رجال و نساء معارف‌پرور بهائی گردیدند خصوصاً امة‌الاعلی دکترا

مودی امریکائی علیها رضوان الله که در تشویق و ترغیب دختران و معلماتشان اقدامات شایسته نمود کم کم سایر ولایات نیز تاسی به طهران کردند و چنانکه مشهود است امروزه کلاسهای درس اخلاق در تمام نقاط بهائی نشین دایر و هیئت خادمین اطفال هم پس از تحولات گوناگون مبدل گشته است بلجنه‌ی ملی تربیت امری که شعب آن یعنی لجنه‌های محلی در هر شهری بانجام وظیفه‌ی خویش که اعظم خدمات است مشغول می‌باشند پس شرف سابقیت و افتخار تقدم در این عمل بسیار مبرور نصیب حضرت متوجه می‌باشد و ایشان در تأسیس کلاسهای درس اخلاق همان شرافت و منقبتی را واجدند که حضرت صدرالصدور همدانی در تأسیس کلاس درس تبلیغ دارند. باری جناب متوجه مکتب خویش را به همان نحو که شرح داده شد هم از جهت آموختن خط و سواد و هم از جهت تعلیم درس اخلاق بکمال همت اداره می‌کرد و پیوسته بر شماره‌ی تلامیذش افزوده می‌شد تا اینکه عده شاگردان از هشتاد تجاوز نمود و چون حضرت مولی الوری در سه لوح او را به معلم مخاطب داشته بودند آن جناب سعی می‌کرد که تلامذهاش در جمیع شئون ترقی نمایند تا اینکه خود به استحقاق سزاوار آن خطاب مستطاب بوده باشد لهذا تمام افکار و اوقات خویش را در این راه صرف کرد و از تحصیل و ترقی خود چشم پوشید و فی الواقع در این سیل فداکاری نمود و از این حیث فرحناک هم بود اما از یک باب فکرش ناراحت بود و آن اینکه ممر دخی برای امر معاش نداشت بلکه مادرش مخارجش را تامین می‌کرد و این کار برای او که جوانی برومند بود گران می‌آمد ترک مکتب هم برایش امکان نداشت زیرا می‌ترسید که مخالف رضای حضرت عبدالبهاء باشد بهمین لحاظ جرأت نداشت آن بنا را بر هم بزند و دنبال کسب معیشت برود خلاصه مدتی بر این منوال گذشت تا اینکه جنابان نیر و سینا منزلی را که مکتب در آنجا بود متصرف شدند و آن را دارالتبلیغ کردند لهذا مکتب منحل گشت و جناب متوجه در بازار مشغول بزازی شد و در عین حال بیش از پیش در تدریس دروس اخلاقی کوشش می‌کرد و در مجالس تبلیغ هفتگی نیز حاضر می‌شد و در مذاکرات با متبذیان شرکت می‌نمود و با صوت خوش مناجات و آیات تلاوت می‌فرمود و چون در آن سالها مبلغین نامی از قبیل جناب حاجی میرزا حیدرعلی اصفهانی و جناب آقا میرزا محمود فاضل فروغی و امثالهما یکی بعد از دیگری به طهران می‌آمدند تا احباب را بدسایس ناقضان آگاه و از وسوس ناکثان برکنار کنند و دبین جهت مجالس بزرگ تشکیل می‌شد احباب بنهایت شور و انجذاب در آن مجامع عظیمه حاضر می‌گشتند این بود که آخوندها نیز بقول خودشان برای حفظ بیضه‌ی اسلام و جلوگیری از تبلیغات بهائیان بجنب و جوش افتادند و به تحریک عوام پرداختند کسانی که در این کار خیلی حرارت به

خرج می‌دادند عبارت بودند از میرزا محمد واعظ پسر میرزا محمد رضای همدانی و شیخ ابوالحسن طبق‌کش<sup>1</sup> و شیخ ابوالقاسم مسئله‌گو که شب و روزشان صرف تهمت زدن و افترا بستن باحباء می‌گشت عده‌ئی از آخوندهای دیگر نیز در لعن و طعن اقتداء به آن سه نفر کردند در بازار هم شیخ ابوالقاسم صراف دوره گرد بسیار از مبغضین و ماجراجویان را با خود همراه ساخته جلو دکانین احباب اجتماع می‌نمودند و سبّ و شتم بهائیان مشغول می‌شدند گاهی این ژاژخانی و هرزه درائی از طرف معاندین در نزدیکی منازل دوستان انجام می‌گرفت و معلوم است که در این قبیل موارد مشاهیر احباب بیش از دیگران مورد ایدای اهل فساد می‌شدند و از جمله‌ی معاریف احباء جناب متوجه بود زیرا چنانکه ذکر شد همیشه در مجالس و محافل اشعار و الواح تلاوت می‌کرد و خیلی از مسلمین او را می‌شناختند لذا در احیان عبور در کوچه و بازار مورد شتم واقع می‌گشت.

آن اوقات دکان بزازی جناب متوجه نزدیک امامزاده زید بود و همسایگان دکان نظر بصحبت‌هایی که از او دیده بودند علی‌الظاهر بجنابش خاضع و خاشع بودند لکن عداوت باطنی دینی آنها را بر این داشت که بدست دیگری او را عذاب دهند تا خود مستحق اجر و ثواب شوند.

آن موقع آخوندی در طهران بود معروف بشیخ صلواتی که هرکس او را می‌شناخت می‌دانست که اصلاً سواد ندارد بدرجه‌ئی که الف را از باء تشخیص نمی‌دهد ولی در عوض عمامه‌ئی بزرگ و هیکی درشت داشت و معلوماتش منحصر بود باسامی چند تن از دشمنان حضرت سیدالشهداء و قتله ائمه هدی و شغلش این بود که در مجالس روضه‌خوانی حضور یافته اسم‌هایی را که از خصمای بزرگان دین از بر کرده بود می‌شمرد و بیکایک آنها لعن می‌کرد بهمین لحاظ پاره‌ئی از بنله‌گویان می‌گفتند این شخص را باید شیخ لعنتی نامید نه شیخ صلواتی باری این شیخ بنا بدستورات نهانی بازاریان همه روزه بعد از ظهر که از امور خویش فراغتی داشت بدکان متوجه می‌آمد و بحسب ظاهر سلام و تعارف می‌نمود بعد یک چهارپایه از دکان برمی‌داشت و آنرا جلو ستونی که سرحدّ مابین دکان متوجه و قهوه‌خانه امامزاده زید بود گذارده بر رویش می‌نشست و بخرج بزآزان آنجا از

---

<sup>1</sup> جناب نیر بعد از فوت این شخص اشعار ذیل را سروده بود.

بشارت باد یاران را طبق کش را خدا کشتش  
جزای سبّ و لعنش را خدا بنهاد در مشتش  
به تعجیلی طبق کش گشت در هفتم طبق واصل که مالک از سر حیرت بدنان برد انگشتش  
بشیخ لعنتی برگو تو احوال طبق کش را  
پشتش

قهوه خانه چای و غلیان می‌طلبید و قریب یکساعت با صوت بلند بامرالله و اولیاءالله لعن می‌نمود و با این کار دنیا را در نظر متوجه تاریک و قلب او را پر خون می‌کرد روزی در اینزمینه بقدری هرزگی نمود و حرفهای قبیح بر زبان راند که حال متوجه از هر روز بدتر شد و بعد از آنکه دکان را بسته بخانه رفت سیل سرشکی که تا آن دقیقه بزحمت جلوش را گرفته بود از چشمش جاری گشت و گریه کنان از جمال مبارک خواستار شد که یا خود او را مرگ بدهد یا بطریق دیگر از آن عذاب خلاصش کند. فردا در ساعت مقرر شیخ نیامد چند روز دیگر هم در آنجاها پیدا نشد و متوجه از گم شدن او شاد بود ولی روزی دید که باز همان شیخ از دور نمایان گردید لهذا دلش فروریخت و رنگش بگردید و از شرّ او بخدا پناه برد بهرحال شیخ بعبادت همیشگی آمد و بعلامت سلام سرش را جنبانیده باشاره از قهوه‌چی چای و غلیان طلبید و صرف کرد و بعد هر قدر خواست چیزی بگوید نتوانست زیرا صدایش سخت گرفته بود و با اینکه خیلی می‌کوشید و بگلو فشار می‌آورد کلمه‌ئی از دهانش بیرون نمی‌آمد لها برخاست و رفت و معلوم شد که بعرض کوف مبتلا شده و صوتش بکلی بند آمده است و بالجمله پس از قلیل مدتی شیخ مذکور بهمان بیماری جهان را وداع گفت و مصداق این مصراع حضرت نیر واقع گشت (طبق کش رفت و تو خواهی بزودی رفت از پشتش) اما جناب متوجه بعد از چهار سنه که بشغل بزازی مشغول بود برحسب پیشنهاد جناب حاجی میرزا عبدالله صحیح فروش بدستگاه او داخل گشت و باداره کردن قسمتی از امور شرکتی که جدیداً بوسیله‌ی آن شخص شخیص تأسیس شده بود مشغول شد و در جریان این احوال حضرت صدرالصدور همدانی حوزه‌ی درس تبلیغ تشکیل دادند و جمعی از جوانان در آن انجمن نورانی گرد آمدند که از جمله جناب متوجه بود که با شوقی وافر به مجالس درس حاضر می‌شد و از سرچشمه معارف آن بزرگوار سیراب می‌گشت و پس از چندی که تلامذه‌ی حضرت صدر از محضر شریفش استفاده کردند و در اتیان حجت و و الفرقان و مطالعه لیبیان و اظهار الحکمة و العرفان و انصر معلمه بجنود الملاء اعلى من الفیض و الالهام انک انت القوی المعطی الکریم الرحیم العزیز الروف المنا ع

باری جناب متوجه از دیرگاهی آرزوی تشرف داشت لکن اسبابش فراهم نمی‌شد عاقبت الامر بختش یاری و اقبالش یآوری نمود و اجازه حاصل کرده در ماه جمادی‌الثانی 1322 قمری که آن هنگام جوانی بیست و دو ساله بود از طهران حرکت نموده با نشاط و انبساطی تمام روی به مقصد نهاد در بین راه از شدت وجد و وله حالات و حرکاتش خالی از غرابت نبود چه دائماً از کمال فرح و شادی

سرمرست و شیدائی بود و از تصور سعادت حاصله گاهی قهقهه می‌زد و گاهی اشک از چشمش سرازیر می‌شد و غالباً بنهایت سرور این شعر را می‌خواند که:

گریه‌ی شام و سحر شکر که ضایع نشد      قطره‌ی باران ما گوهر یکدانه شد

با این حال پست و بلند زمین را درنوردید و صحراها و دریاها را طی کرد تا بالاخره به مدینه‌ی منوره‌ی عکا واصل و بارزوی جان و دل یعنی به نعمت لقای حضرت عبدالبهاء نایل گشت و در جنت وصال مدت دو ماه بانواع نعم و آلاء روحانی متنعم بود و شرح آن ایام فرخنده را در کتابچه‌ی نگاشته نگاهداشت و هنگام مرخصی از حضرت مولی‌الوری فرمان یافت که از طریق بغداد بایران مراجعت کند و از بغداد به کربلا برود و زیارتنامه‌ی را که جمال قدم جل اسمه الاعظم بنام حضرت سیدالشهداء نازل فرموده‌اند در روضه‌ی سید شهیدان و سرور جانبازان یعنی حسین بن علی علیهما السلام تلاوت نماید جناب متوجه حسب الامر از ساحت اقدس رخت بریسته بعراق عرب رفت و از بغداد بکربلا توجه نمود و پس از زیارت قبر منور حضرت سیدالشهداء علیه التحية و الثناء به ایران بازگشت و در اثنای طریق همه جا با احباب ملاقات و رنج سفر را از دیدارشان زایل کرد و بعد از هشت ماه که از خروجش گذشته بود بطهران رجوع نمود و باز در حوزه‌ی درس حضرت صدرالصدور داخل گشته مشغول تحصیل شد تا اینکه از جناب حاجی میرزا حیدرعلی اصفهانی که آن اوقات در عکا مجاور بود مکتوبی برای حضرت صدرالصدور رسید مشعر بر اینکه اراده‌ی مبارک حضرت مولی‌الوری این است که از تلامذه‌ی خود نفوسی را برای نشر نجات الله باطراف بفرستد حضرت صدر بالافاصله امر حضرت مولی‌الوری را امتثال کرد و شش نفر از تلامیذ را که علایق دنیویشان کمتر از دیگران بود جفت جفت به تبلیغ اعزام داشت بدین شرح که جناب میرزا مهدی اخوان الصفا باتفاق جناب میرزا حبیب الله صمیمی عازم همدان شدند و جناب میرزا تقیخان بهین آئین بمعیت جناب نصرالله رستگار بخراسان رهسپار گشتند و جناب سید حسن متوجه (صاحب ترجمه) به همراهی جناب سید جلال سینازاده بطرف سنندج حرکت نمودند.

اما شرح مسافرتشان این است که در اول قدم باهم قرار گذاشتند که چون بمقصد رسند خود را باحباب معرفی نکنند بلکه با اهل شهر مؤانست جویند و در اثنای معاشرت نفوس لایق و مستعد را بشناسند و با آنها مجالست کنند آنگاه کلمه الله را حکیمانه القاء نمایند باری پس از طی طریق بسنندج رسیدند و لدی الورد جویای منزل مناسبی شدند در ضمن جستجو و به تاجری اصفهانی برخوردند که نامش

میرزا اسدالله در تمام شهر با اسم امر مشهور بود و این دو جریان هم که جامه‌ی اهل علم در بر و عمامه‌ی سیادت بر سر داشتند و رودشان به آن بلد نمایشی تازه داشت و مردم درباره‌ی آنها به کنجکاوی می‌پرداختند و چون می‌شنیدند که بر میرزا اسدالله وارد گشته‌اند یقین می‌نمودند که از اهل بها می‌باشند در هر حال برهنمائی و مساعدت صاحبخانه با احبای آنجا که عده‌ی قلیلی بودند ملاقات کردند و قرار بر انعقاد مجالس گذاردند کم‌کم اشتعالی در احباب خصوصاً در صاحبخانه پیدا شد که سیگار را ترک نمود و با روحشی سرشار از محبت و قلبی لبریز از حرارت بخدمت قیام کرد بطوریکه کارهای امری را بر امور شخصی مقدم می‌داشت سپس بهمت احباب مبتدیان بنای رفت و آمد و تحقیق را گذاشتند و بسیاری از آنان اظهار تصدیق نمودند و از جمله‌ی کسانی که بحقایق امرالله معترف گشت شیخ محمد خطیب امام جمعه کردستان بود این مرد عیالی داشت که دختر یکی از علمای مهم و بانفوذ سنندج بود و آن زن که دید شوهرش این دو جوان را خیلی بخانه می‌آورد و خود نیز بگاہ و بیگاہ پیش آنها می‌رود دریافت که شوهرش تخیر عقیده داده است لذا پدیر خود شکایت نمود و او مطالب را با داماد خویش که همان امام جمعه باشد در میان نهاد و دو نفری بعد از علا ترتیب بدهند و این دو سید را نیز دعوت کنند و در حضور جمع با آنها صحبت بدارند تا حق از باطل ممتاز گردد و چون آن اوقات مصادف با ماه مبارک رمضان بود امام جمعه گروهی از علماء و جمعی از وجها را با آن دو رفیق در منزل خویش برای افطار به مهمانی طلبید در وقت مقرر آقایان علماء با پیشخدمتهای خود و اعیان با گماشتگان مسلح خویش آمدند و هر یک در جای خود با ابهت و جلال جالس گشتند و نوکرها نیز هرکدام در محل خویش ایستادند اما آن دو جوان چون از سوابق کار یعنی از قرارداد مابین میزبان و پدر زنش بی‌خبر بودند عندالورود که چشمشان به آن جماعت پرمهابت و نوکرهاى مسلحشان افتاد بر خود لرزیدند و احتمال دادند که توطئه‌ی در کار است و دامی برای آنها گسترده شده معهذا بروی خود نیاورند و متوکلاً علی الله داخل شده سلام کردند و نشستند بعد از چند دقیقه شخص امام جمعه شروع بسؤال نمود و این دو نفر جواب می‌دادند و با آنکه هیچکدامشان تحصیلات عمیق در علوم و اطلاع درستی از عقاید اهل سنت و جماعت نداشتند بتائیدات الهی و مدد روح قدسی در جواب هیچ سؤالی درنماندند و چنان شد که آخر کار تمام حضار لب به تحسین گشودند و همگی بان دو نفر آفرین گفتند و آن مجلس بفتح و ظفر و محبت و روحانیت خاتمه یافت و بزودی خبر این مجلس در مجامع و مساجد؟؟؟ گشت و عموم اهالی که در ماه رمضان به معابد می‌رفتند مهمترین موضوعی که استماع می‌کردند عبارت از مباحثه‌ی علماء با آن دو سید جوان



بود کمکم پاره‌ئی از ملاحای مفسد و مغرض درصدد برآمدند که این دو مسافر را به قتل برسانند و چون چند ماه قبل هم شیخ محمد تقی نامی از مقتداهای شیعیان را در آن شهر کشته و مؤاخذه نگشته بودند مصمم شدند این دو جوان سید را نیز که هم بهائی بودند و هم باعتقاد آنان رافضی از میان بردارند تا قوت و نفوذشان در دنیا و قرب و منزلتشان در آخرت مضاعف گردد لهذا سه روز بعد از مجلس مذکور مفسدان مزبور جماعتی از ملاها را در یکی از مساجد حاضر ساخته پس از قال و قیل فراوان مقرر داشتند که آن دو سید را به مجسد طلب کنند و بعد از اینکه اقرارشان را شنیدند هر دو را بدست عوام بدهند تا هرطور بخواهند هلاکشان سازند از قضا بگلربگی شهر از قضیه باخبر گشت و چون با میرزا اسدالله دوستی داشت بیاس حقوق مودت و نیز لاجل حفظ امنیت بایشان پیغام فرستاد که مهمانان شما اگر از جانب علماء بمسجد دعوت شدند قبول نکنند چه که فساد برپا خواهد شد همچنین امام جمعه محرمانه به متوجه و رفیقش نوشت که مبادا فریب علما را بخورید و به مسجد بروید زیرا اگر چنین کنید بخطر خواهید افتاد لکن این دو نفر در نظر داشتند که اگر به مسجد خوانده شدند بپذیرند و خود را تسلیم پیش آمد نمایند صاحبخانه و زجهاش که بی‌بنیت آنها بردند مشوش و محزون شده درصدد چاره برآمدند بالاخره عیال میرزا اسدالله که خانمی دیندار بود و با عائله حضرت سلطان الشهدا هم قرابتی داشت دو روز تمام در اطاق متروکی که نزدیک در حیاط بود ساکن گردید و همینکه دق‌الباب می‌شد بچابکی خود را بدر می‌رسانید تا ببیند کیست و چه می‌خواهد و بدین وسیله بی‌آنکه آن دو جوان ملتفت شوند چند دفعه فرستادگان علما را که برای دعوت آنها آمدند جواب کرد از آنسوی غوغای ملایان و عربده‌ی جهال بلند گشت بقسمیکه حاکم بلد قبل از غروب روز نوزدهم رمضان به میرزا اسدالله پیغام داد که من برای مهمانهای شما اسب می‌فرستم تا برای خواباندن فتنه فردا صبح از سنج برونند و این حاکم لقبش وزیر همایون بود که بعدها در عراق بامرالله ایمان آورد و در رمله‌ی اسکندریه بمحضر مبارک حضرت مولی‌الوری مشرف گردید.

باری حضرات بامر حکومت آماده شدند که صبح حرکت نمایند ولی بعد از غروب انقلاب شهر زیادتر شد و از طرف حاکم خبر رسید که باید مسافران قبل از طلوع فجر از شهر بیرون روند از دوس اسعت که گذشت خبر تصمیمات مفسدانه‌ی علماء بگوش حاکم رسید فی‌الغور پیشخدمت مخصوص خود را مأمور کرد تا به آن دو جوان بگوید که همین حالا از شهر خارج گردند و بمأمور سپرد که تا آن دو نفر از دروازه خارج نشوند مراجعت نکند و از ضیق وقت و بیم خطر فرصت نشد

که حاکم بر طبق وعده‌ی قبلی مرکوبی برای ایشان تهیه نماید آنها هم بناچار تمام اشیای خود را بجا گذاشته با میزبان وداع کرده با کمی نان و نیمه‌ی شب از شهر خارج شدند و پیاده به طی طریق پرداختند صبحگاهان بجائی رسیدند که راه به دو قسمت منقسم می‌شد از شخص رهگذری پرسیدند که جاده‌ی بیجار کدام است آن شخص که مردی سنی بود و گمراه ساختن شیعیان رامستحب می‌شمرد جانبی را به آنها نشان داده گفت از اینجا بروید تا به مقصد برسید آنها هم روانه شدند و هنگام ظهر بر فراز کوهی رسیدند که منتهی بدره‌ئی عمیق می‌شد و در آنجا اثری از راه و آبادی پیدا نبود لهذا از کوه فرود آمده پریشان و سرگردان در بیابان می‌رفتند تا به دهقانی برخوردی سراغ جاده را گرفتند و معلومشان شد که راه را بغلط آمده‌اند پس به راهنمائی دهقان از طریق صحرا روانه شده دو ساعت بغروب مانده دوباره بشارع عام و بفاصله کمی بسایه‌ی درخت و چشمه زلالی رسیده بعد از شانزده هفده ساعت پیاده‌روی و گرسنگی و بیخوابی قدری استراحت نمودند و پس از خوردن نان و آب دوباره براه افتادند و با زحمات بسیار پس از سه روز خود را بیجار رسانیده در منزل شخصی که میرزا اسدالله او را معرفی کرده بود وارد شدند این شخص اگر چه خود را محب و مؤمن می‌شمرد لکن درست پی به مقصود نبرده اعمالش هم مخالف دستورات الهی بود زیرا عادت به مسکرات داشت و همان شب اول که آ دو جوان بخرج خود به منزلش ورود کرده در اطاق جداگانه محل گزیدند نزدیک بوقت خواب صاحبخانه بحال مستی وارد اطاقشان شد و گویا هنگامی رسید که این دو نفر صحبت از حضرت ورقای شهید و فرزندش روح الله می‌نمودند صاحب منزل تفصیل را جویا شد و چون حکایت شهادت را شنید در حالت مخموری و بی‌شعوری بگریه افتاد و پی‌درپی دست بر زانو می‌زد و مانند نوحه‌گران می‌گفت ورقا چون روح الله جون - روح الله جون ورقا جون و این کلمات را بهمان کیفیت تکرار نمود تا صبح شد و نگذاشت مسافران آنی استراحت کنند و بعد از طلوع صبح با حال خراب به اطاق خود رفت مختصر آنکه حضرات چند روز در منزل این شخص بودند و عذابی کشیدند که سختی راه در برابرش هیچ بود و بعلت نبودن وسایل و نداشتن آشنا نتوانستند خود را از آن محل نجات داده بجای دیگر بروند تا اینکه بعد از چند روز به درویشی مصادف گشتند که اظهار ایمان می‌کرد و به همراهی او بدهات مهربان که ما بین خاک کروس و همدان بود سفر نمودند و چون در این مسافرت کوتاه موفقیت‌هائی بدست آورده بودند با طرب و شغف به بیجار مراجعت نمودند و دیدند میرزا اسدالله پول و اثاثشان را از سندوق فرستاده است لهذا خانه‌ئی اجاره کرده با اهالی بنای رفت و آمد را گذاشتند و با اشخاصی که مقتضی می‌دانستند صحبت امری می‌داشتند و

بعد از چند یوم حظکت بزنجان نموده لدی الورود بنا به تصویب محفل روحانی به منزل جناب محمد حسین هویدائی معروف بنجار باشی که آن اوقات تازه بامرالله گرویده و به این سبب غیرمعروف بود رحل اقامت انداختند.

بعد از دو سه روز میزبان و سایر دوستان نفوسی را حکیمانه می‌آوردند و با انها ملاقات می‌دادند در آن شهر چند نفر اقبال نمودند که از جملهی آنها نفوسی بود که چند سنه پیش از آن تاریخ پدرش ملاعبدالواسع سبب گرفتاری حضرت و رقاء و سایر احبا شده بود و چگونگی آن حکایت در

صفحه 62 نیست

باین قصد که در آن نقطه شعبه‌ی شرکت را دایر نماید و چون در آن شهر موفقیتش در تبلیغ بیشتر از طهران بود مایل شد که در آنجا مقیم گردد و بالجمله چند سنه در همدان می‌بود و برای شرکت جنس می‌خرید و می‌فرستاد تا اینکه جنگ عمومی اول آغاز گشت و کمکم دامنه‌اش به آسیا سرایت کرد و شراره‌اش بایران هم افتاد و صفحه‌ی همدان میدان مبارزه و محل تلاقی قشون روس و عثمانی گردید و باین سبب روابط بین همدان و طهران منقطع گشت لهذا متوجه در خود همدان شروع به معامله نمود و گاهی هم که ممکن بود جنس به مرکز ارسال می‌داشت با اینهمه چون امور شرکت باختیار اشخاص نالایق افتاده بود و ایادی خیانتکار در آن مؤسسه دستبرد میزد کارها مختل و سرمایه تلف و شرکت منحل گشت و جناب متوجه نیز پس از استقرار امنیت به طهران رفته خانه‌ی مسکونی خویش را فروخته سهم ضرر خود را پرداخت و بهمدان رجوع نموده به تنهایی مشغول کاسبی شد و در ظرف دو سنه خسارات وارده را جبران کرد و در همه‌ی این احوال بکمال سرور و نشاط باعلای کلمة الله اشتغال داشت و موفقیت‌هایش در تبشیر و تبلیغ باعث اشتعال نار عداوت و بغضاء در صدور اعداء گشت و برخی از جهلای معروف بعلم و بعضی از سادات فتنه‌جو بازاریان را برضدیت و اذیت احباب برانگیختند ضمناً درصدد برآمدند متوجه را که بیش از سایرین در ترویج امرالله جدیت می‌نمود از میان بردارند و برای اجرای آن نیت بانواع تدابیر متوسل شدند و چند دفعه دسته‌ئی از مفسدان بعنوان تحقیق و تخری در جلسات تبلیغی حضور یافته بقصد مفسده سخنان مغلطه آمیز و توهین آور می‌گفتند لکن گفتار نرم و رفتار ملایم جناب متوجه بدست آنان بهانه‌ی فساد نمی‌داند تا اینکه روزی شخصی که سرا از جانب همان هیئت ماموریتی داشت از متوجه وقت خواست تا با یکی از رفقاییش بقول خودش برای تحقیق مطلب به خانه‌ی ایشان بیاید آن جناب موافقت نمود و قرار شد

در یکی از روزهای همان هفته آن شخص و رفیقش بیایند و هر مطلبی دارند سؤال کرده جواب بشنوند.

اتفاقاً آن ایام آقا میرزا عبدالله مطلق و آقا میرزا یوسفخان وجدانی بهمدان افتاده چند روز بود که هر دو نفر مذکور در منزل جناب متوجه مهمان بودند و آن جناب از قراین ملتفت شده بود که حضور مسلمین حتماً سبب غوغا و آشوب خواهد گشت لذا در یوم میقات به مهمانان گفت امروز قرار است دو نفر از اعضای هیئت دعوت اسلامی برای مناظره‌ی دینی اینجا بیایند و بعید نیست که ضمن مذاکره فتنه برپا گردد پس بهتر این است که شماها برای ملاقات احباء بیرون تشریف ببرید. جناب مطلق و حضرت وجدانی از جای حرکت نکردند و به جناب متوجه گفتند مگر ما با شما همعهد نبودیم که خود را فدای مرکز پیمان کنیم و مگر با هم استدعای قربانی و شهادت نکرده بودیم؟ حالا چه شده است که شما نایل شدن باین آرزو را برای خود مایل هستید و برای ما نیستید؟ اینرا گفتند و بانتظار ورود مسلمین نشستند.

اما عهدی را که حضرت وجدانی و جناب مطلق بیاد آوردند کیفیتش را جناب متوجه نوشته‌اند و از آنجائیکه مطالعه‌ی آن حکایت برای اهل ایمان موجب مزید عبرت است شرح آن معاهده بعین عبارت جناب متوجه درج می‌گردد و آن این است:

(در موقعیکه ناقضین با همراهی بعضی از معاندین در عکا برای ایذای حضرت عبدالبهاء و امحاء مولی الوری تدابیر می‌کردند و لوائحی ترتیب داده به باب عالی می‌فرستادند و آن وجود اقدس را به اتهامات گوناگون متهم می‌نمودند گاهی شهادت می‌دادند که آن حضرت اعراب بادیه‌نشین را با خود همراه کرده و علم یا بهاء‌الابهی ترتیب داده و قصد دارد در ظل آن علم جمعی را جمع برضد دولت عثمانی قیام نماید زمانی ساختمانی را که برای مقام اعلی شروع شده بود قلعه‌ئی محکم برای مخزن اسلحه و آلات حرب و هجوم به مرکز سلطنت گذارش می‌دادند هنگامی مسافرین و زائرین اروپ و امریک را نمایندگان دول اجنبی از برای تصرف سوریه با راهنمایی و مساعدت آن موجد تقدیس خبر بدولت می‌دادند چون این قبیل نوشتجات را کراراً با امضاهای مختلف و اسامی متنوع ارسال می‌داشتند ایجاد سوءظنی در دولت عثمانی شد و هیئتی را برای تحقیق و تفتیش بعکا فرستادند تا آن جمع چگونگی این مطلب را مطلع شده به دربار سلطان عبدالحمید خبر دهند و آن هیئت وقتیکه به عکا آمدند گمان می‌نمودند که در این ماموریت از طرف حضرت عبدالبهاء فوآندی خواهند برد و

رشوه‌ها خواهند گرفت زیرا حضرت ایشان را دارای ثروتی هنگفت و دولتی بی‌پایان می‌دانستند و چون مطلب را بسیار بزرگ و خطرناک می‌دانستند یقین داشتند که وجود مبارک با آن هیئت معاشرتها خواهند فرمود و بایشان فائده‌ها خواهند رساند بطوریکه هرکدام خویش را دارای منافعی بزرگ و فوایدی عظیم تصور می‌کردند ولی بعد از ورود بعکا برخلاف انتظارشان حضرت عبدالبهاء اعتنائی به آنها نفرموده و اسمی از ایشان به زبان نیاوردند بلکه در کمال آرامش و وقار رفتار می‌فرمودند حتی در منزل شروع به ساختن بعضی بناها کرده و جشن عروسی برای یکی از صبایا برپا ساختند خلاصه بنحوی سلوک نمودند که مفتشین ایشان را بی‌خبر از ورود خود تصور نمودند و نفوسی را وادار کردند تا حضرتش را از آمدن آنها مخبر سازند و از اهمیت موضوع و خطر عدم توجه به آن تحذیر نمایند ولی آن حضرت فرمودند ما بایشان کاری نداریم و در مقابل اراده الله تسلیم هستیم هرچه را خداوند علی‌اعلی از برای ما مقدر کرده خواهد شد و تغییری نمی‌پذیرد.

از طرف دیگر ناقضین و اعوانشان شروع به مراوده و چاپلوسی نمودند و به مساعدت و مهمانی برخاستند دائماً جلیس و انیس ایشان بودند و دقیقه‌ئی را از مخاصمت و بدگویی فروگذار نمی‌کردند بالاخره تملق و تزویر را بجائی رسانیدند که آنها را در دشمنی و ضدیت با خود همراه کرده تا آنکه آن جمع شروع بافترا کرده و لوائحی دیگر از جعلیات و اکاذیب ترتیب داده به باب عالی و به محضر سلطان ارسال داشتند و تصدیق مفتریات ناقضین و جعلیات منافقین را کردند و در ضمن به معاندین وعده‌هایی می‌دادند که بزودی چنین و چنان خواهد شد و یقیناً عبدالبهاء در اثر شکنجه و بلا از میان خواهد رفت حتی در طرز و طور شهادت هم گفتگو می‌کردند یکی می‌گفت او را سر خواهند برید و دیگری تصور می‌کرد مصلوب خواهند کرد دیگری غرق کردن در دریا را وعده می‌داد یکی می‌گفت آتش خواهند زد و بعضی خیال می‌کردند که به سرزمین آتشین فیزان تبعید خواهند کرد خلاصه این وعود هیئت تفتیشیه و تصورات حداسین و آرزوهای ناقضین در میان یار و اغیار و دوست و دشمن شیوع و انتشار پیدا می‌کرد و پیاپی مغرضین علی‌الخصوص ازلیها در ایران و بیشتر در طهران خبرهای موحش و جانگدازی منتشر می‌کردند و گاهی هم در الواح مبارکه ذکری از وعده‌های آن جمعیت می‌فرمودند و احبا را بصبر و سکون امر می‌کردند که نظر بوجود و عدم من در این عالم نداشته باشید در هر صورت بکمال همت در اعلاء امر جمال قدم بکوشید با آنکه وعده‌های آن هیئت

موافق آرزوی ناقضین و دلخواه مغرضین است لکن شما جز تسلیم و رضا در مقابل اراده‌ی جمال اقدس ابهی کاری نداشته باشید و من با کمال اشتیاق انتظار ظهور این وعده‌ها را دارم.

باری از طرفی وصول و زیارت این قبیل الواح و از جهتی نشریات یحیائیا که حتی گاهی وقوع شهادت کبری را خبر می‌دادند معلوم است که احباء در چه حالی بودند و حزن و اندوه تا چه حدی می‌رسید و چون این اتفاق جانگداز یعنی شهادت عظمی قریب به مسلم می‌بود و بعضی از قدمای احباء چنین می‌گفتند که جمال مبارک فرموده‌اند در این نوع پیش‌آمدها اگر فدیئه‌ی داده شود رفع بلا خواهد شد لهذا چند نفر از جوانان احباء که عده‌ی ایشان بالغ بر نه نفر بود و اسامی آنها بقرار ذیل است و عکس آنها نیز موجود عبارت است از:

1- آقا سید جلال 2- میرزا تقیخان مرشدزاده 3- سید حسن هاشمی‌زاده 4- وجدانی (یوسفخان) 5- آقا میرزا حبیب الله صمیمی 6- میرزا محمود آزاده 7- آقای محمد هاشم کاشی 8- میرزا تقیخان قاجار بهین آئین 9- فضل الله اخوی دکتر یونس خان.

عریضه‌ی با کمال خضوع و خشوع بحضور انور تقدیم نمودند که برای سلامتی هیکل اقدس این نفوسرا فدائی قبول فرمایند تا در اثر شهادت اینان وجود مولی الامکان از این تزویر و معاندت آسیبی نبیند و پس از فرستادن آن عریضه جلسات عدیده این عده شبها را صبح می‌کردند و در تمام مدت شب وقت را به مناجات و تضرع می‌گذرانیدند که مسئولشان مستجاب گردد و چون آن ورقه‌ی درخواست بساحت انور قرائت شد بعد از اظهار عنایت فرمودند که تفاوت این کور اعظم با سایر ازمنه‌ی مظاهر مقدسه‌ی قبلیه از این درخواست هم خوب معلوم می‌گردد ملاحظه کنید در عصر حضرت ختمی مرتبت در مکه کار به اصحاب دشوار شد بطرف حبشه فرار کردند و رسول مختار را در بین اعدا گذاردند اما در این دور مبارک احبا با این اصرار و ابرام درخواست قربانی در سیل رحمانی می‌نمایند بعد بجناب حاجی میرزا حیدر علی امر می‌فرمایند که این مکتوب را در ظرف آبی شسته آبرا در آستان روضه‌مبارکه بریزند خلاصه چون جناب حاجی بشارت قبول شدن این مسئل و موفق شدن به آرزوی دیرینه را باین جمع که همه هفته در شب معینی بدون اطلاع دیگران علی‌الخصوص منسوبان خودمجمع می‌شدند و تمام شب را تا صبح به مناجات و زاری می‌گذرانیدند که شاید محبوب خویش را راضی نمایند تا قربان شدن آنها را قبول فرماید و وجود مرکز عنایت و وجود محفوظ ماند نوشتند ایشان اطمینان یافته منتظر ظهور این سعادت شدند و در بسیاری از مجامع دینی و دسته‌هائی

که به اسم عزاداری حضرت سیدالشهداء علیه السلام شیعیان متعصب تشکیل می‌دادند حاضر می‌گشتند در صورتیکه هر وقت یکی از ایشان را شیعیان در معابر می‌دیدند از لعن و سب حتی از ضرب و شتم خودداری نمی‌کردند بدیهی است در وقت عزاداری و اجتماع عمومی که همه نحو وسائل ضرب و قتل برای آنها فراهم و کشتن و ایذاء بهائیان را اعظم وسیله‌ی تقرب بخدا می‌دانند بطریق اولی آنچه را که می‌خواهند می‌توانند مجری دارند با این وصف این عده که همه بدن و لباس خویش را پاک و تمیز نموده و برای شهادت مهیا شده مجتمعاً در مجامع و محاضر و معابر عمومی بدفعات حاضر می‌شدند ولی بهیچوجه اعتنائی بایشان نمی‌شد همگی متحیر که با مقبول شدن درخواستشان سبب چیست که از منظور و مقصودشان هیچ اثری هم ظاهر نمی‌شود و با اینکه بدفعات در محلهای اجتماع فتنه‌جویان حضور می‌یافتند حتی کلمه‌ی هم به ایشان گفته نمی‌شد بخاطر هست که پیش از رسیدن مکتوب جناب میرزا حیدرعلی در روز بیست و یکم ماه رمضان در مسجد سپهسالار طهران که جمعیت کثیری از شیعیان برای گذاردن نماز و شنیدن مواعظ از آقایان و عاظ حضور داشتند این عده بنحویکه ذکر شد مهیای مشهد فدا بعد از اینکه مدتی در میان مردم گردش و خود را در انظار ایشان جلوه می‌دادند چون موردتوجه و التفات هیچکس واقع نشدند ناچار در ایوانی پهلوی شبستان بزرگ بهیئت اجتماع نشسته شروع به مذاکرات امریه و مطالب تبلیغیه نمودند مردم هم پیایی آمده مانند معرکه‌ی درویشان دور ایشان حلقه زده بحرفهای آنها قدری گوش داده می‌رفتند و بهیچوجه چیزی نمی‌گفتند این حال مورث حیرت بود تا آنکه پس از چندی لوحی بافتخار مرحوم آقا محمد علی مسگر رسید که در آن قبول شدن این درخواست تصریح شده بود لکن بالحقیقه نه بصورت ظاهر بعد از زیارت آن کلمات عالیات معلوم شد که این موهبت الهی را بجدّ و جهد و کوشش نمی‌توان بدست آورد و صورت قسمتی از آن لوح منیع این است:

طهران- جناب آقای محمد علی کاشانی علیه بهاءالله

هوالله

ای بنده الهی نفوسی نامه نگاشتند و خود را فدای جمال مبارک نمودند و استدعای شهادت کردند من نیز قبول نمودم ولی از این قبول مقصد وقوع بظاهر نه مراد آن بود که الحمدلله نفوسی مبعوث گشتند که منتهای آمال در شهادت کبری دارند همین حالت در هر نفسی عین شهادت است چنانکه اسم اعظم روحی لاحبائنه الفداء در عراق مناجاتی فرموده‌اند و در آنجا می‌فرمایند که این نفس وقتی راضی

گردد که سر بر نیزه افرازد و خون مطهر بر روی خاک نثار گردد بعد می‌فرمایند من شهادت می‌دهم که آنچه آرزو نمودم حاصل شد و واقع گردید باری مقصد این است که نفس این حالت عین شهادت است دیگر بظاهر وقوعش حتمی و لازم نه و از این گذشته الحمدلله روزبروز امرالله رو به صعود است دست تطاول و عدوان درندگان به تدریج مقطوع از خدا خواهم که تأییدی عظیم به احبای الهی فرماید و بالطاف مخصوص ممتاز فرماید الی آخر) انتهی. این بود شرح چگونگی معاهده‌ی آن نه نفر جوان بقلم جناب متوجه.

اکنون به مطلب بازگشته گوئیم که میزبان یعنی جناب متوجه و هر دو مهمان یعنی جنابان وجدانی و مطلق در خانه منتظر بودند تا دو سه ساعت از ظهر گذشت آنگاه همان شخصی که قبلاً از جناب متوجه وقت ملاقات خواسته بود با رفیقش وارد شده بمذاکره پرداختند طولی نکشید که دو نفر دیگر و بعد سه نفر دیگر و همچنین بتدریج نفوسی از بازاریان بان خانه روی آوردند و هرکه می‌رسید بکمال درشتی در مذاکره شرکت می‌کرد. چون از رنگهای پریده و چشمهای دریده و صوتهای دورگه و کلمات زننده و جمله‌های مستهزانه‌ی آنها بیم آن می‌رفت که فسادی برپا شود متوجه برای اطلاع دولتیان از قضیه و رفع مسئولیت از خود رقعته‌ی از جریان واقعه نوشته به کلانتری محل فرستاد و از آنجا در همان ساعت یک نفر افسر و یک تن پاسبان برای جلوگیری از جنایت احتمالی آمده در آن مجلس نشستند. از طرف دیگر اعضای محفل روحانی همدان که از انعقاد چنین احتفال پرخطری اطلاع یافتند بفوریت جلسهی فوق‌العاده تشکیل داده اول دو نفر از اعضاء را به منزل جناب متوجه فرستادند تا مراقب اوضاع باشند سپس تلگرافاتی فوری انشاء و پاکنویس نمودند که اگر کار بجای باریک رسید آن تلگرافات را بمحفل روحانی مرکزی و مقامات صالحه‌ی پایتخت مخابره نمایند. بهر حال در آن مجلس واردین ایرادات بارد و بیجا وارد می‌کردند و آن سه نفر ناشر نفعات الله با ادب و ملایمت جواب می‌دادند و دو نفر نماینده‌ی کلانتری هم که حاضر بودند مکالمات فنتین را می‌شنیدند و حلم و آدمیت بهائیان و طغیان و سبعیت بازاریان را می‌دیدند.

در اثنای گفتگو افسر کلانتری از واردین پرسید که شما برای چه اینجا آمده‌اید حضرات مغرورانه جواب دادند آمده‌ایم از عملیات بهائیه‌ها جلوگیری کنیم چرا که اینها جسور شده‌اند و علناً مردم را بدین خود دعوت می‌کنند و مسلمانها را گمراه می‌نمایند و ما از طرف هیئت دعوت اسلامی موظفیم که از انتشار این طریقه مانع شویم و برای انجام این وظیفه بجدّ اقدام می‌کنیم و از هیچکس هم نمی‌ترسیم



رئیس کلانتری گفت آقایان بشما اخطار می‌کنم که از طرف رئیس نظمیہ بمن امر شده است که شما را پیش او ببرم حالا بر خیزید تا برویم. ادای این کلام همهمه در جمع انداخت و آواها با اعتراض بلند شد در این بین یکی از آنها از اطاق بیرون رفته در ایوان دراز کشید و پی در پی فریاد می‌کرد که ای وای اسلام از دست رفت. ای داد دین ضایع شد ای فریاد مذهب پامال شد. ای خاک بر سر ما مسلمانها که دولت هم حمایت از بهائیهها می‌کند و مقصود آن شخص از آن عربده این بود که ارادل بازار و اوباش کوچه خبردار شوند و به آن خانه هجوم بیاورند تا اوضاع آشفته گردد و رفقاییش بخوبی بتوانند قصد خود را از قتل جناب متوجه و غارت اموالش اجرا نمایند و این کار بر طبق نقشه قبلی انجام می‌گرفت لکن آن مرد از این عمل سودی نبرد زیرا چون مجلس طولانی شده و شب فرارسیده و بازارها بسته شده بود (آنچه البته بجائی نرسید فریاد بود) و افسر کلانتری بکمک یک نفر پاسبانی که همراه داشت آن جماعت را تهدید کنان جلو انداخته به منزل قاضی که رئیس نظمیہ در آنجا دعوت داشت برد آن دسته در بین راه نیز هرچه هیاو کردند و از مسلمین مدد طلبیدند ثمر نبخشید زیرا کوچه از اشخاص ماجراجو خالی بود. وقتیکه به منزل قاضی وارد شدند باز آن گروه آشوب طلب در برابر جمعی از سادات و علماء که آن شب در آن محل حضور داشتند از نو بنای داد و بیداد را گذاشتند که چرا دولت از اقدامات ما که مروج و حامی اسلامیم ممانعت می‌نماید ولی قاضی و علماء اعتنائی ننمودند چه رؤسای هیئت دعوت اسلامی را می‌شناختند و می‌دانستند که آنها هر قدمی که برمی‌دارند فقط برای کسب شهرت و ازدیاد جاه و استحکام مقام و خودنمائی در مقابل رقبای خویش است لهذا آن گروه بداندیش را شدیداً ملامت و از آن حرکات وحشیانه ممانعت و متفرقشان نمودند معهذاً چند نفر از همان نفوس بعد از خروج با آنکه وقت گذشته بود نزد حاجی میرزا حسن پیشوای بزرگ شهر رفته برای عملی کردن مقاصد خویش از او استمداد نمودند این شخص هم که از رؤسای هیئت دعوت اسلامی و حرکات متظاهرانہی آنان بدش می‌آمد مایل بهمراهی با آنها نبود ولی برای اینکه ساکتشان نماید نامہئی بحاکم همدان نوشت باین مضمون که خوب است شما به بهائیان اخطار فرمائید که آشکارا مردم را بدین خود دعوت نکنند.

اما در اثنای همین جریانات وقایعی در منزل جناب متوجه رخ می‌داد و آن اینکه همان شب غیر از جماعتی که وارد خانہی او شده بودند عدہئی هم در حوالی منزلش گردش کنان کشیک می‌کشیدند و مخفیانه منتظر فرصت مساعد برای تالان و تاراج بودند متوجه نیز از قراین پی به سوءقصد این

دسته برده به عیالش که خانمی جوان و با ایمان بود گفت خوب است که تو اطفال را برداشته به محل امنی ببری که اگر خانه مورد هجوم واقع شد شماها از خطر دور باشید عیالش قبول نکرد و اظهار داشت که من هرگز ترا در چنگال اعدا تنها نمی‌گذارم و حاضر نیستم آنی از تو جدا شوم من هم می‌انم تا اگر واقعه‌ئی روی دهد در چشیدن جام بلا با تو شریک باشم و بالجمله چون اصرار شوهر در آن زن اثر نکرد و حاضر نشد که به محل دوردستی برود متوجه خواهش نمود که اطفال را بخانه‌ی همسایه که از احبای کلیمی بود ببرد آن خانم قبول کرد و با کودکان خویش بانجا رفت از قضا اهل این خانه برای اینکه بدانند در اطراف منزل متوجه چه رخ می‌دهد و دشمنان درصدد چه اقدامی هستند لاینقطع مواظب بودند و پی‌درپی خبرهای هولناک می‌آوردند از قبیل اینکه چند نفر مسلح در فلان طرف خانه با هم سرگوشی صحبت می‌کردند یا اینکه دو نفر همین حالا بطرف فلان دیوار خانه رفتند یا اینکه الساعه یکی از آنها از شکاف در بخانه نگاه می‌کرد و هریک از این اخبار مانند ضربتی آهنین بود که بر قلب آن زن وارد آید یا زخمی کاری که بر جگر جاهش زده شود و از آنجائی که علاقه‌ی شدیدی هم به شوهر خود داشت از استماع این خبرهای وحشت آور حالش بشدت منقلب شد و همان شب به سختی مریض و ملازم بستر گردیده بعد از سه هفته‌ی دیگر زمانش بسرآمد و در تاریخ دوازدهم رمضان 1338 هجری قمری بعالم باقی شتافت و پس از چندی که جناب فاضل شیرازی شرح آن مصیبت را به محضر مبارک حضرت مولی الوری معروض داشت مناجات ذیل در حق آن ورقه‌ی موقنه از قلم میثاق نازل گردید. قوله جلت عنایتہ.

طلب مغفرت بجهت امة الله معصومه المنتسبه الی هاشمی‌زاده

الهی الهی ان امتک العصماء سمی معصومة بین الاماء المنتسبة الی خصیص عتبتک العلیاء السید حسین الثابت علی الوفاء قد رجعت الیک و هی طریحة الفراش بمادهمتھا صدمة الاعداء هجوم الغوغاء فاندق عظمها و ذاب لحمها من صولة الزنماء الی ان صعدت الیک بقلب طافحة بالولاء رب اغثها فی عالم البقاء و ساکنها فی جوار رحمتک الکبری انک انت الکریم انک انت العظیم و انک انت الرحمن الرحیم 11 ذیقعه 1339 حیفا عبدالبهاء عباس

باری جناب متوجه در همان سال هزارویسصد و سی و هشتم قمری از طرف شرکتی انگلیسی برای امور راهسازی بقم طلبیده شد چه که در آن کار سوابق و اطلاعاتی داشت و چون به آن شهر رفت تا یک ماه من باب حکمت خود را باحباب معرفی ننمود تا آنکه در بین این مدت در کار خویش مسلط

گشت آنگاه بتدابیری احباب قم را شناخت و با آنان حشر شبانه‌روزی داشت و همواره آنها را از حالت افسردگی بیرون می‌آورد بدین ترتیب که در بیرون شهر قم منزلی ابتیاع کرد و آن را اختصاص به تشکیل مجالس و اجتماع احباب داد و جناب شیخ حسین فاضل طهرانی را که در دهی از دهات پیشکار متولی باشی درویشانه زندگانی می‌کرد بشهر طلبیده در همان محل منزل داد و نیز با والد آقایان فیضی گرم گرفت لهذا دوستان قم که از بیم شرارت اهل شهر اجتماعات امری را ترک نموده و از قلت مرارده و عدم مراجعه به آیات و الواح الهی پژمرده و دل مرده بودند بر اثر مجالست و مؤانست با هم نیک مشتعل شدند و حکیمانه قدمهائی در سبیل اعلاى کلمةالله برداشتند و جناب متوجه مادامی که مشغول راه سازی بود در قم و کاشان و دهات بین این دو شهر از احباب خبر می‌گرفت و روح انجذاب و محبت در آنان می‌دمید بالاخره عمل راه‌سازی در سال 1339 قمری باتمام رسید و جناب متوجه بعزم تجارت بجانب رشت و از آنجا ببادکوبه سفر کرده بشرکت دو نفر دیگر از احباب بداد و ستد مشغول شد اقامت جناب متوجه در آن شهر نیز بسیار مغتم بود بطوریکه نه‌تنها در میان احباب معزز گشت بلکه اغیار نیز از محضرش استفاده می‌کردند و علتش این بود که آن موقع در بادکوبه هم مثل سایر بلادی که در ظل حکومت شوروی بود مادیون با الهیون گفتگوها داشتند و طرفین آزادانه با یکدیگر صحبت می‌نمودند چون علمای یهود و مسیحی و مسلمان از جواب ایرادات مادیون عاجز می‌شدند و در عین حال اهل آن ادیان شنیده بودند که بهائیان از عهده‌ی افتناع همه‌ی طبقات برمی‌آیند چه که از قبل صیت انعقاد مجالس بزرگ مناظرات دینی در عشق‌آباد و غلبه‌ی احباب بر طبیعیون در اغلب نقاط روسیه پیچیده بود لهذا برای استفاده از مطالب بهائیان دسته دسته بحظیره‌القدس بادکوبه می‌آمدند و مشکلات خود را سؤال می‌کردند.

در آن اوقات هفته‌ی دو روز که عبارت از یکشنبه و جمعه باشد در سالن بزرگ حظیره‌القدس بادکوبه مجلس عمومی دایر می‌شد باین کیفیت که ابتدا مناجات و بعد لوحی تلاوت می‌گشت سپس یکی از ناطقین احباب درباره‌ی مبحثی از مباحث نطق می‌کرد و بعد هرکه سئوالی یا ایرادی داشت بیان می‌نمود و جواب می‌شنید و به مرور زمان چون برعهده‌ی سائل و معترض افزوده شد چنین مقرر گشت که حضار هنگام اجرای برنامه ساکت و سامع باشند و هر مسئله یا اعتراضی دارند در خاطر بسپارند و بعد از انقضای مجلس هرکه مطلبی پرسیدنی دارد باطاق مجاور بیاید و بپرسد و چون چنین شد هر هفته بر شماره‌ی سائلین و معترضین و تماشاچیان افزوده شده غالباً در اطاقی که محل

مناظره بود عده بصد نفر بالغ می‌شد و چند مجلس از آن مجالس را بنده‌ی نگارنده در بادکوبه مشاهده کرده‌ام حقا که روح افزا و فرح بخشا بود از جمله بخوبی در نظر دارم که شبی شخصی خوش سیما و بلند بالا که نور نجابت و اصالت از ناصیه‌اش می‌تابید باطاق مناظره آمده نشست. حضار او را نمی‌شناختند جناب متوجه بگمانش که این مرد حل‌مطلبی را خواهان است و توسط مترجم جویا گشت که شما چه فرمایشی دارید در جواب گفت من عرضی ندارم فقط برای اینکه بیشتر فیض ببرم بعد از اختتام مجلس باین اطاق آمدم جناب متوجه پرسید که شما از کجا باین شهر تشریف آورده‌اید جواب داد من اهل همین شهر هستم گفت کی تصدیق کرده‌اید گفت در همین دو سه ماهه اخیر جناب متوجه پرسید مبلغ شما کدام کس بوده است جواب داد کتابی بزبان ترکی تصادفاً بدستم افتاد وقتی آن را خواندم یقین کردم که این امر برحق است جناب متوجه پرسید اسم آن کتاب چه بود گفت مقاله‌ی شخصی سیاح. باز جناب متوجه سؤال کرد که چه چیز آن کتاب شما را مؤمن کرد جواب داد که من از پیش دانسته بودم که پیغمبران گذشته امرشان را زحمت از قبیل مقتول شدن و مطرود گشتن و محبوس گردیدن رواج پیدا کرده و در این کتاب ملاحظه کردم که صاحب این امر هم با مظلومیت ظاهر شده و در تمام مدت دعوت خویش در زندان و اسیری بسربرده و خود و اصحابش همیشه گرفتار بلایای گوناگون بوده‌اند و با این همه گرفتن و بستن و کشتن و اذیت کردن باز امرش نافذ شده لهذا خاطر جمع شدم که برحق است و آن مرد این مطالب را چنان از روی خلوص و اطمینان ادا کرد که سبب رقت و مسرت احباب گردید.

مختصر در آن مجالس اگرچه سایر احباب از قبیل آقا میرزا رحیم کاظمزاده‌ی تبریزی و آقا میرزا عبدالخالق متخلص بیوسف و علی شوقی شاعر و امثالهم نیز صحبت می‌کردند لکن جناب متوجه بیش از همه خدمت می‌نمود تا وقتیکه جناب محمد پرتوی تبریزی وارد آن شهر گشت و بسبب دانستن زبان ترکی و داشتن اطلاعات کافی بخوبی از عهده‌ی اداره کردن امور امری برآمد.

جناب متوجه بعد از سه سال توقف در بادکوبه سفری دو سه ماهه بحاجی طرخان نمود و با دوستان الفت گرفت و بعد ببادکوبه واز آنجا به ایران مراجعت کرده در رشت ساکن و به تجارت مشغول گشت لکن به مقتضای کشش قلبی بامور تبلیغی بیشتر توجه داشت تا به تجارت. مختصر چندی که در آنجا ماند و افکار و احوالش بر احباب معلوم گشت از طرف محفل روحانی رشت به محفل مرکزی طهران پیشنهاد شد که بکلی دست از کسب و کار بکشد و و به نشر نفعات الله مشغول گردد عاقبت

الامر جناب متوجه دادوستد را موقوف نمود و چندی در رشت و اطرافش به تبلیغ پرداخت سپس از طرف محفل مرکزی به طهران احضار و در سال 1307 شمسی مامور کاشان گردید و چندی در آن شهر و توابعش از قبیل آران و مازگان و قمصر بخدمت اشتغال داشت و بعد برحسب امر محفل روحانی بتار و طرُق و کتسه روانه گشت سکنه‌ی آن جاها اکثرشان ازلی بوده‌اند و بعد جمعی از آنان بهائی شده و بقیه بهمان حال باقی مانده بودند.

جناب متوجه هنگام توقف در کتسه با شیخ محمد رفیع و برادرش شیخعلی که هر دو از بزرگان ازلیه بودند ملاقات نمود شیخ مذکور در مجلسی که با متوجه روبرو گشت پی در پی چای می‌آشامید و تریاک می‌کشید و چپق دود می‌کرد و مدتی سپری شد تا برای صحبت کردن آماده گشت. متوجه از طهران هم با ا سابقه آشنائی داشت و بدین جهت آن ملاقات جنبه‌ی دوستانه بخود گرفت پس به شیخ گفت رفیق با آنکه بنص کتاب مبارک بیان شرب خمر و افیون و دخان حرام است و عامل و شارب را ملعون می‌فرمایند بچه مناسبت تو در خانه شراب درست می‌کنی و اینقدر در کشیدن تریاک و چپق زیاده‌روی می‌نمائی حتی در تار شنیده شد که مرتکب اعمال زشت دیگر هم می‌شوی؟ شیخ خندید و گفت امروز روز آزادی است دوره‌ی عمل به تعالیم بعد خواهد آمد.

باری متوجه از آنجا به طهران رجوع کرده ماموریت قزوین یافت و دو سال در آن مدینه اقامت نموده بنشر نفعات الهی پرداخت سپس به یزد مسافرت نموده دو سنه نیز در آن شهر و اطرافش بخدمات روحانیه اشتغال داشت و با آخوندی از آخوندان قریه‌ی حسین آباد مدت هشت روز متوالی مباحثه نمود که صحبت‌های طرفین نوشته شد سپس از قلمرو یزد باصفهان و از آن شهر برحسب امر محفل روحانی به شیراز روانه گشت درحالی‌که فاضل یزدی و فاضل صهرانی هم در آن شهر بنشر نفعات الله مشغول بودند در این میانه مبلغه شهیره میس‌مارثاروت نیز بانجا وارد گشت لهذا دو سه هفته‌ی توقف در شیراز بر متوجه خیلی خوش گذشت و از آنجا به آباءه رهسپار گردید سپس مراجعت به اصفهان نمود در اثنای توقف در این شهر میس‌افی پیکر بر حسب امر مبارک حضرت ولی امرالله بمعیت آقا میرزا محمد لیبیب که ترجمان آن خانم بود بانجا وارد شد و به اتفاق یکدیگر از اماکن متبرکه‌ی امری عکس برداشتند و نیز جناب متوجه در اوقات اقامت اصفهان بنا بخواش جناب فاضل مازندرانی و مساعدت احباء موفق بجمع آوری وقایع تاریخی امر و شرح احوال بزرگان اصفهان از قبیل حضرت سلطان الشهداء و جناب محبوب الشهداء و غیرهما گردید در این موقع از جانب محفل

روحانی اصفهان مامور شد که برای حل اختلاف داخلی احباب به نجف آباد برود و در اخذ آراء هنگام انتخاب محفل روحانی نیز شرکت و نظارت نماید. متوجه این ماموریت را بخوبی انجام داد و کدورت را از بین احباب برداشته باصفهان و از آنجا به طهران مراجعت کرد این هنگام چون لباسهای خود و عیال و اطفالش کهنه و مندرس شده و اثاث البیتش به سبب نقل و انتقال پوسیده و ساقط شده بود لازم دید که به کاری مشغول شود تا خسارتهای مادی را جبران نماید پس از محفل روحانی مرکز خواهش معافیت از خدمت کرد و با درخواستش موافقت گردید لهذا مشغول کارهای آزاد گردید سپس بصلاحدید محفل روحانی مدت پانزده ماه با مشهدی مهدی تبریزی که از احبای مخلص و محاط به اقوام مغرض و متعصب و بدخواه بود مشغول کار شد و بعد برای پیدا کردن راه عایدی دیگر و بیشتری بجستجو افتاده بالاخره در حدود گرگان مقداری از راهسازی دولتی را به مقاطعه برداشت و همچنان مشغول فعالیت بود تا اینکه تغییری ناگهانی در احوالش رخ داد که شرح آن بقلم خود او چنین است. (تا نیمه‌ی سال 1317 شمسی در این شغل (راهسازی) مداوم بودم ولی در اواخر اردیبهشت آن سال روزی در بیابان ترکمنستان جرجان قدیم بانتظار آمدن کارکنان تنها نشسته بودم باین فکر افتادم که در این محل چرا آمده‌ام و بچه جهت تا (این) اندازه برای بدست آوردن ثروت می‌کوشم در این حال و خیال گریان شده تصمیم گرفتم که بعداً خود را برای امور امریه مهیا سازم اگرچه در همان اوان در گنبد قابوس و گرگان عند الفرصه مشغول به تشکیل محفل روحانی و تبلیغ بودم ولکن بسیار تفاوت است بین عملی که تمام وقت برایش مصر شود و کاری که لدی‌الفراغه انجام گیرد باری دو سه روز بعد از آن تصمیم روز نهم رضوان رسید کار را تعطیل کرده برای حضور در محفل عید بگنبد قابوس رفتم یکی از دوستان که همان وقت از راه رسید سؤال نمود مکتوبی داشتی بتو رسیده است چون یقین داشتم که اراده‌ی الله بر این قرار گرفته است که بکلی وقت را برای امرالله صرف نمایم پرسیدم مکتوب از محفل ملی است اظهار نمود بلی مانند این بود که مفاد آن را می‌دانستم پس از دیدن آن مرقومه معلوم شد که محفل مقدس لوح منیعی که راجع به امر مهم تبلیغ تاکید فرموده‌اند و دو هزار تومان هم در آن برای این کار حواله فرموده بودند در جوف مرقومه‌ی ارسال داشته و سؤال فرموده بودند که بعد از زیارت این امر اقدس آیا باز هم دنبال شغل شخصی هستی خلاصه از شهریور 1317 برحسب امر محفل ملی و درخواست احبای گرگان و نقاط مجاوره چندی در خود آن شهر و گنبد قابوس و بندرشاه مقیم و سائر بودم و بعد برحسب امر محفل ملی به بابل رفته و یک سال هم در آنشهر و بابل و بابل و عرب خیل و بهنمیر و قبل از آنها به بهشهر رفتم....

و باعده‌ئی از امرالله گفتگو شد و بی‌نتیجه نبود خلاصه از بهنمیر بهمراهی آقای بدالحسین سنائی و پیش نهاد او بقریه‌ی چاشم که در حدود شهمیرزاد است و او قبلاً دو نفر از سادات آنجا را که برای کسب و کار بهنمیر آمده بودند هدایت کرده بود رفتیم و از فضل الهی این رفتن و ابلاغ امرالله در آن قریه سبب شد چند نفری موفق بایمان شدند و بعداً خبر رسید که در آن محل ایجاد محفل روحانی کرده‌اند...) انتهی

باری جناب متوجه از آن پس تمام اوقات خویش را به نشر نفعات الهی و تشویق احباب و تعلیم اطفال و تربیت اماءالرحمن اختصاص داد و بسیاری از نقاط کشور ایران را از قبیل مارندران و گیلان و زابل و زاهدان و مشهد و نیشابور و سراوان و غیرها با قدم اخلاص پیمود و در همه جا وجودش با موفقیت قرین گشت و در جمیع این مسافرتها خانمش نیز با او همراه بود و این خانم زوجه‌ی سیمین اوست زیرا زوجه‌ی اولش در سال 1338 قمری بشرحی که از پیش گذشت در همدان وفات یافت و زوجه‌ی دویمش که اسمش آفاق است با آن جناب هم افق نبود لهذا مابینشان فصل واقع گشت اما این زن سیمی من حیث الاخلاق با او متناسب و در خدمات امریه با حضرتش سهیم و شریک بود. جناب متوجه از اوایل سنه 99 بدیع که منطبق با فروردین ماه 1321 شمسی است وقایع روزانه خود را در جزوه‌های متعدد نوشته است و هرکه به آن جزوات که نسخه‌اش فعلاً منحصر بفرید است مراجعه نماید بجزئیات خدمات آن مرد محترم و فرط علاقه‌اش بامر الهی و عبدالله واقف خواهد گشت آن جزوه‌ها شامل مطالب تاریخی دیگر نیز هست که خواندنش بر فضیلت و بصیرت صاحب‌نظران می‌افزاید.

حضرت متوجه که چند ساله‌ی آخر عمر در طهران مقیم و در تمام اوقات شبانه‌روزی به تدریس و تبلیغ مشغول بود بسال 1334 شمسی روزی در حمام پیش لغزیده بر زمین نقش بست و لگن خاصره‌اش شکست و ناچار ملازم بستر گردید ولی روح پاک و قلب مطمئنش از طرفی و مواظبت آخرین همسرش اشرف الملوک خانم از طرف دیگر نگذاشت کمترین وقفه‌ئی در خدماتش حاصل گردد و به استثنای چند روزی اول آسیب دیدگی بقیه‌ی ایام را به جواب سئوالات جوانان بهائی و مبتدیان می‌گذرانید تا اینکه متدرجاً سستی پیری بر وجودش چیره گردید و گاه به گاه مورد حمله‌ی درد و مرض واقع می‌شد تا اینکه جنابش را به مریضخانه‌ی میثاقیه انتقال دادند سه هفته بعد در همانجا بحال اغماء افتاد و یک هفته طول کشید تا بهوش آمد نیم ساعت با همسر و فرزندانش صحبت

داشت و احوال یک بیک را پرسیده دوباره از هوش رفت و فردای آن روز که عبارت از یوم پنجم بهمن 1335 شمسی باشد نزدیک ظهر بارامی صعود به ملکوت رب ودود کرد و با تجلیل و احترام تمام در گلستان جاوید طهران مدفون گردید و چون عروج آن بزرگوار بساحت اقدس عرض شد بوسیله‌ی تلگراف این بیانات عنایت آمیز در حقتش عز صدور یافت. (بازماندگان و منتسبین متوجه را اطمینان دهید که برای ارتقاء روح آن متصاعد الی الله در ملکوت ابهی از صمیم قلب دعا می‌کنم خدماتش جلیل و شایان تقدیر است. شوقی)

بازماندگان جناب متوجه غیر از اشرف الملوک سیمین زوجه ایشان که فرزندی نیاورده اما خود در قید حیات می‌باشد عبارتند از دو دختر و دو پسر از معصومه خانم زوجه اول که هر چهار در ظل امر مبارک بسر می‌برند و کلاً بخدماتی خصوصاً در امر مهاجرت موفق گردیده‌اند. ایضاً دو پسر و یک دختر از زوجه‌ی دویم که اینها نیز در ظل امر الله می‌باشند.

جناب آقا میرزا حسن رحمانی نوش آبادی

جناب نوش آبادی از مبلغین مشهور و دست پرورده حضرت آقا میرزا مهدی اخوان الصفا اعلی الله مقامه که شرح احوالش در جلد چهارم این کتاب گذشت. جناب نوش آبادی هم در نورانیت و روحانیت شباهت به مربی خویش داشتو نیز مانند او همیشه لباس فاخر می‌پوشید و در مراعات نظافت می‌کوشید و چنان پاک و پاکیزه بود که هیچگاه غباری بر جامه بلکه گردی بر کفشهایش دیده نمی‌شد. قامتی باندازه و اندامی متناسب داشت صورتش خوش و خطش زیبا و انشایش سلیس و نطقش مرتب و تحصیلات عربی و تحقیقات علمیش متوسط و محفوظاتش از کتب مقدسه و قرآن مجید و احادیث اسلام و اطلاعاتش از آیات والواح بسیار بود. در مجالس خصوصی نیز صحبت‌های شیرین می‌داشت و با ذکر مثل‌های خنده‌آور حضار را سرگرم و مسرور می‌ساخت در هر شهری که مقیم می‌گشت مترصد می‌بود که از ورود تازه واردهای احباب مطلع شود و آنان را به محافل دوستان رهبری و بیاران محل معرفی نماید و نیز بر خود فرض می‌شمرد که بعیادت بیماران برود و از شکسته دلان و ناتوانان تفقد نماید و همچنین سعی می‌کرد که اگر کدورت و اغبراری در بین یاران پیدا

تصویر ص 44 پی دی اف



شده باشد از میان بردارد و بالجمله در آداب معاشرت ورزیده و با تجربه بود و طریقه‌ی سلوک با هر طبقه را بخوبی می‌دانست. ذیلش از آلائشات پاک و صدرش به آیات الهیه منشرح بود.

باری چند سنه قبل که منادیان امرالله از ولایات ایران برای تشکیل انجمن شور مبلغین بطهران آمده بودند این عبد از جناب نوش آبادی مستدعی شدم که شرح احوال خویش را بنگارد تا بنده آن را در کتاب مصابیح هدایت درج نمایم آن جناب کتابی بالنسبه حجیم بقطع خشتی مشتمل بر سرگذشت خویش بخط خودآورد که از قرائتش حظ وافی بردم چه که دارنده حکایاتی تاریخی و دلنشین بود لکن چون درج آن تاریخ مفصل خارج از گنجایش این کتاب بود ایشان بنا بخواهش بنده شرح مختصرتری از تاریخ حیات خود نوشتند و چند فقره از وقایع شنیدنی هم از همان کتاب بر آن افزوده باین عبد تسلیم نمودند که عین آن نوشته تاریخچه‌ی زندگانی و کیفیت خدمات ایشان را تشکیل می‌دهد و صورتش پس از پاره‌ئی اصلاحات که بامر لجنه‌ی مربوطه بعمل آمده این است:

(اسم این جانب حسن فامیلی رحمانی شهرت نوش آبادی در قریه‌ی نوش‌آباد از محال کاشان در سنه هزار و دویست و هفتاد شمسی هجری متولد اسم والد لطفعلی و والدهام حلیمه خاتون هر دو خود بامر مبارک مؤمن شده و فوق‌العاده متمسک و با خلوص بودند مرحوم والد زراعت پیش بود سواد نداشت ولی نظر بتعلیمات امری خیلی مائل و شائق بود که من باسواد و باتربیت شوم و همواره کوشش می‌نمودم و تشویق می‌فرمود ولی وسائل فراهم نبود زیرا در محل مدرسه نبود فقط مکتبخانه‌های مختصری بود آن هم برای طفلی مانند بنده که بهائی‌زاده‌ی معروف و مشهور بودم ورود و تحصیل در نزد آخوندهای قشری صعب و مشکل بود عده‌ی احبای محل قلیل و اعدا و اشرار کثیر و تضییقات شدید باسوادهای محل هم منحصر بود بهمان عده‌ی آخوند و روضه‌خوان و پیشماز در بین این جماعت چند نفر زن بودند که مختصر سواد روضه‌خوانی داشتند مرا ابتدا نزد اینها فرستادند مه جزء و قرآن را خواندم و سپس بهزار زحمت و انعام و اکرامهای زیاد نزد ملاهای معروف بعضی کتب ادبی معمول آن زمان را مانند کتاب گلستان سعدی و ترسل و کتاب حافظ را تحصیل نمودم و کتاب نصاب و مقدمات قواعد عربی را نزد معلم مخصوص سرخانه ملا احمد نام خواندم و ضمناً مبلغین و بهائیان باسواد هم که وارد می‌شدند بیکار و بی‌زحمتشان نمی‌گذاشتم و تمام این معلمین و معلمات علاقه‌ی مخصوصی بحقیق داشتند و با وجود عداوت دینی همواره تعریف می‌کردند و بر سائر تلامیذ خود ترجیح می‌دادند و مراتب سعی و جدیت و اخلاق فدوی را برای دیگران ضرب‌المثل و سرمشق قرار

می‌دادند تا اینکه در سال وبائی والدینم هر دو بفاصله‌ی چند روز مرحوم شدند حقیر در سن دوازده سیزده سالگی یتیم و بی‌کس شدم و خواهر و برادری هم نداشتم شوق و ذوق مفروطی بدرس و مشق خط داشتم آنی آرام نداشتم از محضر دوستان و مجالس یاران و مبلغینی که وارد می‌شدند کاملاً استفاده می‌نمودم تا اینکه یکه تاز میدان انقطاع و آیت خلوص و تقوی جناب آقا میرزا مهدی اخوان الصفا اعلی الله مقامه که برحسب امر مبارک حضرت عبدالبهاء روح ماسواه فداه مامور تبلیغ در صفحات یزد بودند از طهران وارد کاشان شدند و بنوش آباد نیز تشریف آوردند و قبول فرمودند که در این سفر بنده هم در خدمتشان باشم زیرا معظم له برای تحریرات و تلاوت آیات مناجات معاونی خوش لحن و خطاط لازم داشتند و بعلاوه عشق مفروطی داشتند که جوانان بهائی را ترقی دهند بسیار مرد خوش‌نیتی بودند فی الحقیقه خود را فدای ترقی دیگران می‌نمودند بتمام معنی بهائی بودند روحی لرمسه الفداء باری قریب چهار سال در خدمت آن مرد منقطع فعال به مسافرت‌های تبلیغی در صفحات اردستان و زواره و اردکان و یزد و حسین آباد و مهدی آباد و منشاد و مروست و بوانات و دهج و کرمان و انار و رفسنجان و اصفهان و نجف آباد و کاشان و قم و قمرود و طهران و اطراف آن و بابل و ساری مازندران و قرای تابعه و شه‌میرزاد و سنگسر و سمنان و همدان و کرمانشاهان و غیرها از سال 67 تاریخ بدیع الی 71 مشغول و در بعضی از نقاط امریه احبا که بنده را ملاقات می‌نمودند اصرار داشتند که برای مبلغی یا معلمی محل نگاهم دارند ولی مرحوم اخوان الصفا نظر بانس و علاقه و مرحمتی که به بنده داشتند راضی نمی‌شدند معهداً بحکم اجبار آن سرور ابرار در چندین محل مانند قریه بهنمیر مازندران و شهر بابل و شه‌میرزاد و همدان و خود شهر کاشان امر فرمودند که در مدارسی که بهائیان داشتند و یا تازه تأسیس می‌نمودیم بنده بمانم و مشغول تدریس و تعلیم و یا اداره‌ی این مدارس و مکاتب شوم و بعد با تدابیر و اصراری چند حرکت می‌داند و بنده هم صرفاً تسلیم ایشان بودم و در این مدت که افتخار ملازمت ایشان را داشتم رویهمرفته قریب یک سال و نیم اوقاتم بر نهج مذکور در مدارس گذشت و بقیه با ایشان بودم و در دو نوبت در این مدت یکی در ساری مازندران و دیگری در کرمانشهان خطر جانی برای ما پیش آمد ولی حفظ الهی شامل شد و از خطر جستیم در کتاب مفصلی که در شرح حیات خود نوشته‌ام این وقایع درج است باری در اوائل زمستان سال هفتاد و یکم تاریخ بدیع بنده با اجازه‌ی آن مرحوم برای ملاقات اقوام و دوستان منفرداً از همدان عازم کاشان شدم بقصد اینکه مجدداً برگردم چندماهی در شهر و قرای اطراف کاشان مشغول مسافرت و ملاقات و تشویق احبا و تبلیغ امرالله بودم و آن مرحوم پیوسته می‌نوشتند که

مراجعت نمایم اطاعت نموده همینکه بسطان آباد عراق رسیدم احبای الهی مخصوصاً جناب آقا میرزا آقا خان قائم مقامی جداً مانع حرکت بنده بهمدان شدند و هر قدر مرحوم اخوان الصفا نوشتند و تلگراف نمودند محفل روحانی محل جواب دادند که وجود فلانی در اینجا لازم است و مانع از حرکت فدوی شدند لهذا آن مرحوم مأیوسانه از همدان بجانب آذربایجان و ترکستان حرکت فرمودند و بنده قریب دو سال در عراق ماندم و مسافرت‌هایی بسیار مفید و مؤثر بقصبات اشتیان و تفرش و گرگان نموده بذرافشانی خوبی شد و صیت امرالله بلند گشت و در زمستان بواسطه‌ی ورود قشون روس شهر عراق منقلب و بزرگان شهر متواری و جناب آقا میرزا علی اکبر برابر با شش نفر عائله خود شهید گردیدند در این موقع بنده سه ماه در خلج آباد فراهان مشغول تشویق دوستان و تدریس کتاب مبارک اقدس بجوانان بودم و مسافرت‌هایی به شاه‌آباد و حسین آباد و مشهد نلف‌آباد و آمره و نظام آباد جهت ملاقات احباب کردم و در همه جا تأیید و توفیق شامل بود و در و آخر سنه 73 حرکت به طهران نموده و پس از آن تا چند سال مکرر به سمنان و سنگسر و شهمیرزاد و بلاد و قرای مازندران مسافرت و گردش کرده به انجام وظائف امریه در نهایت شوق و ذوق با روح جوانی مشغول بودم و در سال 76 یک ماهی در سمنان سرگرم تبلیغ و سپس در بیلاقات سنگسر گردش کنان وارد دامغان و شاهرود شدم به اصرار دوستان قریب شش ماه ماندم و در امر تبلیغ کاملاً مقضی المرام شدم و سپس روانه‌ی خراسان گشته در سبزوار و نیشابور چند هفته مانده و احبا را ملاقات نموده و سپس در اواخر بهار سال 77 وارد شهر مشهد شدم در این مدینه بساط تبلیغ گسترده و شب و روز مشغول بودم و ضمناً مدت یکسال بل متجاوز در قری و قصبات اطراف مانند تربت حیدری و حصار و نامق و ترشیز (کاشمر) و بجستان و فاران و بشرویه و خیرالقری و باغستان و سرایان و نقاط امریه گناباد و بیرجند و خوسف و دستجرد و مود و خونیک و زیرک و رضوان و نوغاب و نقاط متعدده‌ی امریه درخش و سرچاه با کمال سرور و نشاط بخدمات امریه قائم و بعد به مشهد مراجعت نموده برحسب اجازه و امر حضرت ولی امرالله ارواحنا فداه در اواسط زمستان سال 80 به عزم تشرف بساحت اقدس از مشهد خارج و در اغلب بلاد و قصبات بین راه در هر جائی چند روزی مانده و احبا را زیارت کرده تا اینکه در بهار سنه 81 وارد ارض اقدس شدم حضرت ولی امرالله به مقر تابستانی تشریف برده بودند چند ماهی به امر حضرت ورقه‌ی مبارکه علیا ماندم سپس مامور مصرم نمودند وقتیکه هیکل مبارک مراجعت به حیفا فرمودند بنده را از مصر احضار نمودند یکماه دیگر مشرف بودم و سپس با اظهار عنایات لانه‌ایه و یک سلسله پیامهای محتوی بشارات و انذارات و نصائح مشفقانه مرخصم

فرمودند و ضمناً ماموریت‌هایی و دستوراتی دادند که در پاره‌ئی از نقاط امریه مانند بیروت و اسکندرونه و حلب و بغداد انجام دهم و بعد وارد خاک ایران شوم در همه جا حسب الامر عمل کردم و پیامهای مبارک را ابلاغ نمودم تا به طهران رسیدم در اواخر سال محفل روحانی مرکزی مامورم فرمود که به کاشان بروم سه چهار ماهی در شهر و قرای اطراف مانند آران نوش‌آباد و جوشقان و فتح‌آباد و وادقان و جاسب و نراق و مشکان سرگرم کار بوده و بعد تلگراف رسید که به کرمان حرکت نمایم در بین راه در قمصر و مازگان و ابیانه و زواره و اردستان و حسین‌آباد و یزد و انار و رفسنجان هر نقطه‌ئی چند روز تا چند هفته توقف نموده و پیامهای مبارک را به سمع احبا رسانیده و کارهایی صورت داده تا اواخر پائیز همین سنه 82 وارد کرمان شدم و شروع به انجام وظیفه نمودم پس از چند ماه توقف مامور شیراز و محمره (خرمشهر) شدم در سیرجان و نی‌ریز و داریان ملاقات‌هایی از احبا نموده و در شیراز مشغول خدمت شده و سفر پرفتح و ظفری به بندر بوشهر نموده هنوز به محمره نرسیده که به طهران احضار و مأمور سنگسرم فرمودند و پس از انجام ماموریت در همین سال 83 مأمور مازندران شدم پس از خاتمه در اوائل سنه 84 مراجعت به سنگسر نموده و اعضای محفل انتخاب و تشکیلات امری مرتب و حمام بهائی تأسیس و سپس به طهران احضار و مأمور آباده شدم و بعد از دو سه ماه توقف در این بلده و گردش در قرای اطراف مانند همت‌آباد و در غوک و کوشکیک و چنار و وزیرآباد و ادريس آباد و تشویق احبا و تنظیم تشکیلات امری مراجعت به اصفهان کردم بساط تبلیغ گسترده شد و در حدود یک ماه به تمام نقاط امریه محال فریدن مسافرت کردم و قریه به قریه و کلاته به کلاته گشتم و احصائیهی احبا را برداشتم و در هر نقطه که عدهی احبا بحدّ کافی بود محفل روحانی تأسیس و نظامنامه جهتشان تدوین کردم و راه کار را نشان دادم و سپس مراجعت به اصفهان نموده به قرای چهار محال مسافرت کردم و چنین عملی انجام دادم بالنتیجه احصائیهی احبای هشتاد نقطه‌ئی امری توابع اصفهان را تنظیم نموده و محافل عدیده تأسیس یافته و اولین مجمع نمایندگان شور روحانی ولایتی اصفهان تشکیل گردید. و در اوائل سال 85 از مرکز تلغرافياً مأمور یزد شدم و پس از حصول کامیابی و انجا مأموریت بر وفق مراد به طهران احضار و مامور خراسان شدم در این سفر مدت چهار سال ماندم و شب و روز مشغول بودم یا تبلیغ یا تدریس یا تشویق یا تهیهی نشریهی بدیع یا تنظیم تشکیلات امری و یا کنفرانسهای عمومی تبلیغی در حظیرةالقدس و یا تألیف جزوات و کتاب مانند جزوهی مبادی امریه و فرائض الدینیة و کتاب بیان حقیقت که بطبع رسیده و منتشر شده و ضمناً سفری به بیرجند و زاهدان و سبزوآر رفته و برگشته و

در سال 87 هم بسمت نمایندگی از قسمت خراسان در مجمع نمایندگان شور روحانی به مرکز رفته و مراجعت نموده و در سنه 89 ششماه در همدان و کرمانشهان و شش ماه دوم سال در قسمت امری کاشان در شهر و اطراف مشغول بودم در آن اوقات بود که آتش بغض و حسد در قلب رئیس معارف محل مشتعل و درصدد بستن مدرستین وحدت بشر و اذیت احبا برآمد بنده را با چند نفر دیگر باتهام تبلیغات علیه اسلام بادهی شهربانی جلب نمودند و احبا استقامت فرمودند و اولین محفل روحانی سیار در کاشان و اطراف تاسیس و بعداً طهران و یزد و عراق تأسی بکاشان نمودند و سپس مراجعت به طهران نموده سنه 90 بسطان آباد عراق رفته یک سال و نیم توقفم در عراق و قرای اطراف طول کشید ضمناً مسافرت قرین موفقیتی در حدود یک ماه تا بروجرد و خرم آباد کردم و برگشتم ایام تضییقات بر احباء فرارسید و اثاثیهی حظیرهالقدس را توقیف کردند تمام اوراق و کتب امری را به شهربانی بردند در این سفر بود که کتاب براهین را که حاوی یکدور تمام از هر قبیل مطالب امری و دارای هشتصد و هشتاد و چهار صفحه خشتی بزرگ کتابت می‌باشد و هنوز به طبع نرسیده تألیف کردم سنه 92 در مشهد و 93 در شیراز و نیریز مشغول بودم خودم چقدر مسرور و شاد بودم و برای سال 94 مأمور یزد شدم و به تبلیغ امرالله و تشویق احبا و تدریس و تعلیم جوانها پرداختم و کتاب رشحات العرفان را که در ذکر علل و اسباب احتجاب ملل و جواب آن است نوشتم در اوائل ورودم بود که چهار نفر مسلمان از خدا بی‌خبر مرد کوره‌پزی را کشتند و تهمت این عمل شنیع را به بهائیان مظلوم بستند مدعی و شاهد و قاضی تحقیق یکی شده مقدمات تاخت و تاز بر بی‌گناهان را فراهم آوردند که شرح مفصل است باری در اوائل سال 95 مأمور کرمان شدم از ورودم سه چهار هفته بیشتر نگذشته که به ادارهی شهربانی محل احضار و کتب و اوراق امریم ضبط و از شهر اخراج نمودند رفته به طهران و مامور شیراز شدم موفقیت‌های شایانی حاصل گشت سفری هم تلغرافياً مامور آباده‌ام فرمودند تا اینکه در اواخر سال بدستور بازپرس پارکه طهران که آن موقع در یزد جمعی از احبا را به تهمت قتل مقتول سال قبل محبوس کرده بود بنده هم در شیراز زندانی شدم ولی پس از سی و چهار ساعت بقید ضامن خود روانه‌ی یزد گشتم و لدی‌الورود محبوس و با عده‌ئی دیگر از احبا تا هشت ماه زندانی و سپس با عده‌ئی امنیه تحت الحفظ به طهران حرکت دادند چهارده ماه هم در زندان قصر قجر گرفتار و در تحت اذیت و آزار و دچار تضییقات و فشار اشرار تا 13 شهر المسائل 97 (مطابق 3 دیماه 1319) محکمه بیگناهی عده‌ئی را اعلان نموده از حبس درآدم سرگذشت این بیست و دو ماه و کسری حبس در یزد و طهران شرح محتاج به تألیف کتابی جداگانه

است باری پس از چند ماه توقف در مرکز در سنه 98 مأمور تبلیغ در صفحات کردستان ایران شدم در همدان و قروه بین راه چند روزی مانده تا وارد سنندج گشتم تا چند ماهی امر تبلیغ پیشرفت بسیار خوبی داشت و بهمت احبا با عده‌ی کثیری صحبت تبلیغی شد و عده‌ئی تصدیق نمودند که قضایا شهر یور ماه پیش آمد و رضاشاه پهلوی طیب الله مثواه از سلطنت مستعفی شد و اوضاع و افکار منقلب و حواسها پریشان و نفوس متفرق گشتند لهذا تشکیلات تبلیغیه ما هم برهم خورد و چون ماندم بلا نتیجه بود از مرکز کسب تکلیف کردم و سی روز معطل و منتظر ماندم چون جواب نیامد حرکت بهمدان نمودم بالاخره جواب رسید که مراجعت نمایم ولی چند ماه دیگر هم که در سفر ثانی در سنندج ماندم بهیچوجه نتیجه نداشت ناچار مجدداً بهمدان مراجعت کردم تا اواخر سال با حصول کمال موفقیت ماندم در این اثنا تلغرافياً به مرکز احضار و مأمور شدم که بطور سیار در نقاط امریه قسمت شمال مسافرت نمایم و احبا را تشویق بر خدمات آستان الهی و استقامت در موارد لازمه از طرف محفل مقدس روحانی ملی کنم در قزوین و زنجان هر جائی یکی دو هفته مانده روز اول سال 99 وارد تبریز شدم متجاوز از یک ماه در آن شهر و خوی و سیستان مشغول بوده سپس برشت و بندر پهلوی و لاهیجان و شهبسوار و خرم آباد و تنکابن رفته و در هر نقطه یک ی دو هفته مانده و در چالوس بذرافشانی مفصلی شده بعد رفتم به بابل و احبای این ولایت راز یارت کرده و از بابلسر و بهنمیر و عربخیل و شاهی و کفشگر کلا و چاله زمین و ساری و ماه فروجک و بهشهر و بندشاه و گرگان عبور نموده و در هر نقطه چند روزی مانده و احبا را بوظائف روحانیه خود تذکر داده روز نهم شهرالرحمه مراجعت به طهران کردم و در طی این مسافرت راپرتی جامع حاوی هرگونه اطلاعات امریه این نقاط تقدیم محفل مقدس روحانی ملی نمودم و مجدداً مأمور شدم که چنین مسافرتی بصفحات جنوب نیز بنمایم و لزوماً دو ماهی در عراق مانده و سپس مأموریت خود را دنبال کنم بر طبق دستور معمول داشته و باحبای قرای اطراف مانند شاه‌آباد و خلیج آباد و مشهد زلف آباد و آمره نیز سرکشی نموده بعد رفتم به کاشان یک ماهی در شهر و آران نیز سرکشی نموده بعد رفتم به کاشان یک ماهی در شهر و آران و یزدل و نوش آباد بوده سپس وارد اصفهان شدم و سفری قریب یک هفته به نجف آباد رفتم و وظائف خود را انجام دادم تا اینکه وارد آباده شدم در این موقع امریه‌ئی از محفل مقدس روحانی ملی زیارت گردید که طوری باید حرکت نمائی که در اوائل تشکیلات امری سال جدید وارد شیراز شوی و مدتی را در این شهر بمانی چندی در آباده ماندم ضمناً مسافرت‌هائی بنقاط امریه اطراف کردم و در ده بید یک هفته ماندم و روز یازدهم شهر الجمال 100 وارد شیراز شدم و در کمال نشاط

و حرارت به تدریس و تشویق جوانان و دوستان و تبلیغ امرالله و تنظیم تشکیلات آن مشغول شدم و فوق انتظار پیشرفت و ترقی حاصل گردید در این اثنا دستور رسید که تا آخر سال تشکیلاتی امری باید در شیراز باشم ولی دو سه ماه بموعده مقرر مانده بود که امریه‌ئی زیارت شد که حرکت باصفهان نمایم لجنه جوانان و لجنه تبلیغ محل شرح مبسوطی کتباً و تلغرافياً به مرکز فرستاده و درخواست ادامه‌ئی توقف فدوی را نمودند جواب تلگرافی رسید که فلانی حرکت نماید لهذا روز ششم شهرالبهائ 101 روانه‌ئی اصفهان شدم و با کمال جدیت چرخ تبلیغ و تشکیلات جوانان را براه انداختم تنکابن رفته در هر نقطه یکی دو هفته مانده و در چالوس بذرافشانی مفصلی شده بعد رفته ببابل و احبای این ولایت را زیارت کرده و از بابلسر و بهنمیر و عربخیل و شاهی و کفشگر کلاوچاله زمین و ساری و ماه فروجک و بهشهر و بندرشاه و گرگان عبور نموده و در هر نقطه چند روزی مانده واحبا را بوظائف روحانیه خود تذکر داده روز نهم شهر الرحمه مراجعت به طهران کردم و در طی این مسافرت راپرتی جامع حاوی هرگونه اطلاعات امریه این نقاط تقدیم محفل مقدس روحانی ملی نمودم و مجدداً مأمور شدم که چنین مسافرتی بصفحات جنوب نیز بنمایم و لزوماً دو ماهی در عراق مانده و سپس ماموریت خود را دنبال کنم برطبق دستور معمول داشته و باحبای قرای اطراف مانند شاه آباد و خلج آباد و شمهد زلف آباد و آمره نیز سرکشی نموده بعد رفته به کاشان یک ماهی در شهر و آران ویزدل و نوش آباد بوده سپس وارد اصفهان شدم و سفری قریب یک هفته به نجف آباد رفته و وظائف خود را انجام دادم تا اینکه وارد آواده شدم در این موقع امریه‌ئی از محفل مقدس روحانی ملی زیارت گردید که طوری باید حرکت نمائی که در اوائل تشکیلات امری سال جدید وارد شیراز شوی و مدتی را در این شهر بمانی چندی در آواده ماندم ضمناً مسافرت‌هائی بنقاط امریه اطراف کردم و در ده بید یک هفته ماندم و روز یازدهم شهر الجمال 100 وارد شیراز شدم و در کمال نشاط و حرارت به تدریس و تشویق جوانان و دوستان و تبلیغ امرالله و تنظیم تشکیلات آن مشغول شدم و فوق انتظار پیشرفت و ترقی حاصل گردید در این اثنا دستور رسید که تا آخر سال تشکیلاتی امری باید در شیراز باشم ولی دو سه ماه به موعده مقرر مانده بود که امریه‌ئی زیارت شد که حرکت به اصفهان نمایم لجنه جوانان و لجنه تبلیغ محل شرح مبسوطی کتباً و تلغرافياً به مرکز فرستاده و درخواست ادامه‌ئی توقف فدوی را نمودند جواب تلگرافی رسید که فلانی حرکت نماید لهذا روز ششم شهرالبهائ 101 روانه‌ئی اصفهان شدم و با کمال جدیت چرخ تبلیغ و تشکیلات جوانان را براه انداختم و محافل جشن قرن مفصلاً منعقد ولی اوضاع امری شیراز ایجاب نمود که محفل مقدس روحانی ملی مجدداً

امر و تاکید فرمود که مراجعت نمایم و هفتم شهر الکلمات وارد شیراز شدم و بانهایت خحرارت شروع بکار کردم مدتی زحمت کشیدم تا امور را بپایه‌ی اول رسانیدم در این اثنا جناب آقا محمد ثابت شرقی با خانم و صبیبه‌ی خود ثابته خانم برحسب تقاضای بنده از اصفهان وراد شدند و با صبیبه‌ی مرضیه ایشان وصلت نمودم و تا این تاریخ متأهل نشده بودم باری در هیجدهم شهر القدره برحسب امر محفل مقدس روحانی محل مسافرتی دو هفته به بعضی نقاط اطراف مانند جهرم و فسا و سروستان نمودم و در مراجعت به شیراز برحسب امر محبوب راز و نیاز حضرت ولی امر رب بی‌انباز ارواحنا فداه جناب آقا میرزا طراز الله سمندری برای امر مخصوصی وارد شدند و فدوی احضار به مرکز و مامور خراسان شدم و قبل از عید وارد نقطه‌ی ماموریت گشتم و شروع بانجام وظائف نمودم و در سنه 102 پیشرفتهای شایانی در امر تبلیغ و سائر امور حاصل گردید بطوریکه رضایت عموم را فراهم آورد و در لوحی که به افتخارم نازل از جمله این عبارت مسطور: «فرمودند بنویس خدمات را ادامه دهند و در امر تبلیغ و تشویق جوانان و یاران و تفهیم اصول نظم بدیع و تنظیم و استحکام دوائر امریه و مسافرت باطراف در قسمت خراسان سعی بلیغ مبذول دارند» فرمودند این عبد از ایشان راضی و ممنون مطمئن باشند و استقامت نمایند تأیید اشد از قبل آن خادم مخلص غیور را احاطه نماید» الی آخر بیانہ الاحلی و در این سال 103 تاریخ بدیع بر حسب امر تلگرافی محفل مقدس روحانی ملی برای شرکت در شورای مبلغین بطهران رفته و مراجعت نمودم و کتاب مرآة الحقیقه که شرح مکالمات با یکنفر از طالبان حقیقت و عده‌ئی دیگر از مستمعین است تألیف کردم و از مطالبی که نباید ناگفته بماند این است که از سنه 73 الی آخر سنه 96 تاریخ بدیع در مدت بیست و سه سال تمام- تمام مصارفاتم چه در مسافرتها و چه در شهرها و قریه‌ها از البسه و اغذیه و کرایه‌ی مال و ماشین و سائر وسائل و ملزومات زندگانی را جناب آقا میرزا آقا خان قائم مقامی روحی لعلو همته الفدا با کمال شوق و میل بدون ادنی ریب و ریا و ابراز باحدی می‌پرداختند و پیوسته به بنده مرقوم می‌فرمودند که «خرج و بذل نما و حواله کن پرداخته می‌شود» بنده هم همان کار را می‌کردم و بدون اینکه دیناری تحمیل به شخصی یا محفلی نمایم در سفر و حضر خرج می‌کردم و هرچه مصرف می‌شد حواله می‌دادم حتی در این اواخل هم که شنیدند می‌خواهم متأهل شوم بصرف ارادئه هزار و صد تومان برای مخارج فرستادند واقعاً پدری و سروری را تمام فرمودند این است که در لوح مبارکی که از یراعه‌ی فضل و عنایت حضرت عبدالبهاء روح ماسواه فداه در سنه 76 به افتخار این فانی نازل می‌فرمایند. «از قرار معلوم بهمت حضرت قائم مقامی باعلی المقام فائز شدی و آن



تبلیغ بلیغ است حال همان بهتر که آنچه حضرت قائم قمامی مصلحت می‌دانند آنرا معمول دارید» و در لوحی که در سنه 78 نازل می‌فرمایند «حضرت قائم مقامی فی الحقیقه اول خادم امر رحمانی است» این بود که بعلاوه‌ی پرداخت مصارفات سفر تا پس از مراجعت از ارض اقدس تعیین نقاط مسافرت هم با مشورت ایشان بود و بعد با دستور و امر محفل مقدس روحانی و مرکزی و ملی سیر و سفر می‌نمودم. این بود خلاصه و مختصر از شرح حال فدوی مفصل آنرا در کتابی جسیم و جداگانه نوشته‌ام.

اقتباسات از کتاب شرح مسافرت‌های خود سال شم مسافرت در سنه 73 تاریخ بدیع مطابق 1295 شمسی در سلطان آباد عراق

.... در همان فصل تابستان بود که یکی از احبا که معاون حکومت بود آمد و گفت رفته بودم به یکی از قرای بزرگ نزدیک شهر بر یکی از مجتهدین نافذ الحکم طراز اول که حکمش در شهر هم نفوذ دارد وارد شدم با او قدری از امر صحبت داشتم گفت خیلی مایلیم که بای یک از علمای این طایفه گفتگو نمایم و بفهمم مطلب حضرات چیست لهذا او را دعوت به شهر کردم که روز جمعه بیاید منزل من برای صحبت و ناهار هم آنجا باشد لهذا تو هم بیا حسب الوعه در روز معهود دو سه ساعت قبل از ظهر باتفاق و راهنمایی جوهر خلوص و ایمان مرحوم آقا اسدالله قائم مقامی به منزل مشارالیه رفتیم همینکه از درب اطاق نشیمن گذشتیم که کفشهای خود را در گوشه‌ئی کنده وارد اطاق شویم نظر بداخل اطاق افکنده دیدیم در صدر مجلس در طرف یمین و یسار بخاری میزبان دو دوشک بسیار گفت انداخته و آقای مجتهد باریش بر پشت طویل و انبوه و هیکل سمین و شکم بزرگ عمامه کبیر سیدی را از سر برداشته و روی یکی از دوشکها لمیده و به متکاها تکیه داده و نوکرش هم در برابرش دست به سینه در نزدیک کفش کن مثل مجسمه بدون حرکت ایستاده است معلوم است که بنده جوان بیست و چهار پنج ساله با هیکلی ضعیف و نحیف و ریش تراشیده و زلف و کلاه بر سر و عاری از لباس اهل علم و فضل در مقابل آن هیکل با جبروت مورد هیچگونه اعتنا نخواهم بود آقا اسدالله مرحوم که این مناظره‌ی بالبهت را دید فرمود فلانی برای عزّ امر در اینجا من هم نوکر تو می‌شوم شاید قدری صولت آقا شکسته شود و حاضر برای استماع کلام الهی گردد خواهی نخواهی از روی ناچاری بنده راضی شدم و وارد اطاق گشته یکر است رفتم روی دوشک دیگر که خالی و در ردیف دوشک آقا بود نشستم آقا ابا اعتنائی نفرمود و تکان نخورد و تعارفی نمود از پشت سر

مرحوم آقا اسدالله وارد اطاق شد با لباس و سرووضع شیک و روبروی من در ردیف نوکر آقا دست به سینه ایستاد آقا که چشمش باو افتاد تکانی بخود داد و معرفی مرا خواست میزبان معرفی نمود بنده هم با مناعت و وقار با او مختصر تعارفی نموده و سروکله‌ئی جنبانده ساکت ماندم آقا قدری خود را جمع کرد و مؤدب نشست بنده رو کردم به مرحوم آقا اسدالله که این مدت دست به سینه ایستاده بود و گفتم بنشین ایشان هم با کمال ادب و خضوع سری فرود آورده نزدیک کفش‌کن همانجا که ایستاده بودند نشستند آقا هم خطاب به نوکرش نموده گفت تو هم بنشین او هم نشست سپس آقا با نهایت ملایمت و ملاطفت شروع به صحبت نمود و فرمود من خیلی مایلیم که از مقصد و مدعای اهل بها اطلاع پیدا کنم ولی می‌خواستم با یک نفر از علمای این طائفه طرف مذاکره و مباحثه شوم که جواب اشکالات علمی مرا بدهد و قانع سازد عرض شد من که اهل علم و عمامه نیستم ولی بهائی هستم و از این امر اطلاعات و معلوماتی دارم اگر مایل باشید حاضریم که از طریقه‌ی عقل با شما صحبت بدارم و هر اطلاعی در موضوع بهائیت بخواهید به شما بدهم آقای مجتهد قدری در فکر فرورفت مثل اینکه مایوس شد ولی فرمود بسیار خوب پس قدری عقلی صحبت می‌داریم تا موقع آنگونه مذاکرات هم برسد الامور مرهونه باوقاتها عرض شد معلوم است که حضرت آقا مسلم و اهل علم و پیشوای مسلمینند فرمود چنین است سالها در کربلا و نجف بوده و تحصیل علم اجتهاد نموده‌ام عرض شد در اصول دین خود آیا تحقیق فرموده‌اید یا به تقلید آبا و اجدای مسلمانید عنوان این مطلب روبروی عده‌ی جمعیت که متدرجاً وارد شدند بر آقا بسیار گران آمد زیرا از یک عارف متوقع نبود که یک جوان کلاه بسر چنین جسارتی نماید و چنین سئوالی کند و از طرف دیگر هم باطناً متوهم شد که چه جواب دهد که گیر نیفتد ولی در هر صورت جواب داد که اصول دین اسلام اجتهادی است و اگر من تحقیق نکرده باشم پس کی تحقیق کرده خواهد بود اصل این سئوال از مثل منی مورد نداشت عرض شد می‌دانم جسارت بود ولی برای بدست آمدن زمینه‌ی مذاکرات آینده لازم دانستم حالا بفرمائید برهان حقانیت حضرت محمد چه بود تا من هم اوضح و اکمل آنرا در این ظهور جدید ارائه دهم و اثبات نمایم فرمود خوارق عادات و معجزات عرض کردم کافی نیست چه اولاً اینگونه معجزات باقی نمانده که آیندگان هم ببینند و مؤمن شوند حتی خود شما هم ندیده‌اید فقط شنیده‌اید و تقلیدی و تعبدی قبول فرموده‌اید. ثانیاً این خوارق عادات قابل حمل و نقل نبوده که دوران هم مانند نزدیکان بچشم خود ببینند و مؤمن شوند. ثالثاً مشرفین حضور پیغمبر هم نمی‌توانستند یقین بر معجزیت آن نمایند چه مشتبه با سحر و شعبده که اعمال بشری است می‌شده و علم تفکیک بین این دو را همه کس ندارد. رابعاً

برحسب خواهش قوم ظاهر نمی‌شود چه خواهش‌های مردم غالباً مختلف و متضاد است و اجتماع ضدین هم محال است این است که می‌فرماید:

«لو اتبع الحق اهلهم لفسدت السموات و الارض»

خامساً مربوط بادعای نبوت نیست چه منظور نبی و رسول تهذیب اخلاق و تزکیه‌ی نفوس و هدایت و تربیت بشر است چنانکه می‌فرماید «هو الذی بعث فی المیین رسولاً منهم یتلو علیهم آیاته و یرزقهم و یعلمهم الکتاب و الحکمة» معجزات حسیه این منظور را عملی نمی‌کند پس مربوط به ادعای نبوت و دلیل بر حقانیت و پیغمبر نیست کما اینکه برهان بر طبابت معالجه‌ی مرضی است نه عروج بجو هوا و برهان بر معلمی تعلیم است نه طیران در سماء و همچنین برهان نبوت هم چیزی است که گمراهان را هدایت کند نه چیزی که ارتباط بادعای نبوت نداشته باشد و در تئاترخانه‌ها هم امثال این امور عجیبه‌ی غریبه دیده شود. سادساً در هیچ موقع قرآن پیغمبر اکرم اینگونه امور را دلیل بر حقانیت خود قرار نداده و بلکه برعکس هر وقت نفوسی هم خواسته‌اند جواب نفی شنیده و مأیوس برگشته‌اند در اینجا چند آیه از قرآن مجید که شاهد بر مطلب بود خواندم. آقا فرمود در معجزیت قرآن چه می‌گوئید گفتم صحیح است زیرا در مواضع عدیده‌ی این کتاب مستطاب خداوند رحمان بر معجزیت آن تصریح فرموده و آنرا دلیل بر حقانیت پیغمبر خود قرار داده است ولی بفرمائید قرآن از چه حیث معجز است یعنی وجه اعجازش چیست فرمود فصاحت و بلاغت آن که ابناء عرب آن زمان با آنهمه تخصص در این فن نتوانستند اتیان بمثل نمایند و چون آنان عاجز ماندند بطریق اولی سائل ملل و اقوام هم عاجز خواهند بود و چون کل عاجز ماندند معجزیت قرآن ثابت است عرض شد اولاً بنص قرآن اعراب هم که اتیان بمثل نکردند نخواستند بکنند و الا می‌کردند چنانکه می‌فرماید. «و اذا تتلی علیهم آیاتنا قالوا قد سمعنا لو نشاء؟؟؟ مثل هذا ان هذا الا اساطیر الاولین» مفهوم و منطوق آیه این است که نخواستند بیاورند و الا آورده بودند پس اینکه شما می‌فرمائید خواستند نتوانستند قرآن می‌فرماید نخواستند. ثانیاً بر فرض که برای قوم عرب قرآن از جهت فصاحت معجز بود تکلیف سائل اقوام چیست که باید مؤمن شوند و از این طریق معجزیت آن را درک نمی‌کنند اگر هم بخواهند از عرب تقلید کنند در اصول دین تقلید جائز نیست پس تکلیف چیست. ثالثاً در هیچ موضع قرآن فصاحت و بلاغت آنرا خداوند رحمان دلیل قرار نداده مادام که صاحب کلام خود ذکری فرموده ما که پیروان آن هستیم به چه مأخذ و برهان عقلی یا نقلی از این طریق معجزیت قرآن را اثبات می‌کنیم متعلم از

معلم عالمتر و شاگرد از استاد ماهرتر نمی‌شود در صورتیکه خود فرموده «لارطب و لایابس الا فی کتاب مبین» و یا اینکه فرموده «و نزلنا علیک الکتاب تبیاناً لکل شیء» و یا اینکه فرموده. «ما فرطنا فی الکتاب من شیء» مادام که ذکر هر شیء و وصف هر تر و خشکی در قرآن شده است چگونه چنین مسئله‌ی مهمی که حیات ایمانی کل منوط به آن است مذکور نشده باشد. رابعاً اگر وجه اعجاز قرآن فصاحت و بلاغت آن باشد طریق معرفت مظهر احدیت مسدود می‌شود چه تحصیل این علم تا بدرجه‌ئی که شخص بتواند تشخیص کلام حق و کلام خلق را از این طریق بدهد غیرممکن است و تقلید هم که از علمای این فن جائز نیست و اگر خواستند تقلید هم بکنند گروهی از فصحاء و بلغاء عرب در دیانت نصاری بوده و هستند که نه تنها بفصاحت و بلاغت قرآن قائل و معترف نیستند بلکه کتبی چند در ردّ قرآن تألیف کرده و بزعم باطل خود ایرادهای صرفی و نحوی و تاریخی بر این کتاب مجید وارد آورده و آن را مخالف کلام عرب گفته و نوشته‌اند و انتشار داده‌اند و گروهی از علمای عربی دان در دیانت اسلام فصاحت و بلاغت قرآن را دلیل بر معجزیت آن قرار می‌دهند شخص بی‌سواد امی که فی‌الحقیقه بخواهد معجزیت قرآن را بفهمد نمی‌داند تقلید کند یا دسته‌ی دوم خود هم که نمی‌فرمرد پس تکلیفش چیست. خامساً کمالات ظاهریه و صنائع و صور ظریفه را در عالم بشری حد معینی نیست که معلوم شود تا فلان حد از بشر است و چون تجاوز از این حد نمود از خالق الصور است از آن جمله است فصاحت و بلاغت کلام و حسن نظم و ترکیب بیان پس از این راه علمای علم کلام و فصحا و بلغای زمان هم بجائی نمی‌رسند تا چه رسد بعوام بی‌خبر از علم کلام پس به این دلایل و محظورات فصاحت و بلاغت قرآن را نمی‌توان وجه اعجاز آن قرار داد سخن باین مقام که رسید آقا متحیر و ساکت ماند و کاملاً خود را جمع کرد و عمامه را بر سر گذاشت و مؤدب نشست و بطور استفهام و استعلام و بانهایت ملایمت کلام فرمود پس شما بیان کنید که دلیل حقانیت پیغمبر چه بود لهذا شرح مفصلی بر طبق مندرجات رسائل استدلالیه و اصطلاحات امریه در این زمینه صحبت داشته و سپس تطبیق با ادعا و استقامت و نزول کتاب و نفوذ کلام حضرت اعلی و جمال اقدس ابهی جل اسمهما الاعلی کرده و اعظمت آنها اثبات کردم. آقا فرمود ما منتظر شارح نبودیم بلکه منتظر امام بودیم چگونه شما قائم را در ردیف شارعین معرفی می‌نمائید عرض شد در قرآن مجید و کتاب لغت و مصطلحات قوم قریب بیست معنی برای لفظ امام ذکر شده حتی قرآن و تورات را امام خوانده بقوله تعالی: «و من قبله کتاب موسی اماما و رحمة» و حضرت ابراهیم را که شارح دین و صاحب کتاب بود امام خوانده بقوله تعالی: «و اذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات فاطمه قال

انی جاعلک للناس اماما» پس لفظ امام فقط برای اوصیاء پیغمبر علم نشده است و ممکن است که امام باشد و صاحب شریعت هم باشد چنانچه ابراهیم بود در این موقع جمیع مواردیکه لفظ امام استعمال شده نسا و عبارة خواندم و نشان دادم بطوریکه سبب بهت و تعجب آقا گردید فرمود ایه «خاتم النبیین» و حدیث «لانی بعدی» را چه کنیم عرض شد لظ خاتم بفتح تاست که معنی زینت می‌دهد و اشرفیت پیغمبر را بر سائل انبیا می‌رساند نه خاتمه آنها را چنانکه در ذیل همین آیه در کتاب تفسیر صافی و بحار الانوار حدیثی از خود پیغمبر روایت می‌کند که آن حضرت خطاب به حضرت امیر ع فرمود: «یا علی انا خاتم الانبیاء که انت خاتم الاوصیاء» پس به همان معنایی که امیرالمؤمنین خاتم اوصیا بود پیغمبر هم خاتم انبیا خواهد بود یعنی هم پیغمبر اشرف انبیاء و هم علی اشرف اوصیا اما حدیث «لا نبی بعدی» شرح ورود حدیث این است که حضرت رسول در یکی از غزوات شخصاً قصد شرکت و حرکت از مدینه را داشت و می‌خواست حضرت امیر را بجای خود بگذارد و مسافرت نماید در موقع معرفی آن حضرت فرمود «یا علی انت منی به منزلة هرون من موسی الا انه لانی بعدی» یعنی بعد از حضرت موسی و هارون انبیا در بنی اسرائیل ظاهر شدند که تورات را ترویج و احکام را تبیین نمودند ولی مروجین قرآن و اسلام هیچیک بنام نبی نیامدند بلکه بنام امام بودند و از این گذشته شما قائم را صاحب الامر و صاحب الزمان می‌خوانید چنین کسی قادر بر تشریح شریعت هم هست چه که خود صاحب امر است و بعلاوه حضرت صادق می‌فرماید علم بیست و هفت حرف است جمیع انبیا از آدم تا خاتم دو حرف آن را آورده و قائم بتنهائی بیست و پنج حرف آنرا خواهد آورد البته چنین کسی حق تشریح شریعت و تجدید دیانت خواهد داشت و از اینها گذشته در قرآن و تفاسیر ائمه اسلام مکرر ظهور قائم را ظهور رب و صاحب آیات خوانده است در این موقع آیات عدیده و احادیث کثیره تلاوت و به آن استدلال شد باری تقریباً از دو ساعت قبل از ظهر آن روزهای بلند تابستانی شروع به مذاکره شد الی یک به غروب مانده بدون انفکاک و تعطیل و مکرر آقا رو می‌کرد بحضار و می‌فرمود من از فضل معلومات و محفوظات فلانی متحیرم همینکه خواستیم از م جدا شویم آقا فرمود من میل دارم باز هم شما راملاقات کنم و اطلاعاتم را تکمیل نمایم عرض شد مانعی ندارد هفته‌ی دیگر روز جمعه منزل بنده که در عمارت مهمانخانه جناب قائم مقامی است تشریف بیاورید برحسب وعده آقا هفته‌ی دیگر صبح زود سوار بر الاق با نوکر خود وارد شدند تا نزدیک بغروب ماندند و از هر مقوله صحبت داشته شد تا نزدیک به غروب ماندند و از هر مقوله صحبت داشته شد و تمام سئوالات و اشکالاتشان جواب داده شد بالاخره فرمود دلایل و مطالب شما

صحیح است جز اینکه من با این موقعیت و شهرت نمی‌توانم قبول کنم و در این سن شصت هفتاد سالگی تازه مشهور به بابی یا بهائی شوم ولی تصدیق می‌کنم و باطناً می‌دانم که مطالب شما درست است خداحافظی کرد و رفت ولی از قرار مسموع بعداً تا آخرین لحظه حیات طرفداری و حمایت از بهائیان آن صفحات نمی‌نمود.

از خاطرات سال هفتم مسافرت سنه 74 تاریخ بدیع مطابق 1296 شمسی در بابل مازندران

در فصل بهار روزی طرف عصر مرحوم آقا میرزا روح الله خادم مدیر مدرسه سعادت عمومیه از احبای خدوم و باخلوص امرالله فرمودند به بنده که مستر شولر مبلغ مشهور و معروف پروتستانها در سبزه میدان مردم را دعوت بدین حضرت مسیح می‌کند بیا برویم به تماشا در آن اقوات سبزه میدان یک قسمتش را دریاچه‌ی آبی تشکیل می‌داد که نفوس محض تفریح و تفرج با بلم در آن گردش می‌نمودند و یا صید مرغ آبی می‌کردند و قسمت دیگرش هم خشکی بود که پوشیده از سبزه و درخت و نزهتگاه اهالی محل بود مستر شولر در وسط این میدان دو خیمه برپا نموده طرفهای عصر که منتز هین می‌آمدند آزادانه آنان را تبلیغ می‌کرد باری ما دو نفر که وارد به محوطه تبلیغی آقای شولر شدیم هنوز جمعیت جمع نشده بودند دیدیم سه چهار نفر بهائی نشسته‌اند و مرحوم آقا میرزا حبیب الله صمیمی که از مبلغین و مطلعین امر و در آن اوقات مدیر شرکت جدید بودند بنام یک نفر بهائی رسماً با مبلغ مسیحی با کمال محبت و صمیمیت و مهربانی دارند صحبت می‌دارند گل می‌گویند و سنبل می‌شنوند و ازادانه از هر دری سخن می‌گویند ما هم وارد شدیم و در گوشه‌ئی نشستیم و گوش می‌دادیم یواش یواش مردم شروع کردند به آمدن و دور ما جمع شدن البته شولر آزاد بود و همه قسم صحبت می‌توانست نمود ولی ناطق بهائی که در بین آن ازدحام جمعیت آزادی عقیده و بیان نداشت کمیت ناطقه‌اش لنگ شد و رنگش تغییر کرد مستر شولر که مردی باهوش و زرنگ بود طملم را فهمید و بر توهین امر و مبلغ بهائی مصمم گردید خود را مسلمانان هم‌فکر و همداستان قلمداد کرد و اصالتاً از طرف خود و وکالة از طرف مسلمین شروع بزدن تهمت و افترا بر بهائیت نمود و هرچه توانست آتش کینه و عناد جمعیت را نسبت بدین بهائی دامن زد من جمله گفت شما مسلمانها به موجب قرآن آیا غائل نیستید که حضرت عیسی از روح القدس متولد شد گفتند چرا گفتند چرا گفت پس ما و شما هم عقیده هستیم اما بهائیان مخالف ما هستند زیرا من در طهران از یک نفر مبلغینشان شنیدم که می‌گفت حضرت عیسی پدر داشت باز خطاب به جمعیت کرده گفت آیا شما مسلمین عقیده به عالم

آخرت و بهشت و جهنم و قیامت ندارید گفتند چرا گفت ما هم عقیده داریم ولکن بهائیان منکر قیامت و عالم آخرتند چنانکه در کتاب ایقان بهاءالله قیامت عالم آخرت را رد کرده و تعبیر بقیام پیمبران نموده است پس ما و شما هم عقیده هستیم و بهائیان مخالف ضروریات دینی ما هستند و از این مقوله افتراآت هرچه توانست بست و مرحوم صمیمی ناچار ساکت و صامت و مردم با قلبی مملو از بغض و چشمانی غضبناک بایشان می‌نگریستند و از طرفی هم خوشوقت بودند که به زبان یک نفر مبلغ مسیحی بهائیان بزعم آنان رسوا و مفتضح می‌شوند و جواب ندارند که بدهند بنده هم مثل مار بهم می‌پیچیدم و چاره‌ئی جز سکوت نداشتم آفتاب غروب کرد و شولر ساعت خود را دید و از وسط جمعیت برخاست قدری هوا تاریک شده بود نفوس بهم ریختند که بروند من بی‌اختیار و با حالت پر انقلاب فریاد زدم و گفتم ای مردم بدانید آنچه را که جناب مستر راجع به بهائیت فرمود صرف افترا و تهمت بود امروز که وقت گذشته فردا بیائید و تمام جوابهای آنرا بشنوید چون مغرب و قدری هوا تاریک بود و این صدا از وسط جمعیت برهم ریخته بلندش د صاحب صدا را شکلاً و شخصاً نشناختند و متفرق شدند این واقعه بر بنده فوق‌العاده ناگوار آمد بطوریکه آنشب از خواب و خوراک افتادم و تمام در فکر بودم که چگونه این شکست فاحش باید جبران شود و حقیقت آشکار گردد عده‌ئی از احبا را دعوت و با انها مشورت کردم که اگل صلاح بدانند فردا بروم و در ملاء عام رسماً با شولر داخل مذاکره و مباحثه شوم بهر جا رسید برسد حضرات گفتند بیم خطر جانی است لهذا صلاح نیست عرض شد بالاتر از سیاهی رنگی نیست فردا می‌روم هرچه بادا باد فردا بعد از ظهر قبل از آمدن جمعیت یک و تنها رفتم دیدم باز چند نفر احباب نشستند و با شولر طرف مذاکره‌اند با حضرات اظهار ناشناسی کرده و ابدا آشنائی ندادم و خود را یک نفر مسلمان محقق قلمداد نموده و این فرد شعر را خوانده.

چون قلم پرگار یک پا در شریعت استوار پای دیگر سیر هفتادو و ملت می‌کنم

و شروع بدادن سئوالات نمودم شولر گفت من فقط از روی تورات وانجیل صحبت می‌دارم هرچه سؤال دارید بنمائید من جواب می‌دهم عرض شد بسیار خوب من هم همین را می‌خواهم و پاره‌ئی مسائل از تورات و انجیل را طرح نموده هر جوابی داد اعم از صواب یا خطا فوراً تصدیق و اظهار امتنان کردم جناب مستر بسیار مسرور و امیدوار شد که یک نفر مبتدی مطلع خوش باوری گیرش آمده که عنقریب او خود یکی از دعاة دین مسیح خواهد شد از جمله‌ئی سئوالات این بود که در تورات می‌فرماید حکم سبت الی الابد باقی است کسی را حق تغییر و تبدیل آن نیست چگونه حضرت عیسی

تغییر داد و شنبه را یکشنبه کرد جواب داد یوم السبت یعنی روز بکاری و تعطیل خواه شنبه و خواه یکشنبه فرقی ندارد فوراً تصدیقش نمودم و احسنت گفتم خیلی مسرور شد و از هم شکفت تا اینکه یواش یواش نفوس شروع بامدن کردند پرسیدم حضرت عیسی چگونه بوجود آمد شرح ولادت حضرت عیسی را بیان نمود پرسیدم آسمان چیست گفت جوّ لایتناهی است جسم جامد نیست تا این مقدمات را سبیل استفهام و افهام مرتب و مسلم شد جمعیت کثیری جمیع شدند و یک نفر مسلمان را طرف مذاکره با مبلغ مسیحی دیدند و کاملاً متوجه شدند که مطالب و اظهارات طرفین را بفهمند در این موقع پرسیدم حضرت عیسی را که یهود مصلوب نمودند چه شد و موعود منتظر شما مسیحیان کیست و کیفیت ظهورش چیست جواب داد عیسی را که شهید کردند پس از سه روز از قبر برخاست و به آسمان عروج نمود منتظریم که دوباره از آسمان خواهد آمد گفتم در انجیل یوحنا می‌فرماید کسی نمی‌رود به آسمان مگر کسیکه از آسمان آمده باشد و پسر انسان که الآن هم در آسمان است. شما قبلاً فرمودید حضرت عیسی از مادر متولد شد پس از آسمان نیامد فرمودید در روی زمین راه می‌رفت و حال آنکه خود می‌فرماید من الآن در آسمانم پس مقصود عیسی از آسمان اول و دوم چه بود اگر بفهمائید آسمان ظاهری بود مخالف است با مندرجات انجیل که آمدن عیسی را از بطن مریم و راه رفتن آن حضرت را بر روی زمین خبر داده نه آسمان ظاهری و اگر بگوئید آسمان اول و دوم معنی داشت پس آسمانی هم که حضرت عیسی بآنجا عروج نموده معنی داشته و از آسمانی هم که باید بیاید معنی دارد و ما اهل اسلام می‌گوئیم حضرت محمد از همان آسمانی آمد که حضرت عیسی آمد پس موعود کتاب شما هزار و سیصد سال است بلکه متجاوز که ظهور فرموده و او حضرت محمد بوده و شما او را نشناخته‌اید مثل اینکه حضرت عیسی هم موعود یهود بود و قریب دو هزار سال است که ظاهر شده و او را نشناخته‌اند سخن که باین مقام رسید شولر فهمید که من بهائی هستم که این مطالب و نکات را می‌دانم ولی دیگر نمی‌توانست فرار کند و ناچار باید جواب بدهد مسلمانها بسیار مسرور شدند که مبلغ مسیحی در موضوع ظهور پیغمبر برطبق آیه انجیل اینطور گیر کرد و بلاجواب ماند هرچه شولر خواست فرار کند و به شاخه‌ی دیگر ببرد نگذاشتم و گفتم یا باید انجیل را رد کنی و الا ناچاری که حضرت محمد را به پیغمبری قبول نمائی و مؤکداً از او جواب می‌خواستم شولر دو نفر نوکر مسلمان داشت بین این جمعیت بودند نتوانستند ببینند آقاشان اینطور رسوا و مفتضح و مسلمانان آنگونه شاد و خندان شوند و شولر را مسخره و استهزاء نمایند چون به لباس مسلمین بودند بنده را مخاطب داشته عنوان نمودند که ما مسلمانیم اگر تو راست می‌گوئی از روی آیات قرآنی و



احادیث اسلامی با مسیو صحبت بدار نه تورات و انجیل به محض این اظهار سائیرین جوابشان دادند  
ابداً به شما ربطی ندارد این شخص بهتر می‌داند شما دخالت نکنید موقعیت بدست بنده آمد گفتم اولاً  
آقای شولر خودشان در ابتدای صحبت قرار گذاشتند فقط از روی تورات و انجیل با ایشان مذاکره  
شود نه قرآن و احادیث ثانیاً این مرد مسیحی که قرآن را قبول ندارد فوراً خواهد گفت شما اول  
گوینده‌ی کلام را حقانیتش را ثابت بکنید بعد به کلامش استدلال نمائید و فوراً به شما خواهد گفت  
علاماتی که در انجیل وارد شده هیچیک برحسب ظاهر واقع نگشته است یعنی در ظهور محمدی کسی  
ندید که آفتاب و ماه تاریک شود و ستارگان از آسمان بنا بانظار مسیحیان فروریزد و ارکان ارض  
متزلزل شود و غیره و غیره شما چه جواب می‌دهید و چگونه می‌توانید از قرآن و احادیث دلیل بر  
وقوع آن بیاورید جز اینکه متشبث به انجیل و تورات شوید و نظائر این و عود را نشان دهید چاره  
ندارید از اظهار این مطالب اولاً به مسلمین معلوم و اعلان شد که چنین علاماتی در انجیل هست که  
مسیحیان منتظرند برحسب ظاهر در ظهور محمدی واقع شود ثانیاً اثبات و معلوم شود که این مرد  
که دیروز اظهار همدردی و یگانگی با مسلمین می‌نموده برخلاف حقیقت و صرف حيله و تزویر بود  
و بلکه مخالف دین اسلام و منکر حقانیت پیغمبر است ثالثاً زمینه برای مذاکرات آینده تهیه شد و  
ضمناً حامیان باطنی شولر هم از صدا افتادند و مورد توبیخ یائر مسلمانان واقع شدند و سپس رو  
کردم به مستر شولر و باکمال ادب عرض کردم شما چه گیری دارید که حضرت محمد را به نوبت  
قبول نمی‌کنید در صورتیکه حقانیتش از آفتاب روشنتر است فرمود همانطور یکه گفتم منتظر وقوع  
علاماتی هستیم که در انجیل مذکور است عرض شد این علائم معنی داشت و همه واقع شد شما به  
معانی آن پی نبردید فرمود ما برای آیات انجیل معنی نمی‌توانیم قائل شویم باید برحسب ظاهر این  
علائم واقع شود گفتم اگر اینطور باشد پس علاماتی که در تورات هم بود راجع به ظهور موعود  
بحسب ظاهر در ظهور حضرت عیسی واقع نشد از قبیل اینکه گرگ با میش پلنگ با بزغاله و شیر  
با گوساله باید در یک مرتع بچرند و اذیت و آزاری بیکدیگر نرسانند و غیر ذلک شما چه جواب به  
یهودیه‌ها می‌دهید همان جواب را از مسلمین هم بشنوید گفت مگر شما از طرف یهودیه‌ها هم وکالت  
دارید که از عقائد آنان صحبت می‌دارید در آن موقع جمعی از یهود حاضر و در جزء حاضرین و  
مستمعین بودند رو کردم به آنها که در مقابل من نشسته بودند و گفتم حضرات شما مرا وکیل نمی‌کنید  
که با این آقا از طرف شما صحبت بدارم همه همصدا و خندان شده گفتند چرا البته شما از جانب ما  
وکیلید و سپس توجه کردم بشولر و گفتم دیدید که وکالت حضوری بمن دادند دیگر چه می‌فرمائید

موکلین من می‌گویند علاماتی که راجع به موعود تورات در باب 11 کتاب اشعیا و دیگر جاهاست هیچیک در ظهور حضرت عیسی برحسب ظاهر واقع نشد و کسی آن را ندید یعنی موعود یهود باید از نسل داود باشد نبود بلکه عیسی بقول شما از خدا بود نه داود باید سلطنت کند فتح شرق و غرب نماید تورات را ترویج کند حضرت عیسی آنرا نسخ فرمود سلطنت و غلبه‌ی ملکیه نداشت شما چه جواب به اینها می‌دهید بفرمائید تا اینکه من هم در موضوع علامات انجیل راجع به حضرت رسول بشما جواب بدهم مسیو ماند متحیر که چه بگویم که رهائی یابد ناچار از جای خود برخاست و آمد نزد بنده و دست مرا گرفت و فش و با عجز و التماس گفت من برای مباحثه نیامده‌ام و من کتاب فروشم کتاب به مردم می‌دهم هر چه از آن فهمیدند بفهمند به ایشان عرض شد که چرا دیروز این مطلب را نمی‌فرمودید و آن طور ناطق شده بودید خوب بود دیروز این را می‌فرمودید و سپس رو کردم به جمعیت و گفتم حضرات من راجع به علامات تورات از جناب مستر سؤال کردم عوض اینکه جواب سؤال مرا بدهند می‌فرمایند من کتاب فروشم آیا این است جواب سؤال من همه گفتند نه باید جواب بدهد و یهودیها را قانع نماید موقع غروب آفتاب رسید مستر ساعت خود را دید و گفت جائی وعده داده‌ام باید بروم و راه افتاد من رو کردم به جمعیت و گفتم امروز مطالب ما تمام نشد خواهشمندم فردا بیائید و بقیه‌ی مطالب را بشنوید از قضا فردا کار مهم فوتی پیش آمد که نتوانستم بروم روز بعدش رفتم دیدم در فضای سبزه میدان اطراف چادرهای مستر شولر جمعیت از کثرت ازدحام موج می‌زند جلوتر رفتم دیدم آخوندی پرحرف و جدلی و مغرور و بی‌ادب عامه‌ی خود را یک وری گذارده و سوار بر روی دو زانو شده و رگهای گردنش مانند طنابهای کلفت و زمخت طول و عرض گردن را فراگرفته نعره می‌زند و هی عتاب و خطاب به مستر شولر می‌نماید و می‌گوید آقا ماها هستیم علمای اسلام ماها هستیم نایب امام مائیم جانشین پیغمبر ..... شما اگر راست می‌گوئید بیائید با ماها صحبت کنید نه با این عوام کالانعام اینها حمارند حمارند گول می‌خورند از راه درمی‌روند گمراه می‌شوند و پی در پی شیخ مذکور اینگونه عبارات را تکرار می‌کرد و مجال صحبت به طرف نمی‌داد یک دفعه هم گفت این بابیها که من ده درجه از شما بدتر و نجس‌ترشان می‌دانم این مردم حمار را گمراه می‌کنند شما که جای خود دارد بنده هم با یک نفر از احبا در خارج از حوزه‌ی جمعیت نشسته گوش می‌دادم سخن شیخ به اینجا که رسید بدن من لرزید توجه متضرعانه‌ی بساحت اقدس کردم و عون و نصرت خواستم این دفعه که آخوند گفت این مردم حمارند نمی‌فهمند با ما علما صحبت بدار مستر شولر کاملاً صورت حق بجانب به خود داده و گفت آقا اصل مطلب خودتان را بیان کنید تا در

اطراف آن صحبت بداریم آخوند گفت مرا می‌گویند من منکر خدا و نبوت انبیا و مخالف دین و آنیم اول وجود خدادوم لزوم انبیا و بعد نبوت خاصه‌ی موسی و عیسی را اثبات بنما تا بعد راجع بظهور حضرت رسول الله صحبت بداریم در این موقع مستر شولر رو کرد بجماعت و گفت آقایان شنیدید که آقا شیخ گفت من جانشین امام و پیغمبر و حالا می‌گویند من خدا را و پیغمبرها را قبول ندارم مگر پیغمبر و امامهای شما خدا را قبول نداشتند که جانشینان آنان هم قبول ندارند و از حضار رأی خواست آخوند گیر افتاد و مفتضح و رسوا شد جوانی از محترمین حاضرین از جا برخاست و با کمال تشدد و تغیر باخوند گفت آخوند از کجا معلوم شد بر تو که ماها حماریم و تو با این شعور ادم و بنا کرد قرقر کردن و از نفهمی و بی‌شعوری آخوند مذمت نمودن آخوند که دنبال بهانه می‌گشت که از میدان مباحث فرار کند زیرا نمی‌توانست بکلمه‌ئی غیر از آنچه گفت توفه نماید از جا برآست و گفت ای مردم بلندشوید و گوش باین حرفها ندهید که کافر می‌شوید و خود قهر کرد و رفت و مردمی که نشسته بودند از جاب رخاستند و با سرپا ایستادگان خواستند بروند ولی باز بجای خود بازگشتند و آخوند هم رفته بود مستر شولر که خود را غالب و خصم را مغلوب و فراری و جا را خالی دید کتاب انجیل را برداشت و بر صندلی نشست و باب پنجم انجیل متی را در قسمت اخلاقیات شروع کرد بخواندن و شرح دادن. در این موقع بنده برخاستم و جلو رفتم به محض اینکه جمعیت مرا دیدند صف جماعت را درپند و با سرور و شادی عجیبی بوسط مجلسم بردند و روبروی ناطق مسیحیم نشاندهند شولر که مرا دید رنگ از رخساره‌اش پرید و هراسان گردید می‌خواست صحبتش را قطع کند دید رسوا می‌شود می‌خواست ادامه دهد می‌ترسید گیر افتد طریق بینابین را گرفت و شرح مسافرت خود را از طهران به مازندران از راه پرخطر هراز شروع کرد بگفتن من حس کردم که مقصدش امرار وقت و فرار از میدان صحبت است مجالش ندادم و سخنش را بریدم گفتم جناب مستر الان متجاوز از هزار نفر نفوس مختلفه در اینجا جمع شده‌ایم نیامده‌ایم سرگذشت یکدیگر را بشنویم و وقت بگذرانیم این قضیه مهمی نیست که سبب اجتماع و ازدحام این جمعیت کثیر گردد بلکه آمده‌ایم تا مجهولی را کشف کنیم و حق و باطل را از هم تمیز دهیم پس من از طرف این جمعیت از شما سؤال می‌کنم که مقصد از دعوت شما چیست می‌خواهید به ما چه بفرمائید اگر می‌خواهید ما را بحقانیت حضرت عیسی بخوانید ما مسلمانیم و لابد بر این است که هر مسلمانی حقانیت عیسی را قبول داشته باشد زیرا قرآن و حضرت محمد رسالت و حقانیت عیسی را تصدیق و اعلان فرموده است پس دعوت شما در این مورد جا ندارد و برای ما مسلمین تحصیل حاصل است از اینکه گذشتیم می‌خواهیم بدانیم حرف

حسابی شما چیست و می‌خواهید به ما چه بگوئید خواهش دارم بفرمائید صریحاً بیان کنید تا همه بشنویم مستر مانند متحیر که چه بگوید زیرا اگر بگوید می‌خواهم بگویم مسیح پیغمبر است که ما قبولش داریم در این صورت این دعوت مورد ندارد اگر بگوید اسلام و حضرت محمد باطل است چنانچه روششان می‌باشد مذمت و انتقاد و بدگویی نماید از مسلمین می‌ترسد اگر بگوید حق است از مسیحیانیکه در آن جمع حاضرند واهمه دارد و بعلاوه؟؟؟ عملیاتش تکذیبش می‌کند مانند معطل که چه بگوید من هم مبرمانه و مصرانه از او جواب یک طرفی صریح می‌خواهم و مجالش نمی‌دهم که بشاخه دیگر بپرد بالاخره بنده فریاد زدم و به جمعیت گفتم مسیو که جواب مرا نداد و مقصد خود را آشکار نکرد ولی من عرض می‌کنم که ایشان مبلغ مسیحی هستند و مردم را دعوت بدین مسیح می‌کنند در صورتیکه خود مومن بآن حضرت نیستند مسیو فرمود از کجا شما می‌دانید که من مؤمن به عیسی نیستم عرض کردم به سه دلیل ثابت می‌کنم دلیل اول آنکه اگر به حضرت عیسی ایمان داشتید به حضرت محمد هم ایمان می‌آوردید چه بهمان دلائلی که حقانیت عیسی ثابت می‌شود حقانیت حضرت محمد هم ثابت است چرا محمد را قبول ندارید برای این است که عیسی را هم نشناخته‌اید. دلیل دوم حضرت عیسی در انجیل می‌فرماید «هر که به من ایمان آرد کارهای را که من می‌کنم او نیز خواهد کرد و بزرگتر از اینها نیز خواهد کرد» (آیه 12 باب 14 یوحنا) چنانچه قبلاً خودتان فرمودید آیات انجیل تأویل بردار نیست و مقصدش تماماً مفهوم ظاهری است و حضرت عیسی در این آیه می‌فرماید هر که به من ایمان داشته باشد می‌کند آنچه را که من می‌کنم بلکه بالاتر از آن را بعقیده‌ی مسیحیان و مسلمانان حضرت عیسی مرده زنده می‌کرد کور بینا می‌نمود مریضها را شفا می‌داد آیا شما هم می‌توانید مرده‌ها را زنده کنید البته نمی‌توانید پس مؤمن بعیسی نیستید. حضرت عیسی می‌فرماید اگر کسی مؤمن به من باشد بکوه بگوید حرکت کن و بیا می‌آید حالا کوه پیشکش شما بیا اگر آمد شما ایمان بعیسی دارید و الا ندارید از دو شقّ خارج نمی‌توانید بگوئید. یا بگوئید من ایمان به مسیح ندارم یا بگوئید انجیل دروغ است هر کدام را می‌خواهید قبول کنید اگر انجیل را نعوذ بالله دروغ بدانید پس ایمان و عقیده‌ی شما بی‌پایه است زیرا مؤمن بی‌کتابید و اگر غیر از این است پس شما ایمان ندارید هر کدام را می‌خواهید قبول نمائید زیرا شما به تأویل و معنی باطنی هم که قائل نیستید پس مفهوم ظاهری این آیات می‌رساند که شما مؤمن به مسیح نیستید لهذا صلاحیت و حق دعوت دیگران را ندارید. دلیل سوم عجز شماست از اتیان بر حقانیت حضرت عیسی. می‌گوئید نه بفرمائید بچه دلیل حضرت عیسی بر حق بود در این مواقع معلوم است که حال جناب شولر چیست و چگونه بهم می‌پیچد

و جماعت تماشاچی از مسلمان و مسیحی کلیمی چه نگاههائی باو می‌کنند از یک طرف بنا بقول انجیل ثابت گردید که او خود مسیحی و مؤمن نیست و از طرف دیگر متحیر مانده که چه جواب بدهد و چه دلیلی بر حقانیت حضرت عیسی اتیان کند که گیر نیفتد با رنگ پریده و خاطری آشفته بلند شد و آمد جلو و گفت آقا من برایمباحثه و گفتگو نیامده‌ام من کتاب فروشم و دست مرا گرفت و فشرد من هم چون مکرر این عمل را از او دیده و این عنوان را از او شنیده بودم در هر دفعه باو می‌گفتم خوب بود این مطلب را دو روز پیش می‌فرمودید و آن قدر تهمت و افترا نمی‌بستید نه امروز که مجبروید جواب بدهید و دلیل و برهان بر صحت ایمان خود اقامه فرمائید حالا وقت این گفتگوها نیست. بفرمائید حضرت عیسی به چه دلیل برحق بود تا من هم اعظم و اکمل آنرا در حضرت محمد به شما نشان دهم که اگر مطابق آمد او را قبول نمائید گفت بدلیل اینکه حضرت عیسی همه‌ی شئونش خارق‌العاده و مخالف طبیعت بشری بود گفتم مثل چه گفت مثل اینکه از روح القدس تولد یافت و پدر جسمانی نداشت مثل اینکه در مدت حیات مجرد و پاک زندگانی نمود و نفس پرستی و شهوترانی نفرمود و در اینجا مقصود شولر کنایه بر حضرت رسول بود که زوجات متعدده اختیار فرمود جرأت نمود که تصریح نماید و اسم بر زبان آرد ولی من که بافکار و اصطلاحاتشان آشناب و دم فهمیدم و بروی خود نیاوردم و دیگر معجزات عیدیه‌ی حضرت عیسی است که حتی مسلمین هم قبول دارند عرض شد هیچیک از اینها برهان قاطع نیست چه اگر بی‌پدری دلیل بر پیغمبری باشد مفهوم مخالفش این است که شخصی پدر دار پیغمبر دروغ‌گوست و حال آنکه حضرت ابراهیم و حضرت موسی پدر جسمانی داشتند و پیغمبر برحق و راستگو هم بودند هم به عقیده‌ی ما و هم به عقیده‌ی شما و همچنین مجرد و تنها زندگانی کردن را هم که دلیل بر حقانیت عیسی گرفتید پیغمبران قبل از عیسی زنه‌ای متعدد گرفتند و برحق هم بودند پس این هم دلیل بر نبوت نیست هزاران نفوس الان در ممالک دنیا مخصوصاً از مرتاضین هندوستان و مسیحیان مجرد زندگانی می‌کنند و حال آنکه پیغمبر هم هیچیک نیستند و اما معجزات حضرت عیسی را که دلیل بر حقانیت گرفتید معجزات را من منکر نیستم زیرا البته انبیای الهی معجزات داشته‌اند ولی آنرا دلیل بر حقانیت خود قرار نداده‌اند و اینگونه معجزات را مؤمنین به پیغمبری روایت کرده‌اند و آنرا قبول دارند و منکرین قبول ندارند و سپس رو کردم به یهودی‌هائی که حاضر بودند و گفتم شما مرده زنده کردن و سائر معجزات حضرت عیسی را قبول دارید همه گفتند نه گفتم به مستر شولر همینطوری که ما و شما که مؤمن به عیسی هستیم معجزاتش را قبول داریم و یهودیها که منکرند قبول ندارند از مسلمین هم که پرسید آیا حضرت محمد معجزات

داشت یا نه همه بالاتفاق خواهند گفت داشت و ما هم قبول داریم چرا به جهت اینکه مؤمن به آن حضرت هستند پس معجزات هر پیغمبری را مؤمنین به او قبول دارند و غیر مؤمنین منکرند و نه شما و نه مسلمین هیچیک نمی‌توانید آن را بطرف مخالف نشان دهید و ثابت نمائید پس چنین چیزی را نمی‌توانید دلیل قرار دهید و اگر دلیل باشد در حضرت محمد هم بوده است و باید قبول نمائید کلام که باین مقام رسید حضار همه تصدیق قول مرا کردند و شولر را عاجز از اثبات حقانیت حضرت عیسی دیدند و سپس گفتم حالا دیدید که مسیو خود حضرت عیسی را شناخته و اگر شناخته بود حضرت محمد را هم به پیغمبری قبول می‌کرد حالا دیدید که ایشان مؤمن به حضرت عیسی نیستند اگر بودند می‌کردند آنچه را که عیسی می‌کرد و حضار همه به او خندیدند و بعد بنده شروع کردن به اقامه‌ی دلائل و براهین بر حقانیت جمیع انبیا و مرسلین بطریق عقل با استناد به کتب مقدسه‌ی تورات و انجیل و قرآن و خواندن عین عبارات کتب و تطبیق با دلائل عقلیه و متجاوز از نیم ساعت مسلسل بدون سکوت صحبت داشتم و چنان تائید رسید که گویا دیگری می‌گفت و من تماشاچی بودم و منظور اصلیم بیداری حضار بود شولر هم که کاملاً به استدلالات بهائیان آشنا بود می‌فهمید که مقصد من چیست و از شدت حقد و حسد مثل مار بخود می‌پیچید و چاره‌ئی جز سکوت نداشت جز اینکه برای قطع صحبت من گاهی بلند می‌شد و جلو می‌آمد و می‌گفت من کتاب فروشم من هم که مقصد او رامی‌فهمیدم اعتنائی باظهارات او نکرده دنباله‌ی مطلب را رها نمی‌کردم بعد از آنکه مطالب خود را خاتمه دادم شولر بیچاره با حالت منقلب و حواس پریشان برای بی‌اثر کردن دلائل و براهین بنده و هم تهییج و برانگیختن بغض عناد مسلمین و برپا کردن فتنه و فساد و معرفی نمودن بنده بحضار بی‌اختیار فریاد زد و گفت اگر اینها که تو گفتی دلائل حقانیت باشد بهاء‌الله صد چندان بیشترش را داشت پس باید او را هم از جانب خدا بدانیم و قبول نمائیم حالا منتظر است که من بگویم البته باین دلایل باید حضرت بهاء‌الله را هم قبول کرد که هو و جنجال راه اندازد ولی بنده جواب دادم پشت بام که می‌روید پله پله بالا می‌روید یا یکدفعه پا را بالای بام می‌گذارید همه گفتند پله پله می‌رویم گفتم جناب مستر شما حضرت محمد را به پیغمبری قبول کردید و مسلمان شدید که به سراغ حضرت بهاء‌الله می‌روید و می‌خواهید بهائی شوید فوراً یک نفر از مسلمانان به او گفت ما کار به بهاء‌الله نداریم شما اگر راست می‌گوئید جواب فلانی را بدهید و از موضوع خارج نشوید در این موقع مستر شولر باز برخاست و آمد دست مرا گرفت و فشرد و گفت آقا من عرض کردم که کتاب فروشم و برای مباحثه نیامده‌ام مرحوم صمیمی پهلوی من نشسته بود دست مرا گرفت و بلندم کرد و فرمود این بیچاره اینقدر التماس و اظهار عجز

می‌کند چرا دست از او بر نمی‌داری و لش کن بسش است جمعیت هورا کشیدند و کف زدند مسیو مانند نقش بر دیوار شد ما از جمعیت کنار رفتیم دیدیم از یک سمت میدان سروکله‌ی ده دوازده نفر آخوند و طلبه با عمامه‌های کبیر نمودار گردید معلوم شد آخوند اولی که شکست خورده بشرحی که نوشته شد رفته و جماعتی از آخوندها را با معلم خود از مدرسه برداشته و دوباره بقصد مباحثه‌ی با شولر می‌آیند من که این هیئت را دیدم از احبائی که در جزء جماعت بودند خواهش کردم که از جمعیت خارج شوند و کنار آیند که اگر طلاب علوم دینی خواستند صیغهی الضرب را از قول بفعل آرند و میدان جهاد مضاربه تشکیل دهند احبا مال المصالحه واقع نشوند باری آخوندها نزدیک شدند معلم و رئیسشان را که مردی قصیر القامه و ضعیف الجثه بود و او را فاضل می‌گفتند جلو انداخته و خود از دنبال او می‌آمدند فاضل جلو آمد و در وسط جمعیت روبروی شولر نشست همراهان وی نیز بدور او حلقه زدند و نشستند جماعت قبلاً می‌خواستند متفرق شوند چشمشان که به عمامه‌ی آخوندها افتاد ماندند و حالا منتظر ظهور و بروز زوربازوی علماء خود هستند باری معلم ایشان خیلی معقولانه و موقرانه عنوان مطلب نمود و بهمان لحن و عنوان آخوند اولی گفت شما باید خدا را برای ما ثابت کنید و هم نبوت عامه را و بعد در موضوع حضرت عیسی صحبت می‌داریم شولر هنوز لب بسخن نگشوده که آخوندها خود به سروصدا درآمدند و به خیال اینکه اینجا مدرسه است بنای مباحثه و مجادله با یکدیگر را گذاشتند کتابیکه حاضر نبود نزدیک بود دست بیقه شوند و کفش بسر هم زنند که جناب دکتر فروغ الله خان بصاری از مخلصین مؤمنین و فضلالی برجسته‌ی عالم امر جلو رفتند و در وسط مجلس قرار گرفتند و لنگ انداختند و خطاب به آخوندها نموده فرمودند آقایان در وجود الوهیت و لزوم دیانت که اختلافی بین ما و مسیو و سایر مسیحی‌ها نیست که شما می‌خواهید خدا را برای شما ثابت نماید و اگر فی الحقیقه شکی در وجود الوهیت دارید من چون دکترم و در طبیعیات تحصیلات کرده‌ام حاضرم که وقت دیگری وجود صانع را جهت شما اثبات کنم باین بیان آخوندها را ساکت نمودند و رو کردند بمستر شولر و فرمودند خوب است که شما از روی تورات حقانیت حضرت عیسی را اثبات نمائید مستر ماند که چه بگوید ولی چون وقت گذشته و هوا تاریک شده موقع رفتن بود صحبت خاتمه یافت و جمعیت متفرق شدند قبلاً مستر شولر به مرحوم آقا میرزا غلامحسین درخشان گفته بود مایلم در مجلس خصوصی با یک نفر بهائی صحبت بدارم مجلس مناظره‌ی سبزه میدان که خاتمه یافت مرحوم درخشان رفتند دنبالشان که بیائید ما امشب وقت داریم و برای مذاکره حاضرین شولر جواب داده بود که تلگراف دارم که فوراً حرکت نمایم و فرصت و مجال ندارم همان شبانه خیمه و خرگاه را کند و

مفقودالایثر گردید که یک دفعه خبردار شدیم که سر از سمنان درآورده است. چون سخن در مکالمه و مباحثه‌ی با مبلغین و کشیشان مسیحی است مناظره‌ی دیگری که با کشیش مسیحی در یزد اتفاق افتاد برای مزید اطلاع احبا بر افکار و عقائد این نفوس ذیلاً نگاشته می‌شود.

از خطاطرات سال بیست و هفتم مسافرت سنه 94 تاریخ بدیع مطابق 1316 شمسی

از جمله‌ی گزارش این سنه آنکه عده‌ی کثیری از جوانان بهائی اناثاً و ذکوراً نزد بنده آمده معلومات امری فرامی‌گرفتند و تحصیل اطلاعات و کمالات روحانی می‌نمودند و از آن نفوس عده‌ی از دختران بودند که در مدرسه‌ی متوسطه‌ی دخترانه امریکائی معلمه یا محصله بودند این مدرسه مدیره‌ی داشت مسماة به میس یا (میس) ایدن و این زن در مسیحیت فوق‌العاده متعصب و بر مضامین کتب مقدسه‌ی تورات و انجیل مطلع و نسبت بامر بهائی خیلی مبغض بود تلامیذ بنده که در مدرسه‌ی او بودند هر روز خبر می‌آوردند که امروز خانم مدیره چنین فرمود و چنان اعتراضی نمود بر ایقان مبارک ایراد گرفت و اقدس مقدس را غلط خواند بهائیت را زاده‌ی افکار بشریت دانست و این دین مبین را مورد تمسخر و استهزاء قرار داد با اینگونه لاطائلات ما را از کار تحصیل و تعلیم بازداشته و باعث تفرقه‌ی حواسمان شده و می‌شود عاقبت بنده بستوه آمده بیکی از آنان (فردوس خانم افنان) گفتیم این دفعه که خانم مدیره از این مقوله مطالب بر زبان راند به مشارالیها بگوئید اینجا مدرسه است و جای اینگونه مذاکرات نیست و بعلاوه ما هم بهائی‌زاده هستیم و هنوز سمنان اقتضا نمی‌کند که بتوانیم جواب ایرادات شما را بدهیم و یا اگر قولتان صحیح است قبول نمائیم پس اگر میل دارید که ما مطلبی بفهمیم خواهشمندیم ساعتی را به منزل ما بیانید و با بزرگتر از ماها گفتگو نمائید و این شبها را اظهار دارید اگر جواب صواب نشنیدید البته ما هم عقیده و قول شما را قبول می‌کنیم این پیشنهاد را که بخانم مدیره نموده مشارالیها هم قبول کرده که حاضر شود مشروط بر اینکه او هم کشیش مسیحی را به کمک خود بیاورد در آن سال کشیش یزد (که اسمش نظرم نیست) مردی بود بسیار متعصب و نسبت بامر بهائی مبغض و معاند و این شخص قبلاً کشیش شیراز بود موقعیکه مرحومه میس مارتاروت بشیراز ورود می‌فرمایند و کنفرانسهای عمومی پرجمعیت مرکب از یار و اغیار می‌دهند این کشیش هم حاضر شده تبلیغات و تأثیر شدیده‌ی بیانات ایشان را در موضوع اسلام و بهائیت می‌بیند مراتب خضوع و احترام اهالی را نسبت به آن قبه‌ی نار محبت الله بچشم سرّ و سر مشاهده می‌کند آتش حقد و حسدش زبانه می‌کشد و عرق تعصبش بحرکت می‌آید لهذا وقت خواسته و در مجلسی



خصوصی خدمت ایشان می‌رسد و از قراریکه جناب حسین محبوبی علیه بهاءالله مترجم معظم لها نقل می‌نمودند در موقع مقاوله و مذاکره کشیش زیاده از حدّ مجادله لجاج می‌کند و حق کشی و کافر ماجرائی می‌نماید ناچار مرحومه میس مارثاروت سکوت می‌فرماید و جناب محبوبی با دلائل عقلی قدری با او مباحثه می‌نماید و مجلس خاتمه می‌یابد و این قضایا را بنده مسبوق بودم باری همین کشیش که حال در یزد است و خود را یگه سوار میدان بحث و جدل می‌داند و غره است بمعلومات و مقام رسمی خود در شب معهود که موعد ملاقات بود به اتفاق خانم مدیره و رضوی که مسلمانی بوده و بعد برگشته و مسیحی گشته و سالهاست که مبلغ رسمی و کتابفروش آنهاست و فوق‌العاده اظهار عناد نسبت به اسلام می‌نماید با دو نفر از دخترهای مسیحی چهار نفری به منزل چناب میرزا محمد حسین افنان که منزل فردوس خانم آنجا بود ورود نمودند و از این طرف هم چند نفر از احبا بودند و صاحب منزل و دیگران فوق‌العاده نسبت به معمانان احترام نمودند و رعایت ادب و انسانیت را کاملاً بجا آوردند در حالی که همه‌ی حضار خاموش و منتظر بودیم جناب کشیش مبادرت باظهار مطالب نمود و فرود شما بهائیان که مردم را دعوت بدین بهائی می‌نمائید چه چیز تازه‌ئی دارید که دیگران ندارند و باید از شما اخذ نمایند در جواب عرض شد شما مسیحیان که یهودیان و دیگر کسان را دعوت بدین خود می‌نمائید چه چیز تازه‌ئی دارید که آنها ندارند بفرمائید فرمود مسیح احکامی نیاورد مسیح فقط محبت و روحانیت آورد عرض شد همه‌ی انبیا تأسیس محبت فرمودند و اگر حضرت مسیح احکام نیاورد پس چرا حکم طلاق را که از احکام مصرحه‌ی تورات بود نسخ نمود و حکم سبت را شکست کشیش فرمود تأکید یوم سبت که در تورات بود مقصود یوم تعطیل و استراحت بود خواه شنبه باشد و خواه یکشنبه فرقی ندارد عرض شد پس چرا یهودیها عموماً به شنبه اهمیت می‌دهند و آن روز را تعطیل می‌کنند و به یک شنبه اعتنائی ندارند فرمود این تعطیل شنبه بدعتی بود که پس از استخلاص یهود از اسیری بابل و مراجعت بارض مقدسه گذارده و بینشان معمول شد و قبلاً چنین نبود عرض شد بنص کتب تاریخیه که منضم به تورات است یهود که باراضی مقدسه برگشتند و باقامه و اعاده‌ی شعائر دینی خود پرداختند با چند نفر نبی برحق و نفوس مشهور بزرگوار بودند چگونه انبیای الهی راضی شدند و گذاشتند چنین بدعتی در دین گذارده شود در صورتیکه تمام قوم هم آن انبیاء را قبول داشتند و سخنانشان را می‌شنیدند آیا می‌توانید بگوئید انبیا نمی‌دانستند و شما می‌دانید انبیا دلسوز بحال دین و امت نبودند و شما هستید این چه نسبت محالی است که می‌دهید سخن که باینجا رسید رنگ از چهره‌ی کشیش پرید و بسیار پریشان و مضطرب گردید خانم مدیره که محکومیت و شکست کشیش

را دید بهیجان آمد و گفت حالا ما کار باین حرفها نداریم باید مطالب خودمان را بگوئیم گفت صحیح است ولی تا شما جواب دندان شکن صریح نشنوید و ربطلان تصورات خود واقف نگردید حرف حساب منطقی بگوشتان فروخواهد رفت و تا عجز خود را حس نکنید بر کمال و جامعیت دین بهائی معترف نخواهید شد بل البته شما در مقابل سائرین چیز تازهئی ندارید و مخالفین خود را اقناع نتوانید چنانکه الان هم بلاجواب ماندید و از میدان در رفتید ولی اهل بها بعلاوهی تعلیم محبت و روحانیت که باعلی درجهی کمال دارند بر طبق مقتضیات و ترقیات این عصر اصول و قوانین تازه و مبادی و تعالیم بدون سابقه زیاد دارند نه یکی نه دو تا بلکه صدها و هزارها گوش بدهید تا برای شما بشمارم در این موقع خاموش و سراپا گوش شدند و بنده شروع به صحبت کردم و قسمت معظمی از تعالیم بهائی را که در ادیان قبل نبوده بیان کردم و شرح و توضیح دادم و تطبیق با مقتضیات این عصر کردم حضرات مثل مار بهم می‌پیچیدند ولی چارهئی جز سکوت نداشتند تا رسید به تعلیم تساوی حقوق رجال و نساء که خانم مدیره با حال عصبانیت کتاب مبارک اقدس را که با کتب دیگر امری با خود آورده بود بازکرد و این آیهی شریفه را که راجع به ازدواج است نشان داد و خواند که می‌فرماید: «ایاکم ان تجاوزوا عن الاثنتین» و گفت به موجب این آیه در بهائیت هم تا دو زن را می‌توان گرفت پس مساواتی در کار نیست و شما بدون جهت ذکر تساوی حقوق رجال و نساء رامی‌کنید در صورتیکه در کتابتان غیر این است گفتم قبل از آنکه جواب این مطلب شما را بدهم از شما سئوالی می‌کنم پس از دریافت جواب- جواب شما رامی‌دهم گفت بفرمائید عرض کردم حضرت عیسی که ظاهر شد و انجیل را آورد آیا معنی مقصد آنرا پولس و پطرس حواری بهتر می‌فهمیدند و بیان می‌کردند یا حنا و قیافا که از علمای یهود بودند گفت البته پولس و پطرس این چه سئوالی است که می‌کنید عرض شد آیا در انجیل آیهی صریحی دارید که هرگاه چیزی از انجیل نفهمیدید از پولس و پطرس بپرسید فکری کرد و گفت نه بنده فوراً کتاب مبارک اقدس را بازکردم و این آیه را خواندم «فی المال توجهوا الی من اراده الله الذی انشعب من هذا الاصل القدیم» و آیه مبارکه کتاب عهدی را تلاوت کردم که می‌فرماید «مقصود از این آیه مبارکه غصن اعظم بوده» گفتم پس به موجب این آیات مبارکه غصن اعظم یعنی حضرت عبدالبهاء مبین کتاب الله و مرجع عموم اهل بها بعد از حضرت بهاء الله است گفت چنین است فوراً جای دیگر کتاب اقدس را باز کردم و خواندم که می‌فرماید «ارجعوا مالا عرفتموه من لا کتاب الی الفرع المنشعب من هذا الاصل القدیم» گفتم پس بیان حضرت عبدالبهاء راجع به آیات کتاب می‌زا صحیح است نه فهم و استنباط دیگران زیرا مبین منصوص کتاب است و بیانش صواب و قولش فصل

الخطاب و این کمال بی‌لطفی است که با وجود عدم نص صریح بر وصایت پطرس و پولس در انجیل بفرمائید اینان معانی انجیل را بهتر از دیگران حتی علماء مسلم آن زمان که مؤمن نبودند می‌فهمیدند و با چنین نصوص صریحه‌ی واضحه که دلالت بر وصایت و مبینیت حضرت عبدالبهاء می‌نماید بفرمائید میزان فهم آیات کتاب اقدس عقول و افهام منکرین است نه مبین منصوص و مرجع مسلم مؤمنین پس حضرت عبدالبهاء در بیان معنی این ایه می‌فرماید در الواح مقدسه‌ی عدیده‌ی خود که تا دو زن می‌توان گرفت بشرط عدالت و چون اجرای عدالت بین دو زوجه محال است پس باید قناعت بزوجه‌ی واحده نمود چنانچه متمم آیه هم این است. «والذی اقتنع بواحدة من الائمة استراحت نفسه و نفسها» پس در دیانت بهائی دو زن گرفتن نهی است و بنص کتاب زن و مرد در حقوق اجتماعی و دینی مساویند یعنی بالمساوی ارث می‌برند بالمساوی تحصیل علم و تربیت می‌کنند بالمساوی دارای حقوق زناشویی هستند و هیچیک بر دیگری ترجیح ندارد می‌فرماید نساء و رجال مانند دو بالند از برای یکدیگر نقص یک بال سبب وبال و ماندن بال دیگر گردد تعلیمات دین مقدس بهائی راجع به تساوی حقوق رجال و نساء بنص صریح کتاب واضح و آشکار و مجال تردید و انکار نیست و شما که اینقدر طرفدار حقوق زنان هستید پس چرا کتاب خود را نمی‌خوانید و جواب معترضین خود را نمی‌دهید و سپس کتاب عهد جدید را گشودم و این آیات را که در باب یازدهم و چهاردهم رساله‌ی اول پولس بقرنتیان است بصدای بلند جهتشان قرائت نمودم که می‌فرماید. «سر هر مرد مسیح است و سر زن مرد و سر مسیح خدا... اگر زن نمی‌پوشد موی را نیز ببرد و اگر زنها موی بر بدن یا تراشیدن قبیح است باید بیوشد زیرا که مرد را نباید سر خود را بیوشد چونکه او صورت و جلال خداست اما زن جلال مرد است زیرا که مرد از زن نیست بلکه زن از مرد است و نیز مرد بجهت زن آفریده نشده بلکه زن برای مرد... و زنان شما در کلیساها خامو باشند زیرا که ایشان را حرف زدن جایز نیست بلکه اطاعت نمودند چنانکه توراة نیز می‌گوید: «و گفتم شما که اینگونه تعلیمات راجع به مقام زن و مرد دارید چگونه است که اعتراض بر بهائیت می‌کنید خیلی تعجب است معلوم می‌شود این آیات را نمی‌خوانید و اطلاع ندارید و الا هرگز لب به اعتراض می‌گشودید باری در موضوع بهائیت که حضرات تیرشان بسنگ خورد و از اعتراضات جز افتضاحات نتیجه‌ی نگرفتند بهمان سبک و روش دیرینه‌ی که دارند آقای کشیش بنای اعتراض بر پیغمبر اسلام را گذاشت و گفت محمد «نعودبالله» خود گناهکار بود چنانچه خود در قرآن گفته است «لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر» (سوره الفتح) و همچنین گفته است: «الم یجدک یتیماً فأوی و وجدک ضالاً فهدی» بموجب

این آیات محمد هم گمراه نمود و هم گناهکار و چنین شخصی که خود گمراه باشد چگونه ممکن است پیغمبر و راهنمای مردم دیگر گردد و کسیکه خود گناهکار و بدکردار باشد چگونه می‌تواند دیگران را از خطا برهاند عرض شد اینگونه خطابات و اعترافات در کتب الهی راجع به امت است و مبنی بر حکم بالغه‌ی الهیه و الا مظاهر مقدسه ربانیه مصون از خطا و دارای عصمت کبری هستند هرچه در اطراف این موضع شرح داده شد آقای کسبس قانع نشد و سماجت و لجابت ورزید ناچار بنده هم بعرض جواب الزامی پرداختم و گفتم در مواضع عدیده‌ی اناجیل است که بخدمت عیسی عرض کردند ای استاد نیکوکار حضرت فرمود نیکوکار فقط خداست و بس پس نیکوکاری را از خود رد نمود و قتیکه نیکوکار نبود پس بدکار خطاکار خواهد بود آقای کشیش فرمود این بیان و اعتراف غیر آن است عرض شد پس شدیدتر و واضحترش را بشنوید و هماندم تورات را باز کردم و این آیه را که در باب 21 سفر تثنیه است خواندم که می‌فرماید «آنکه بردار آویخته شود ملعون خداست» و گفتم یهود این آیه را راجع بحضرت عیسی می‌دانند چه جواب می‌دهید کشیش گفت دخلی بعیسی ندارد فوراً انجیل را باز کردم و این آیه را در باب سوم رساله‌ی پولس بغلاطیان جهتش خواندم قوله. «مسیح ما را از لعنت شریعت فدا کرد چونکه در راه ما لعنت شد چنانکه مکتوب است ملعون است هرکه بردار آویخته شود» و عرض شد حالا دیدید این آیه راجع به حضرت عیسی بود چه جواب می‌دهید بفرمائید تا من هم نظیر آن را در حضرت محمد بشما جواب بدهم کشیش شکست خورد و مبهوت و بلاجواب ماند اعتراض دیگر وارد نمود و گفت در اسلام بحکم محمد جنگ و جدال بود گفتم اینهمه آلات قتاله و مواد ملتهبه‌ی جنگی که در اندک مدتی شهری را تل خاکی می‌کند و این همه رموز و فنون آدم کشی که سرتاسر آفاق را فراگرفته است و این همه فتنه‌ها و عملیات جنگی و شورش و غوغاهای عمومی آیا منشاء و مخترع و موجدش مسلمینند یا نصاری از انصاف نگذرد فرمود نصاری هستند اما اینها برخلاف دیانت مسیح رفتار می‌کنند عرض شد آنها جواب می‌دهند که برخلاف نیست زیرا حضرت مسیح می‌فرماید. «کسیکه شمشیر ندارد جامه‌ی خود را فروخته آنرا بخرد... گفتند ای خداوند اینک دو شمشیر بایشان گفت کافی است» (باب 22 لوقا) پس معلوم شد که حمل سیف امر مسیح بوده و به اقتضای این زمان ملل مسیحیه اسلحه‌ی جدیدی اختراع کرده و بکار می‌برند و پس قولاً و عملاً مسئله‌ی جنگ و استعمال توپ و تفنگ بین شما رائج است در اینصورت چرا نسبت به دیگران می‌دهید آقای کشیش اینجا هم جواب شنید و ساکت گردید و برای اینکه کاملاً کشیش را مأیوس از مبارزه‌ی با اهل بها نمایم و از ابهت و عظمتش کاسته شود و دیگر ایرادگیری

براسلام و بهائیت ننماید عرض کردم شما علامات انجیل را راجع بظهور بعد چگونه تفسیر می‌کنید فرمود باید برحسب ظاهر تمام علامات واقع شود تأویل ندارد عرض کردم میزان فهم عبارات انجیل چیست و مبین آن کیست گفت معلوم است که علمای انجیل باید بیان نمایند عرض شد لابد از جمله آنها شما هستید زیرا هم عالمید و هم کشیش گفتند چنین است گفتم الان در این مجلس من ثابت می‌کنم که شما صلاحیت ندارید که معنی آیات انجیل را بفهمید و بیان نمائید گفتند چگونه چنین چیزی ممکن است گفتم پس گوش بدهید مسلم و بدیهی است که تا ایمان نباشد در کسی فیض روح القدس شامل او نخواهد شد و تاق روح القدس با کسی نباشد معنی آیات کتاب را نمی‌فهمد چنانکه در نامه‌ی اول پولس رسول بقرنتیان باب دوم می‌فرماید «امور خدا را هیچکس ندانسته است جز روح خدا لیکن ما روح جهان را نیافته‌ایم بلکه آن روح که از خداست تا آنچه خدا بما عطا فرموده است بدانیم که آنها را نیز بیان می‌کنیم نه بسخنان آموخته شده‌ی از حکمت انسان بلکه به آنچه روح القدس می‌آموزد...» پس ادراک کلام الهی بقوه تائید روح القدس است و روح القدس وقتی شامل می‌شود که ایمان در شخص باشد و شما بنص ظاهر عبارت انجیل ایمان ندارید پس قادر بر فهم عبارات انجیل نیستید کشیش فرمود بچه دلیل من ایمان ندارم عرض شد شما که کلام انجیل را راجع به ظهور بعد و غیره برحسب مفهوم لفظی می‌گیرید و می‌فرمائید تأویل بردار نیست پس این آیات هم تأویل بردار نخواهد بود که می‌فرماید. اگر کسی ایمان بقدر دانه‌ی خردلی داشته باشد باین درخت بگوید کنده شو در دریا نشانده شو اطاعت می‌کند و یا اینکه می‌فرماید این علامات با ایمان‌داران خواهد بود که هرگاه سم قاتل بخورند ضرری بدیشان نرساند و بنام من دیوها راب بیرون کنند و بزبانهای تازه حرف بزنند و مارها را بردارند و هرگاه دست بر مریضان گذارند شفا خواهند یافت» (باب 16 مرقس) و (باب 17 لوقا) و التبه این علامات با شما نیست یعنی درخت در فرمان شما نیست سم قاتل شما را می‌کشد و غیره پس بنص این آیات و تفسیر خودتان شما ایمان ندارید که از عهده‌ی این امور بر نمی‌آئید ایمان که نداشتید قطعاً روح القدس هم شما را کمک نخواهد کرد در این صورت معانی آیات انجیل را نمی‌فهمید و به آن استدلال نمی‌توانید تا چه رسد باینکه ادعای فهم و ادراک آیات کتاب مبارک اقدس نمائید و در اطراف آن قضاوت فرمائید و ایراد بر احکام آن وارد آورید و یا آیات قرآن مجید را معنی نمائید و بر شارع اسلام خرده‌گیری و انتقاد و عیبجویی نمائید و سپس به آقای کشیش گفته شد که ماب هائیان بفرموده‌ی حضرت محمد و حضرت بهاءالله حقانیت حضرت مسیح را قبول نموده و آن حضرت را من عندالله می‌دانیم اگر این دو بزرگوار صادق القولند پس چرا شما قبولشان ندارید و اگر

نعوذ بالله کاذب بودند پس این قولشان هم که حضرت مسیح پیغمبر برحق بود کذب خواهد بود و پایه‌ی ایمان و اعتقاد مؤمنین متزلزل خواهد شد پس شما الآن ناچارید که بین دو امر یکی را قبول فرمائید یا محمد و بهاء‌الله را راستگو بدانید چنانچه در باب چهارم رساله‌ی اول یوحنا می‌فرماید (هر روحی که بعیسی مسیح مجسم شده اقرار نماید از خداست...)» در اینصورت بنا به نصّ این آیه مجبورید که تصدیقشان نمائید و اگر بغیر از این باشد حقانیت حضرت عیسی بر ما ثابت نیست پس باید شما اثبات نمائید و دلائل برحقانیت آن حضرت اقامه فرمائید زیرا کشیش و مبلغ مسیحی هستید آقای کشیش یک دفعه فرمود سائل اقوال محمد و بهاء‌الله صحیح نیست ولی این قولشان که مسیح برحق است صحیح است عرض شد چگونه چنین چیزی می‌شود دفعه‌ی دیگر فرمود من می‌توانم اثبات کنم ولی نه برای شما عرض شد اگر دلائل منطقی صحیح داشته برای همه کس می‌توانید بیاورید ولی من بشما قول می‌دهم که قطعاً از اثبات حقانیت عیسی عاجزند زیرا منکر مظاهر حقّی الهیه شده‌اید اگر دلائل صحیح بیاورید البته مانند آنرا در حضرت محمد و حضرت بهاء‌الله هم به شما نشان می‌دهم و اگر دلائل غیر صحیح بیاوردی می‌دانید که از روی کتاب انجیل رد می‌کنم این است که البته عاجزید خلاصه هرچه اصرار شد که باین مرحله وارد شود نشد و عجز و عنادش ثابت گشت دیگر از شب خیلی گذشته بود برخاستند و رفتند و سپس اشخاصی که به آنان مربوط بودند خیلی سعی نمودند که مجلس دیگری فراهم آرند حضرات حاضر نشدند و در جلسه‌ی خصوصی خود گفته بودند نمی‌شود با این شخص طرف شد زیرا تمام کتاب تورات و انجیل و قرآن و اقدس را حفظ دارد ولی نتیجه‌ی که این ملاقات و مناظره بخشید از جمله این بود که دیگر از آن به بعد سربرسر دخترهای احبا در مدرسه و یا خارج مدرسه حضرات نگذاشتند و آقای کشیش هم تصادفاً هر وقت به بنده برخورد می‌کرد نهایت احترام و خضوع می‌نمود.

از خطرات سال بیست و هشتم مسافرت سنه 95 تاریخ بدیع مطابق 1317 شمسی در شیراز

شب‌ی دقتم به محفل تبلیغی منزل یک نفر از احبا عده‌ی از مبتدی و غیرمبتدی حاضر بودند شروع به صحبت نمودم ناگهان سه نفر ناشناس با لباسهای معمولی عمومی باتفاق یک نفر مبتدی که سابقه‌ی ملاقات زیاد داشت وارد شدند و رفتند بر صدر مجلس نشستند هرچند کلاه بر سر و کت و شلوار در برداشتند ولی از اداء سلام علیکم با عین حلقی و ریشهای مورچه‌ئی و خدّ و خطهای دور گیوه‌ئی و نشستن بر صدر مجلس و امتناع ورزیدنشان از شرب چای معلوم بود که آخوندند و باین لباس

درآمده‌اند بنده صحبت‌م را قطع کردم و از رابطشان معرفی ایشان را خواستم او هم بدون بردن نام و شهرتشان گفت آقایان برای تحقیق مطلب آمده‌اند فهمیدم نمی‌خواهند شناخته شوند بنده هم پاپی نشدم و عرض کردم آقایان چه سئوالی دارند بفرمایند تا شروع به مذاکره نمایم گفتند در موضوع آیه «خاتم النبیین» و حدیث «لا نبی بعدی» اشکال و سئوال داریم و البته در اطراف این آیه و حدیث و شرح نزول و ورود و معانی اصلیهی این عبارات و فرق بین نبی و رسول موافق کتب تاریخیه و تفاسیر ائمه و اصطلاحات علمیه از روی قواعد قوم مفصلاً صحبت داشته و سپس آیات قرآنی و احادیث دالیه بر آمد رسول و موعود با آیات آسمانی و شرع جدید قرائت و راه فرار مسدود گردید وقتی که چنین دیدند و مأیوس از مقاومت شدند ناچار مافی الضمیر خود را آشکار نمودند و بکمال صراحت گفتند اصلاً نه ما معتقد بخدا هستیم و نه پیغمبر و نه بامام و نه روز محشر اگر شما راست می‌گوئید در اثبات الوهیت و لزوم نبوت و دیانت صحبت بدارید عرض شد چرا از اول این مطلب را نفرمودید و اینقدر وقت را تلف نمودید ولی حضار مجلس خوب فهمیدند که چون حضرات در این مصاف عاجز ماندند کوس بی‌دینی زدند ولی بنده بروی آنها نیاوردم و شرح جامع و مفصلی در اثبات الوهیت بهمان سبک نطقها و خطابات مبارک جهنتشان صحبت داشتم بطوری مسئله روشن و واضح شد که چاره‌ئی جز قبول نداشتند اما در خاتمه‌ی کلام اشکال کردند و گفتند دلائل و براهیم محکم و متین جز اینکه وجود الوهیت محسوس نیست و شیء غیر محسوس قابل قبول نه عرض شد شما عقل و علم و روح دارید یا نه گفتند لی عرض شد آیا آنها را می‌بینید گفتند نه گفتم می‌توانید منکر وجودش شوید گفتند نه گفتم پس وجود خدا هم از حقائق معقوله است چون او را نمی‌بینید نمی‌توانید منکرش شوید و در اطراف حقائق معقوله و محسوسه و فرق بین این دو مفصلاً صحبت شد و قضیه کاملاً واضح و مرهین گردید تمام حضار اظهار سرور و امتنان کردند و مجلس منقضی شد و آقایان وعده دادند که هفته‌ی دیگر هم بیایند بنده درصدد تجسس از حال شخصیت حضرات برآمدم معلوم شد که دو نفرشان از طلاب یکی از مدارس قدیمه آخوندی هستند و یکی از آنها هم معلم آن مدرسه و استاد آنهاست هفته‌ی دیگر باز آمدند و عده‌ی مستمع و تماشاچی هم زیاد شدند پس از مبادله‌ی تعارفات از حضرات سئوال شد دیگر چه مطلبی دارید بفرمائید استادشان جواب داد که هفته‌ی قبل گفتیم که ما معتقد بخدا و انبیا نیستیم و هنوز بر عقیده‌ی خود باقی هستیم در این موضوعات صحبت بدارید بنده دیدم مقصد آقایان مجادله و تخدیش اذهان حضار است نه کشف حقیقت و الا هفته‌ی پیش کاملاً قضیه روشن شد پس دوباره از سرگرفتن لابد مبنی بر نیت سوئی است لهذا عرض کردم من شما را

می‌شناسم محصل و معلم علوم دینی‌ی اسلام در فلان مدرسه هستید و پس از فراغت از تحصیل می‌خواهید پیشوای مسلمین شوید گفتند صحیح است عرض شد اینکه می‌فرمائید ما اعتقاد بخدا و انبیا نداریم از سه شق خارج نیست یا راست می‌گوئید یعنی واقعاً بیدین و بی‌عقیده هستید در این صورت وای بحال ملتی که شما پیشوای آنان باشید.

هرکه را شیخ چنین گمراه بود      کی مریدش را بجنّت ره بود

من مدت‌ها بود فکر می‌کردم چرا مردم روز بروز رو به بی‌دینی می‌روند و پشت پا بتمام شئون معنوی زده‌اند معلوم شد که پیشوایانشان چنینند و یا دروغ می‌گوئید یعنی دین و عقیده دارید در این مجلس متظاهر به بی‌دینی شده‌اید اگر چنین است به مصداق «یقولون بافواهم ما لیس فی قلوبهم» نفاق و دورویی نموده‌اید و در وصف منافقین است که خدا در قرآن فرموده «و بشرهم بعذاب الیم» حالا بفرمائید واقعاً راست می‌گوئید که بی‌دینید و یا دروغ و یا اگر منظورتان از این عنوان بزعم خودتان غلبه‌ی بر طرف است بسیار مردمان بی‌علم و بی‌سواد و بی‌اطلاعی هستند که در عین اینکه از سفره‌ی دین مرزوقید و در مهد دیانت پرورش یافته‌اید بخیالاتی واهی و لینعم خود را فراموش کرده و منکر شناسائی او شده خود را به بیدینان و لامذهبان که از اول خلقت مردود خدا و انبیا بوده‌اند بسته متظاهر به بی‌دینی شده‌اید زهی افسوس و زهی حسرت برحال مسلمانان که اینان باشند پیشوایان دینشان سخن که باین مقام سید و مقدار علم و دین و عقل آقایان اینطور تشریح گردید رنگ از چهره‌ی ایشان پرید و مانند نقش بر دیوار شدند ساکت و صامت نشستند بعد از اندکی سکوت نفسی کشیدند و معلمشان گفت نه اینکه ما معتقد بخدا و دین نباشیم رای اطمینان قلبمان دلیل می‌خواهیم عرض شد در اعتقاد بدین و خدا فرقی بین بهائی و سائر متدینین نیست پس شما اول بروید نزد ملای یهود یا کشیش مسیحی و یا عالم اسلام توحید خود را کامل نمائید و اطمینان قلب حاصل کنید و سپس نزد ما آئید و چیزهای تازه بشنوید و بالاخره وقتی که اینطور مقتضح شدند بالتماس افتادند که در جلسه‌ی خلوت بیایند و مطالب تازه‌ی بشنوند ولی روز دیگر تلگراف از مرکز رسید و بنده فوراً حرکت به اباده کردم و دیگر آنها را ندیدم.

برای استحضار نفوس بر فضل و عنایت مولای حنون حضرت ولی عزیز امر رب بیچون ارواحنا لرأفته و فضله الفداء چند فقره از توقیعات بدیعه‌ی منیعه‌ی مبارک را که بخط انور خود در صدر



ابلاغیه‌های مقدسه خطاب به این بنده شرمنده نازل و مرقوم فرموده‌اند می‌نگارم و در مقابل این عنایات جز خجلت و انفعال متاعی ندارم بلسان حال و قال دائماً مترنم این مقال.

چگونه سر ز خجالت برآورم بر دوست

ولی بنا به متابعت کریمه‌ی «فاما بنعمة ربك فحدث» این چند فقره را می‌نویسم در حاشیه‌ی توفیق مبارکی که در تاریخ 19 جنوری 1925 بافتخارم نازل و در طهران زیارت گردید بخط خود مرقوم فرموده‌اند. «یار عزیز و منادی امر مبین را قلبی فارغ و روحی مستبشر و خاطری منشرح از درگاه رب قدیر استدعا و التجا نمایم در امر تبلیغ و تحسین اخلاق و ترویج و تعمیم تعالیم اساسیه‌ی امرالله بی‌نهایت بکوشید تا وعود الهیه بهمت آن جناب بزودی تحقق یابد هیچوقت فراموش نشده و نخواهید شد درنهایت سرور و اطمینان بخدمت و تبشیر امرالله مشغول گردید.

بنده آستانش شوق

و در حاشیه‌ی توفیق منیع مورخ 20 ماه می 1926 بخط مبارک مرقوم قوله العزیز. «منادی امر جلیل الهی را توفیقی بدیع و تأییدی شدید همواره از درگاه رب مجید خواهم فی‌الحقیقه آن برگزیده حضرت مختار مقتدای ابرارند و خادم حقیقی منقطع فعال امر حضرت پروردگار در بلاد الله سیارند و درنهایت ثبوت و تجرد و اشتعال به نشر آثار و هدایت نفوس و تفهیم حقائق امریه و تحکیم اساس شریعة الله و ترویج الفت و اتحاد و حسن تفاهم و تعاضد مشغول و دمساز طوبی لکم بشری لکم علی هذه العطية العظمية و الشرف الالسنی و المقام الاعلی در این جوار آنی فراموش نگردید زیرا از دوستان عزیزید پس شاد و مطمئن باشید.»

بنده‌ی آستانش شوقی

و در صدر توفیق رفیع مورخ 24 ژانویه 1928 این عبارات نازل. «ناشر نفحات الله و رافع لواء امرالله را روحی مستبشر و قلبی شاد لسانی فصیح و تأییدی بدیع و نفوذی شدید در تبلیغ و تبشیر دین الله خواهم همواره در جوار مقامات مقدسه آن حبیب لیبیب را بیاد آرم و یاد ایام مؤانست و مصاحبت را در این اراضی منوره تجدید نمایم و از اعماق قلب مصونیت آن وجود نازنین را از حضرت رب العالمین تمنا و استدعا کنم زیرا از ارکان امرالله در آن دیار محسوبید و در صف اول مبلغین محشور باخلاق رحمانیه معروف و موصوفید و به آنچه علت ارتفاع استحکام دین الله ست مأنوس و مألوف زادکم الله غراً و فخراً و جلالاً بنده آستانش شوقی

و در صدر توفیق مبارک 10 حزیران 1928 این کلمات دریات نازل. «پار نازنین و منادی دلداده فعال امر حضرت رب العالمین را به تحیات قلبیه مکبر نامهی پربشارت آن حبیب این قلب کنیب را سروری زائدالوصف بخشید زیرا دلالت بر علو همت و ثبات واستقامت و شجاعت و شهامت و انقطاع خلوص نیت آن یار جلیل القدر می نمود حقا که شریعی سمحاء را مروج جان نثارید و حصن حصین دین الله را حامی و نگهبانی وفادار منادیان امرالله را اسوهی حسنه‌اید و جمهور مؤمنین را رهبر و مقتدای حقیقی قدر این مقام الیوم معلوم نه و اثرات این مجهودات عالییهی مستمره من بعد ظاهر و پدیدار گردد. زادکم الله نصراً و فخراً و عزاً و توفیقاً. بنده آستانش شوقی»

و در صدر توفیق منیع 12 ژانویه 1929 این آیات باهرات نازل. «ایها الرجل الرشید ای وقت تو خوش که وقت ما کردی خوش حقا که امر الهی را ناشر و مروج جان نثارید و شریعی حی قیوم را ناصر و خادمی وفادار قدوه ابرارید و حارس و نگهبان آئین پروردگار دمی از یاد نروید و آنی فراموش نگردید مطمئن باشید در جمیع شئون تائیدات لاریبیه ظهیر و ممد و معین شماست اثرات این خدمات من بعد کالشمس فی قطب الزوال ظاهر و نمایان گردد مطمئن و دلشاد باشید و در سبیل تبلیغ همت مستمر مبذول دارید. بنده آستانش شوقی

و در حاشیهی توفیق مقدس 24 اکتبر 1930 این بیانات عالیات نازل. «این عبد آن خادم مخلص فعال آستان مقدس را آنی فراموش ننمایم زیرا در تریوج شریعةالله و استحکام بنیان امرالله لیلاً و نهاراً ساعی و جاهدید و در صف اول مجاهدین محشور این خدمت اثراتش من بعد ظاهر و نمایان گردد و اجرش در ملکوت رب جلیل موفور لاتمحوه ممرا لقرون و الاعصار. بنده آستانش شوقی»

باری در ضمن یازده طغرا توفیق منیع دیگر هم چه بخط مبارک و چه بخط منشی فضلاء اظهار عنایات لاتحصی من غیر استحقاق این دلیل بینوا فرموده‌اند که رعایة للاختصار از تحریر آنها و متن شش توفیق فوق خودداری شد ولی در کتاب شرح مسافرت خود مکماً درج شده است. فانی نوش آبادی 9 شهرالکلمات 103 تاریخ بدیع مشهد) انتهى.

این بود ترجمه‌ی احوال نوش آبادی بقلم خود آن جناب تا سنه 103 بدیع از آن به بعد نیز همچنان در صفحات مختلفه‌ی ایران باعلا‌ی کلمةالله اشتغال داشت و در سنه 115 بدیع به امر محفل مقدس روحانی ملی بهائیان ایران شیدالله ارکانه در کنفرانس بین القارات جاکارتا که در آنجا از طرف دولت

وقت جلوگیری و در عوض در سنگاپور منعقد گردید شرکت و پس از خاتمه‌ی کنفرانس مسافرتی به هندوستان و بایران مراجعت کرد و بالجمله در اواخر زندگی قریب پنج سال در شیراز مقیم بود و سالها می‌گذشت که بیماری فشار خون آزارش می‌داد لذا پیوسته دستور اطبا را بار می‌بست معه‌ها در زمستان سال یکصد و هیجده بدیع گاهیمرض شدت و او را بستری می‌نمود و به مجردی که حالش کمی بهتر می‌شد بانجام وظایف روحانی‌هی خویش مشغول می‌گشت تا اینکه روز سه شنبه دهم بهمن ماه شب در جلسه‌ی محاوره‌ئی بر اثر عروض سکنه‌ی قلبی بیهوش و بی‌درنگ با اتوموبیل سواری به مریضخانه‌ی نمازی انتقال داده شد و بعد از یک سلسله معالجات بهوش آمد احباء و اهل بیتش مسرور و بعود صحتش امیدوار گشتند ولی پس از چند حمله‌ی شدید در فواصل معین بعد از سه روز در ساعت ده صبح جمعه سیزدهم بهمن ماه 1340 شمسی موافق یوم المسائل من شهر السلطان سنه 118 بدیع پس از متجاوز از پنجاه سال خدمت متوالی روح پاکش از خرابه زار فانی بگلزار جاودانی پرواز کرد. جوانان بهائی شهر بیاس احترامش تاج گل زیبایی برایش آوردند و دوستان شیراز در یکصد و بیست و دو ماشین تاکسی و شخصی جسد شریفش را به کمال تجل در گلستان جاوید مشایعت کردند و در همانجا مجلسی در حضور بیش از یکهزار تن مرد و زن ترتیب دادند که چند نفر از مسلمین هم حاضر بودند و بعد هم مجالس تعزیت متعدد از طرف عائله همچنین از جانب مقامات رسمی امری انعقاد بذکر خیر و خدماتش خاتمه یافت. در طهران نیز از طرف محفلین ملی و محلی همچنین از جانب لجنه‌ی ملی تبلیغ مجالس پر جمعیتی بیاد او تشکیل و به روحانیت برگزار شد و چون قضیه بارض مقصود مخابره شد در جواب تلگرافی از حضرات ایادی وال گردید که باین صورت ترجمه گشته است. (از صعود خادم و مروج برجسته‌ی امرالله نوش آبادی نهایت تألم حاصل خدمات مشعش ایشان هرگز فراموش نشود مراتب همدردی ما را به بستگان ابلاغ نموده و اطمینان دهید که در اعتاب مقدسه برای آن متصاعد الی الله دعا می‌نمائیم. ایادی امرالله در ارض اقدس) انتهی بستگان جناب نوش آبادی عبارتند از ثابته خانم همسرشان و یک دختر و یک پسر که تواماً بدنیا آمده‌اند. اما تألیفات ایشان در طی سرگذشت بقلم خودشان ذکر شده بعداً هم رساله‌ئی در جواب تنی از معترضین زردشتی باسم (یک نامه خواندنی) تألیف نموده‌اند که توسط مؤسسه ملی مطبوعات امری در سنه 117 بدیع منتشر شده است. اکنون تاریخچه‌ی جناب نوش آبادی را باشعار ذیل که اثر طبع جناب آقای غلامرضا روحانی و متضمن ماده تاریخ وفات آن متعارج الی الله است ختم می‌نمائیم.

چون نوش آبادی از ایمان بقا یافت      عدم هرگز نخواهد شد وجودش

که دائم روح رحمانی است باقی

بقرب رحمت حیّ و دودش      بنشر امر حق پیوسته بودی

مؤید در قیام و در قعودش

(غمش) تاریخ شمسی گشت و جاوید      بدارد شادمان رب الجنودش

همش سال بدیع ای دوست بنیوش

ز روحانی و از طبع خمودش      حسن بود و بحسن خاتمت رفت

(118 حسن) گردید تاریخ صعودش

جناب آقا سید عباس علوی خراسانی

در سنه 1301 شمسی که این عبد با جناب نادر نیرو علیه رضوان الله در طهران بودیم از احباب می‌شنیدیم که در مشهد دو نفر از سادات جلیل القدر که هر دو از صنف علماء هستند به امر الله اقبال کرده‌ان. آن ایام هدایت الله شهاب فردوسی که او هم در طهران بسر می‌برد در مجالس و محافل احباب ابراز وجد و شعف از دخول آن دو نفس نفیس بظل کلمة الله می‌نمود و چون خود او مدتی در حوزه‌ی درس جناب آقا سید عباس تحصیل می‌کرده است همواره بستایش استاد خود مشغول بود و از تبحر او در علوم اسلامی تمجیدها می‌نمود.

باری ایمان این دو تن انقلاب و هیاهوی بسیاری در میان طلاب مدارس و جمیع طبقات اهالی مشهد انداخته و تا مدتی ورد زبان کلیه نفوس جمعی بلاد خراسان گردیده بود و بدرجه‌ی اقبال این دو نفر در سکنه‌ی آن ایالت تاثیر کرده بود که چند تن از طلاب بجنورد و اسفراین برای تحقیق امر و تفتیش از حقیقت احوال به مشهد رهسپار گردیده با احباب مربوط و محشور گشته بالنتیجه در سلک مؤمنین منسلک شدند یکی از آنان را بنده خودملاقات نموده بودم که می‌گفت من آقا سید عباس

تصویر ص 83 پی دی اف

و آقا سید رضا را می‌شناختم و باحاطه‌ی علمیه‌ی آن و تقدیس و تنزیه این اطمینان داشتم لذا همینکه شنیدیم این دو نفر بهائی شده‌اند بر خود لازم دانستم که به چگونگی مطلب پی برم چه محال می‌دیدم که این قبیل نفوس گول بخورند یا از روی هوی و هوس تغییر عقیده بدهند.

اما خود این عبد نگارنده هم در عشق آباد خدمت هر دو نفر آنها رسیدم و مدت سه ماه در آن مدینه و قریب یکسال و نیم در ایران که با جناب علوی همسفر بودم از محضرش استفاده کردم و تحصیلات قواعد لسان عرب و فنون ادب را نزدش به پایان بردم و در کتابی که در سرگذشت خود نوشته‌ام بارها ذکر خیرش به میان آمده است و اکنون به شرح احوال حضرت علوی که بعضی واقعی‌اش از مشاهدات خود این بنده و بقیه‌اش مستند بگفته و نوشته‌ی خود اوست می‌پردازیم.

جناب آقای سید عباس در سنه‌ی هزار و سیصد و ده هجری قمری در قریه‌ی دستجرد از بلوک بیارجمند که از توابع شهر شاهرود می‌باشد متولد شده استم پدرش میرزا عسکری و نام مادر بی‌بی خانم بوده و نسب این مرد دانشمند بحضرت موسی بن جعفر علیه الصلوة والسلام منتهی می‌شود. شهرت جناب آقای سید عباس عبارت از (علوی) است و این لفظ را بعد از دخول بامرالله و هنگام مسافرت به طهران انتخاب نموده است در این جزوه هم بالجل اختصار بهمین اسم یاد خواهد شد. باری جناب علوی هنوز دو سال بیش نداشت که والدش بعزم طواف بیت الله از قریه خارج شد و چون به شاهرود رسید پیک اجل باستقبالش آمد و در آن شهر از جهان رخت بسته بدیار آخرت رحلت نمود.

علوی در تحت توجهات مادر پرورش می‌یافت تا به شش سالگی رسید آنگاه قدم به مکتب گذارد و سواد فارسی را از خواندن و نوشتن فراگرفت و قرائت سی جزو کلام الله مجید را بیاموخت و کتاب حافظ و گلستان سعدی و پاره‌ئی کتب دیگر را درس گرفت و چون سنین عمرش بده بالغ گشت والدهاش نیز وفات یافت و آن طفل بعد از فوت مادر به منزل میرزا صادق عموی خود رفت و همچنان تا دو سال دیگر به تحصیل مشغول بود آنگاه بسرپرستی جدش مهر نساء خانم و به همراهی دائی بزرگش از مسقط الرأس خویش حرکت نموده به مشهد رفت و در ماه ربیع الاول 1322 قمری به مدرسه‌ی نواب که از مداس دوره‌ی صفویه است داخل گشت و با جدّ و جهد تمام به تحصیلات خویش ادامه داد و چنانکه رسم طلاب آن زمان بود نخست به تکمیل علم و ادب پرداخت و در این رشته رنجها برد تا به دقایق علوم ادب و قوف یافت و به مدد قوت حافظه بسیاری از آیات و خطب و

مقالات و قطعات ادبی را از قرآن و نهج البلاغه و مقامات حریری و مقامات زمخشری و غیرها و اشعار بیشماری از شعرای نامدار عرب که در زمان جاهلیت و ادوار مختلفی اسلامی می‌زیسته‌اند از بر کرد و از قصاید و غزلیات ادبای قدیم و جدید فارسی زبان خصوصاً از مثنوی جلال الدین بلخی بقدری در خاطر سپرد که سینه‌اش گنجینه‌ای از گفتار شعراء و عرفاء گردید سپس به تحصیل فن اصول که مقدمه است برای علم فقه و همچنین بفرآگرفتن منطق که مقدمه‌ی حکمت است اشتغال ورزید و بعد از طی اصول و منطق بتعلم فقه اجتهادی و تدریس حکمت الهی مشغول شد و کوشش فراوان و مساعی بی‌پایان بکاربرد تا در هر دو رشته اطلاعات کافی بدست آورد. استاد علوی در ادبیات شیخ عبدالجواد معروف بادیب نیشابوری بود که در علوم ادب جامع و کامل و در تقریر و بیان فصیح و بلیغ و در عصر خود در رشته‌ی خویش بی‌نظیر بود و استادش در علم منقول یعنی در فقه و اصول یکی مجتهد شهیر حاجی آقا حسین قمی و دیگر آیه‌الله زاده خراسانی بود که هر دو از حجج اسلام و علمای اعلام بشمار می‌آمدند اما استاد در معقول یعنی در منطق و فلسفه علامه‌ی جلیل و نحیر و قلیل العدیل جناب شیخ محمدعلی سود خروی بود که در تمام علوم اسلامی بارع ماهر و مردی جامع المعقول و المنقول بوده است حاصل اینکه جناب علوی در خدمت افاضل رجال عصر خویش که هر یک از اعاجیب زمان بوده‌اند تحصیل نموده و بدین جهت در هیجده سالگی توانسته است که در مدرسه‌ی نواب ضمن ادامه تحصیلات خویش حوزه‌ی درسی پررونق برای جمعی از طلاب که اکثرشان سناً از خودش بزرگتر بودند دایر نماید باری از آن پس همچنان بتعلم و تعلیم مشغول بود و از ممر عایدات املاک موروثی امرار معاش می‌نمود و در خلال آن احوال گاهی بامامت جماعت برقرار می‌گشت و زمانی هم در امور شرعی سمت قضاوت می‌یافت و اغلب تابستانها از مشهد به مسقط الراس خویش می‌رفت و دو سه ماه به ملاقات فامیل گذرانده مراجعت می‌نمود و باز به افاضه و استفاضه مشغول می‌شد و در بیست و چهار سالگی با دوشیزه‌ی از اقربای خود به نام شهربانو که پس از تصدیق بطوبی خانم تسمیه گردید از دواج نمود و بازوجهی خویش در مشهد ساکن شد و پیوسته در مدارج کمال ارتقا می‌یافت تا مقدمات تحقیق و تصدیقش بامر الهی فراهم گردید باین شرح که در اواسط سنه‌ی هزار و سیصد و سی هشت قمری بنا بعادت هر ساله با جمعی از طلاب بقصد تفرج و تنزه بهی یک از بیلاقات کوهستانی مشهد رفته بود در آنجا رزوی در مجمعی از همقطاران با جناب آقا سیدرضا بجنوردی که از دوستان قدیمش بود مصادف گشت اتفاقاً در آن مجلس صحبت از بابی و بهائی بمیان آمده هرکسی از روی کمال بی‌خبری اظهاراتی واهی و بی‌اساس می‌نمود آقا سید رضا

که جدیداً با احباب مراوده و از بهائیت اطلاعاتی پیدا کرده بود محرمانه شطری از دلایل و تعالیم و شرحی از جریان تاریخی آن را برای علوی بیان کرد لکن علوی کمترین وقعی بگفتارش نگذاشت چرا که گوشش از مفتریات و اکاذیب پر بود و بهائیان را مشتی نادان و عوام و مردمانی بی عقیده و ایمان بلکه دشمن خدا و پیغمبر می پنداشت و چنان از این طایفه بیزار بود که همکلام شدن را با آنان حرام می شمرد و به همین جهت وقتی در ولایت خودش اهالی قریه نزدش آمده گفته بودند که جمعی از سنگسریها هر سال باینجا می آیند و گوسفند می آورند تکلیف ما با آنها چیست علوی گفته بود جماعت بابی ملعون و خبیثند شما بهیچوجه با آنها معامله و مکالمه نکنید و الا گناهی نابخشودنی خواهید داشت با همهی اینها آقا سید رضا به او فهمانید که در این زمینه باید تحقیق کرد و چون مطلب راجع به دیانت می باشد وظیفه ی وجدانی و فریضه ی شرعی این است که موضوع را کوچک و سرسری نشماریم بهر صورت چون فصل تابستان بسر آمد و علوی بشهر برگشت با آقا سید رضا قرار گذاشتند که از امر جدید تحقیقاتی بکنند آقا سید رضا گفت یکی از مبلغین آنها که نامش میرزا منیر نبیل زاده است در مشهد می باشد باید از او وقت بخواهیم و میقاتی برای مذاکره معین نمایم اما بزودی داستند که او سفر کرده است لهذا مترصد گشتند تا شخص مناسب و فرصت مساعدی برای آن کار بدست آرند چندی که گذشت روزی آقا سید رضا به مدرسه نزد علوی رفته گفت یک نفر از مبلغین حضرات آمده و من منزلش را می دانم خوب است بدیدنش برویم تا از عقاید بهائیان آگاه شویم علوی هم با عمامه و عبا و نعلین و عصا در حالیکه غروری تمام در سر و سوءظنی بی نهایت در دل داشت با او همراه گشت و هر دو نفر خرامان به مقصد رسیدند محل ملاقات خانه ی علی گلکانی و مبلغ جدید الورد عبارت از جناب آقا میرزا حسن نوش آبادی بود که پیرامونش صاحبخانه و چند نفر دیگر نشسته بودند همینکه این دو سید مبتدی وارد شدند همگی احترام آن دو را بر پای خاستند و در صدرشان نشاندهند و آنچه لازمه ی تعالیم تکریم بود بجای آوردند بعد از تعارفات معمولی چای به مجلس آمد ولی این دو رفیق که احباب را کافر و نجس می شمردند از آشامیدنش امتناع نمودند بهش پیرینی هم لب نزدند بعد جناب نوش آبادی خاضعانه بصحبت مشغول شد و به آنها ظهور موعود اسلام را بشارت داد و با براهین عقلی بر حقانیتش استدلال نمود لکن علوی که بکمال کبریائی و جبروت صدر مجلس را اشغال کرده و به حصار با چشم حقارت می نگرست وقتی که دید یک نفر کلاه بسر صحبت می کند توجهی به مطالبش ننمود چه که خود آخوند بود و این صنف پیش خود یقین دارند که آدم کلاهی نافهم و بی سوار است باری آن مجلس سپری شد و به موجب دعوت صاحبخانه و نوش

آبادی دو دفعه‌ی دیگر هم آمدند و در آن جلسات هرچند رفتار ملایم و حسن برخورد نوش آبادی در هر دو تاثیر نیک بخشیده بود و نزد خود ادب و انسانیت بهائیان را تمجید می‌نمودند ولی از مذاکرات نتیجه نگرفتند و حضور خود را در انجا و محاوره را با شخص کلاهی بی‌حاصل دانسته از حاضر شدن بآن مجالس منصرف گشته دیگر نزد نوش آبادی نرفتند ولی علوی بعد از دو سه هفته کاغذی توسط پست شهری بدستش رسید که چون آن را گشود ملاحظه کرد بامضای علی گلکانی است که از ترک مروده گله نموده ؟؟؟ ؟؟؟ ؟؟؟ ؟؟؟ حاضر گردد این خط دوباره علوی را وادار بر رفتن نمود بدین ترتیب که هر هفته عصرهای جمعه بمعیت آقا سیدرضا نزد نوش آبادی می‌رفت و او برای ایشان صحبت می‌کرد و گاهی هم از الواح تلاوت می‌نمود اما علوی همچنان با نظر استکبار باو می‌نگریست و بر طبق عادت آخوندی بر عبارت الواح خرده می‌گرفت و نوش آبادی چون در علوم اکتسابی حریف او نبود در جواب این قبیل ایرادات ساکت می‌شد من جمله دفعه‌ی که لوح مبارک خراسان را تلاوت کرد وقتی که به این عبارت رسید (و لقد کانوا القرون الاولی) علوی گفت و لقد کانوا القرون غلط است درستش و لقد کانت القرون است<sup>1</sup> نوش آبادی گفت همینطور نازل شده است و بعد از آنکه لوح به آخر رسید علوی گفت من هم نظیر این عبارات می‌توانم بنویسم نوش آبادی گفت چه عیب دارد ما بهائیان چیزهائی که داریم از همین قبیل است دیگر خود دانید.

باری علوی و رفیقش آقا سید رضا تا دو سه ماه که بجلسات احباب حاضر می‌شدند خیلی احتیاط می‌کردند و به هیچوجه لب بخوردنی نمی‌آلودند و یک شب که ترشخی از چای بر آنها شده بود هنگام مراجعت به منزل در هوای سرد زمستان یخ حوض را شکسته لباسها را شستند و دست و پای خود را هم غسل دادند اما به مرور چون دانستند که بهائیان بخدا و انبیا و امامها اعتقاد دارند قدری راحت شدند و دیگر از نوشیدن چای امتناع نمی‌نمودند منتهی با خود می‌گفتند اینها چون مردمانی کم علم هستند باشتباه افتاده‌اند.

---

<sup>1</sup> علوی ایراد مزبور را بنا باین قاعده بر عبارت مبارک می‌گرفت که فاعل ظاهر ولو تثنیه یا جمع باشد هر آینه فعلش مفرد خواهد بود چنانکه ابن مالک در این خصوص در الفیه‌ی خود می‌گوید  
(و جرتم الفعل اذا ما اسندا لاثنين او جمع کفاز الشهدا ولی بیت بعدش که این است.  
و قد یقال سعد او سعدوا و الفعل للظاهر بعد مسند  
می‌رساند که گاهی فعل با فاعل ظاهر در افراد و تثنیه و جمع مطابقت می‌نماید و جناب علوی هنگام ایراد گرفتن فقط متوجه قاعده‌ی اولی بوده‌اند لکن بعد چنانکه خودشان می‌فرمودند مطلب بیادشان آمده بوده است.



در اثنای این امر و علوی از شهاب فردوسی که در صدر این مقاله ذکرش گذشت نامه‌ی دریافت داشت که دلایل و براهین بسیاری برحقانیت امر جدید نوشته و علوی را بمجاهده‌ی در راه خدا و مشاهده‌ی در آیات حق دعوت نموده بود علوی که سمت استادی بر شهاب داشت اعتنائی به محتویات آن مکتوب ننمود و جوابی نداد تا اینکه خطی دیگر از شهاب رسید مشحون از همان قبیل مسائل و در خاتمه‌ی آن نامه درخواست جواب کرده بود علوی ناچار خطی مفصل و ملمع یعنی به فارسی و عربی در ردّ مطالب او نوشته جمله‌هائی تویخ‌آمیز بر آن افزوده برایش فرستاد اما این مکاتبات علوی را بر آن داست که جداً درصدد تحقیق برآید و حضرات بهائی را که باعتقاد او از سادگی بخطا رفته‌اند از اشتباه بیرون آرد لهذا طالب کتاب شد تا از روی همان کتابها بحضرات بفهماند که براه کج رفته‌اند. نوش آبادی دفعه‌ی اول کتاب فرائد را تسلیم نمود و قبلاً گفته شد که علوی در تمام جلسات با اقا سید رضا همراه بود پس چون کتاب فرائد بدستشان آمد قرار گذاشتند که آن را در مدرسه با هم بخوانند چه که آقا سید رضا هم در مدرسه‌ی نواب حجره داشت بهرحال چون مقداری از آن قرائت نمودند و بر قوت برهان این امر واقف گشتند بسختی تکان برداشتند و بخوبی دانستند که مطلب خیلی بزرگتر از آن است که تصور می‌کرده‌اند پس چنین اندیشیدند که نباید قطع بر بطلان این طایفه نمود بلکه باید تصمیم جدی بر مجاهده اتخاذ کرد تا معلوم گردد که این امر حق است یا باطل لهذا از آن تاریخ کمر را برای تحقیق محکم بستند روز دیگر شبانگاه به آستان قدس رضوی مشرف شده فریضه را با حضور قلب بجا آوردند و در آن مکان مقدس از صمیم دل مسئلت کشف حقیقت نمودند آنگاه به مدرسه آمدند و در اطاق را محکم بسته دو نفری در زیر کرسی نشسته بخواندن کتاب فرائد مشغول شدند و هر جا که یکی از آن دو نفر مشکلی به نظرش می‌رسید ابراز و آن را مطرح می‌نمود و مابین خودشان بحث در می‌گرفت و بقدری در آن خصوص گفتگو و محاجه و اگر لازم بود بکتاب دیگر مراجعه می‌کردند تا مطلب حل می‌شد آنگاه دنباله‌ی کتاب را می‌خواندند تا آنکه پس از چند شب به پایان رسید و محتویات فرائد هرچند خیلی بر آنها جلوه کرد ولی از همه جهت قانعشان ننمود و کتاب دیگر خواستند نوش آبادی هم کتب استدلالیه را یکایک می‌داد و پس می‌گرفت و آنها بعد از قرائت تألیفات احباب شروع بزیارت الواح و آیات نمودند و قتیکه کتاب مستطاب ایقان و مفاوضات و اقدس را بدقت از نظر گذراندند تا قتیکه امر مجاهده بانجام رسد لهذا از آن تاریخ هم نماز اسلامی را می‌خواندند و هم نماز بهائی را چه پس از مطالعه آن صحف قیمه احتمالشان باینکه امر بهائی من جانب الله است قوت گرفته بود.

جناب علوی خود بیان می‌فرمودند که چون ما دو رفیق مدتی بهمین منوال آیات و الواح چاپی و خطی را زیارت می‌کردیم و هر روز بسرمنزل یقین نزدیکتر می‌شدیم و چیزی نمانده بود که ایمانمان کامل شود در همان اثنا کتاب بدایع الآثار یعنی سفرنامه مبارک را بما دادند و آن کتاب سبب شد که چندی در تصدیق متوقف گشتیم زیرا عوالم طلبگی چنان در مغزمان ریشه دوانده بود که گمان می‌کردیم چون حضرت عبدالبهاء وصی حضرت بهاءالله هستند و باصطلاح شیعیان در شریعت بهائی سمت امامت دارند شایسته نبوده که بامریکا بروند و در هتل یعنی مهمانخانه‌ی کفار منزل نمایند و از طعامی که بدست آنها طبخ می‌شود تناول فرمایند و با مردان بی‌طهارت فرنگی مصافحه کنند با زنان بی‌حجاب صحبت بدارند و خیال می‌کردیم که امام باید غیر از مسجد بجائی نرود و با غیر مؤمنین همنشین نگردد و چشمش بنامحرم نیفتد و بعلت استیلای این حجابات نزدیک بود بکلی از امر اعراض نمائیم ولی چون تلاوت الواح را مداومت دادیم کمکم این شبهات زایل شد تا اینکه کتاب مستطاب هیکل شامل الواح سلاطین که از قلم اعلی نازل گشته بود بدستمان آمد و شب در حجره‌ی مدرسه آن را مثل سایر کتب گاهی من می‌خواندم و گاهی آقا سید رضا آیات آن سفر مجید خصوصاً لوح ناپلیون و لوح رئیس که با خطابات شاهانه و با چنان هیمنه و سطوتی صدور یافته بود مرا منقلب کرد و بقسمی از سکر بیانات مبارک مست و بیخود شدم که بی‌اختیار باقا سید رضا گفتم من از حالا دیگر در حقانیت این امر شکی ندارم چه بخوی هویدا و آشکار است که صاحب این کلمات محیط و مهیمن بر کل من فی الارضین و السموات است و لحن القول مبارک بوضوح می‌فهماند که ملک الملوک عالم بحقیرترین بندگان و غلامان خویش عتاب می‌کند و بانان امر و نهی می‌فرماید و حال آنکه طرف خطابش اعظم امپراطوران و اکابر مستکبران می‌باشند اقا سید رضا گفت من هم مثل شما هستم و یقین کردم که این دین حق است و اینامر الهی. و این آیات آسمانی.

باری آن دو وجود محترم در آن شب از دل و جان امرالله را پذیرفتند و بعد از شش ماه یا بیشتر مجادله و مجاهده از پل صراط گذشتند و بجنّت ایمان و نعیم مقیم درآمدند.

از وقایع عجیب اینکه جناب علوی در دوره‌ی مجاهده روزی در مجلسی بشخصی هندی از اتباع غلام احمد قادیانی موسوم بعبدالرحمن برخورد و با آن شخص طرف مذاکره گردید درحالتیکه تا آن تاریخ اسمی از غلام احمد نشنیده بود و خبر نداشت که او خود را موعود اسلام مطابق انتظار اهل سنت و جماعت می‌داند و نمی‌دانست که این مرد مدعی است که هم مهدی موعود است و هم مسیح

معهود بهر صورت هنگام محاوره علوی دلایل عبدالرحمن را که بر صحت عقیده‌ی خویش می‌آورد یک بیک ردّ کرد و براهینی را که راجع بامر مبارک شنیده و از کتب امری استفاده نموده بود اقامه کرد عبدالرحمن که قلبی پاک و مصفا داشت از استماع آن براهین بنور ایمان منور گشت و در قلیل زمانی چنان شیفته و منجذب گردید که بیتابانه عریضه‌ی بساحت اقدس معروض داشته از مرکز میثاق بدریافت لوحی مفتخر گردید و این در موقعی بود که علوی خودش هنوز تصدیق نکرده بود.

باری علوی به مجرد اینکه از مائده‌ی رب العالمین مرزوق و از ماء معین سیراب گردید باتفاق رفیقش آقا سید رضا مانند دو اخگر افروخته بجان طلاب افتادند و بهر کس که در او نشانی از قابلیت می‌دیدند چراغ هدایت فراراهش می‌داشتند. همانا علوی هنگام تحقیق از امر بهائی تلامذه‌اش باو گفته بودند که چون شما استاد ما هستید و سمت آقائی و سیادت بر ما دارید و ماه بطفانت و و دیانت شما مطمئن می‌باشیم در این خصوص هر چه بر شما معلوم گردد و به ما القاء فرمائید می‌پذیریم لهذا علوی پس از تصدیق با یکایک آنان بنای صحبت گذاشت و بعنوان نقل قول مطالب امری را گوشزد و آنها را تشویق می‌نمود که آثار امری را قرائت نمایند و با هر کدامشان در ضمن صحبت می‌گفت فلانی برای صنف طلبه خواندن کتب بهائیان لازم است چرا که نوشتجات آنها چشم و گوش را باز می‌کند و به انسان بصیرت می‌بخشد پس تو هم اگر می‌خواهی چیز فهم بشوی برو کتابهای آنها را بخوان خلاصه این اقدامات سبب شد که رفقای علوی و همچنین شاگردانش دچار حیرت و انده‌اش گردیده تا چندی متعجبانه تغییر احوال او را مابین خود عنوان می‌کردند و این قضیه بصورت قصه دهن بدهن می‌گشت تا اینکه تمام مردم از عالم و عامی بایمانش وقوف یافتند و بدین جهت طشت بدنای او از بام افتاد و کوس رسوائیش بر سر بازار زده شد و بدرجه‌ی مطلب اهمیت پیدا کرد که در مساجد و مدارس حکایت آن مرد جلیل و رفیقش ورد زبان این و آن گردید و طلاب و علماء حتی در منازل خویش همین قضیه را پیش می‌کشیدند و ابراز تحیر و تعجب و تاسف می‌کردند بالاخره جمعی از فقهاء و بسیاری از طلاب قیام بر مخالفت نموده پیغام فرستادند که دیگر نباید به مدرسه بیائی و الا هر چه دیدی از خود دیدی همچنین سپردند که این دو سید را به هیچ حمای نپذیرند ایضاً بر روی کاغذی با خط درشت نوشته بر دیوار مسجد گوهرشاد چسباندند که چون سید عباس و سید رضا از دین خارج شده‌اند باید از ورودشان به مسجد و صحن و حرم مطهر ممانعت کرد و بالجمله غوغا شدت یافت و فریاد واشریعتا از هر کرانه‌ی مرتفع گشت و از هر جانب عرصه بر علوی و رفیقش

تنگ شد بطوریکه هر لحظه مترصد وقوع واقعه‌ی هولناکی می‌بودند و در اثنای این حوادث خبر ایمان آنها در اطراف مملکت منتشر شد و چون مطلب بساحت اقدس عریضه شد پس از چندی بافتخار هریک از آن دو مومن بالله بخامه‌ی مبارک حضرت مولی‌الوری لوحی عز و وصول یافت که صورت لوح علوی این است.

هو الابهی

یا من اختاره الله من بین الوری للهدایة الکبری و الموهبة العظمی لقد کنا فی مسمع من ذکرک الاحلی و اذاً بمزامیر آل داود قد طرق الأذان انک اصحبت سمیعاً للنداء و بصیراً بکشف القناع و اسئل الله ان يجعلک فصیحاً بلیغاً بالثناء علیه بما افاض علیک فیضاً ابدیاً من مرکز الانوار و ملکوت الاسرار فاطلق اللسان علی هذه النعمة السابغة و الرحمة الواسعة و الحجة البالغة و الفوز العظيم و الفضل البدیع و العاطفة التي لیس لها مثل و قل رب رب لک الحمد و لک الشکر علی هذا العطاء الجزیل و الذکر الجمیل فاسقنی کأساً مزاجها زنجبیل ان الابرار یشربون من کأس کان مزاجها زنجبیل رب رب وفقنی علی معرفتک و ایدنی علی خدمتک و انصرنی علی العالمین رب اجعلنی آية حبک و رایة ذکرک و علماً یخفق فی الاوج الاعلی و یرفر ففی ملکوتک الابهی انک انت الکریم و انک انت العظیم و انک انت الرحمن الرحیم 4 شوار 1339 حیفأ عبدالبهاء عباس

جناب علوی می‌فرمودند یکی از طلاب خوش ذوق از اهل بشرویه که نزد من ادبیات می‌خواند و نامش بدیع الزمان بود چند روز پس از وصول لوح مبارک مرا که دید گفت شنیده‌ام برای شما لوحی از حضرت عبدالبهاء رسیده انشاءالله مبارک است من پرسیدم کدام کسی بشما خبر داده گفت از شخص راستگویی شنیده‌ام ولی نام آن شخص را نبرد از این حکایت معلوم می‌شود که آقایان علماء و طلاب کاملاً مراقب احوال علوی بوده و به انواع وسایل از جریان امورش مطلع می‌گشته‌اند و چون ایمانش به شیوع پیوست و بیم آن داشتند که مبدا بهائی شدن او باعث تحریک دیگران بر تحقیق بشود و بالنتیجه از عده‌ی مریدانشان بکاهد ب فکر چاره افتادند و بدوً جماعتی از علمای نامدار در مجمعی گرد آمده توسط شیخ کاظم نامی به علوی پیغام فرستادند که یا بیا در حضور ما از دین بایی تبری نما و برؤسای این طایفه لعن کن یا آماده‌ی کشته شدن باش علوی برسول علماء گفت به آقایان عرض کن لعن و تبری جزو دیانت اسلام نیست شما اگر این فقره را تجویز می‌کنید بر روی کاغذی مرقوم فرمائید تا مدرک باشد برای طرفین و الا بچه برهان مرا تکلیف باین عمل می‌نمائید. علماء سند ندادند

ولی از تکفیر هم دست نکشیدند و پیوسته به تهدید و توعید مشغول بودند تا وقتی که یکی از پسر عموهای علوی که از جمله‌ی علمای قوم و ائمه‌ی جماعت بود از نجف اشرف به مشهد وارد شد و حضرات علماء و طلاب دسته دسته به ملاقاتش می‌رفتند این هنگام برخی از تلامیذ علوی ب فکر افتادند که او را به محضر این عالم تازه وارد ببرند که شاید در آنجا اسبابی فراهم گردد که این بدنامی از روی علوی برداشته شود لهذا بمنزلش رفته او را با اصرار و ابرام بخانه‌ی آن عالم بردند هنگام ورود دیدند تمام اطاقها مملو از جمعیت است و در یکی از حجرات که از همه آراسته‌تر بود حضرات مجتهدین نشستند و در اطاق دیگر طلاب علوم دینیہ جالس می‌باشند علوی همبا همراهان باطاق دویمی رفت و با آنکه انتظار تعظیم و تکریم از کسی نداشت به محض ورود همگی لاجل احترام قیام نمودند و او را در صدر نشانند و بعد از تعارفات رسمی تنی از طلاب رو به علوی آورده گفت این چه ننگی بود که در میان اهل علم گذاشتید و خود و علماء را مفتضح و رسوا کردید علوی در جواب گفت.

در کوی نیک نامی ما را گذر ندادند      گر تو نمی‌پسندی تغییر ده قضا را

باز یکی دیگر از طلبه جسورانه و بی ادبانه گفت آخر تکلیف ما با تو چیست و این چه حرکتی بود که از تو سرزد و عاقبت این قضیه بکجا خواهد انجامید علوی جوابداد (لو کنت اعلم الغیب لاستکثرت من الخیر و مامسنی السوء) یعنی اگر علم غیب می‌دانستم هر آینه بر خوبیهایم می‌افزودم و بمن بد نمی‌رسید بعد از خواندن این ایه از هر سری صدائی بلند شد یکی گفت بچه مناسبت شعر حافظ می‌خواند دیگری گفت آقا را نگاه کن آیه‌ی قرآن می‌خواند علوی گفت حالا که از شعر حافظ و آیه‌ی قرآن خوششان نیامد پس عرض می‌کنم.

اگر داری تو عقل و دانش و هوش      بیا بشنو حدیث گریه و موش

طلاب که این را شنیدند از هر طرف با چشمان غضب‌آلوده باو نظاره کردند سپس چند نفر از آنان گفتند در هیمن مجلس باید کار یکسره شود و ما باید بدانیم که تو مسلمانی یا کافر آنگاه یک نفرشان باطاق مجتهدین رفته بیکی از حجج اسلام گفت خوب است شما با آقا سید عباس درخصوص امر بهائی صحبت بفرمائید تا حاضران بدانند مطلب از چه قرار است و تکلیف دیگران با او چیست آن مجتهد گفته بود از قراریکه شایع است آقا سید عباس بهائی شده و می‌گویند افراد این طایفه همیشه

خنجری تیز با خود دارند که عنداللزوم آن را بکار می‌اندازند و چون حفظ جان از واجبات است من با او مکالمه نمی‌کنم و قتیکه آن طلبه برگشت و گفت آقا چنین می‌گویند علوی گفت عجب فرمایشی است بیائید تفتیشم کنید و اگر چیزی از آلات قتاله در لباس یافتید ضبط نمائید. اما آن مجتهد باز هم به مقابله و محاوره حاضر نشد لهذا آن طلبه این مرتبه نزد دیگری از مجتهدین موسوم بحاجی سید عباس شاهرودی رفته مطلب را عنوان و خواهش نمود که با علوی مباحثه کند او در ابتدا گفت ملی خوب بگو بیاید لکن بعد از چند دقیقه از گفته پشیمان شده اظهار داشت که من تکلیف شرعی خود را در این نمی‌دانم که با او گفتگو نمایم اگر شبهه‌ئی دارد بنویسد تا کتباً جواب داده شود علوی توسط قاصد پرسید همین حالا بنوسم یا بعد مجتهد جواب داده بود که فردا بنویسد باری آن مجلس منقضی شد و علوی در منزل نامه‌ی مفصلی عبری خطاب به همان مجتهد مشحون از دلایل و براهین موشع به آیات قرآن و مطرز باحدیث و اخبار نوشت و در خاتمه خواستار شد که فرق مدعی صادق را از کاذب و میزان بین حق و باطل را من حیث العقل و النقل بیان کند آنگاه نامه را به یکی از طلابی که دیشب در مجلس حضور داشت داده گفت این را به حاجی سید عباس برسان و جواب بگیر آن مرد نامه را نزد مجتهد مذکور برده گفت چون شما در شب گذشته حاضر نشدید که شفاهاً با آقای سید عباس مباحثه فرمائید اینک سؤال کتبی. جوابش را مرقوم فرمائید مجتهد را چنان بی‌می در دل افتاد که حتی از خواندن کاغذ ترسید تا چه رسد به نگارش جواب و بعد از مدتی تردد و تمجمج گفت همان علمائی که به او تکلیف تبری کرده‌اند و او نپذیرفته جوابش را بدهند این عمل بمن رجوعی ندارد شخص واسطه با حالی عصبی اظهار داشت که قسم بخدا شما مروجین شریعت اسباب خرابی هستید چه بجای اینکه اشخاص را با محبت و مهربانی در اسلام نگهدارید بی‌جهت نفوس محترمی را تکفیر می‌کنید باری با غیظ و غضب از خانه‌ی آن عالم بیرون آمده به منزل مجتهدی دیگر که نامش شیخ حسن بررسی بود رفته قضایا را شرح داد نامه را به او تسلیم کرده جواب طلبید شیخ حسن بعد از خواندن آن ورقه بحال گفت راست می‌گوئی ما خودمان بعلت سوءتدریس مردم را بدست خود از اسلام بیرون می‌کنیم سپس قلم برداشته چنین نوشت، (بسم الله تعالی الحمد لله حسن ظنی که به آن جناب داشته اکنون هم داریم هکذا الظن بک و المعروف من فضلک اما آنچه آن جناب در خصوص میزان بین الحق و الباطل مرقوم فرموده‌اند بر خود آن جناب مخفی نیست که در عقلیات عقل حاکم است و در شریعات تعبد بحکم شارع فمنه آیات بینات هن ام الکتاب و اخر متشابهات حرره الاحقر

حن البرسی) انتھی

مجتهد بعد از نوشتن این کاغذ مهر خود را بر آن زده بقاصد داده مرخصش کرد و او هنگام عصر در خیابان بعلوی برخوردی کاغذ مجتهد را به او تسلیم نمود و آنچه مابین خودش و هر دو مجتهد گذشته بود شرح داد علوی حاغذ را که خواند رو بقاصد آورده گفت فلانی تو از طلاب فاضل و چیز فهم می‌باشی ترا بخدا این جواب هیچ ربطی به سؤال من دارد؟ او گفت نه ابداً پاسخ به پرسش مربوط نیست بعد علوی گفت بهرحال مجتهد اعلم شما کتباً نسبت به من اظهار حسن ظن کرده و مرا از مسلمین حقیقی شمرده لهذا دیگر کسی حق ندارد بمن اذیت و جسارت کند آن طلبه گفت صحیح است و من همین امروز جمیع طلاب و علما را از قضیه مستحضر می‌سازم تا دیگر دست از جور و جفا بکشند سپس از علوی جدا شده به مدارس و مساجد رفت و همه جا اظهار داشت که آقا سید عباس تقصیری ندارد و در دیانت اسلامیتش شبهه‌ئی نیست زیرا جناب آقا شیخ حسن بررسی که زافحول علما و اجله‌ی فهاست کتباً شهادت داده است که بهیچوجه من الوجوه مورد سوءظن نیست اما آخوندان این قول را نپذیرفته پاره‌ئی گفتند ما شیخ حسن بررسی را قبول نداریم زیرا اجتهادش محل تردید است بعضی هم گفتند شیخ بررسی هرچند مجتهد می‌باشد لکن در عدالتش شک داریم آری اگر تمام علمای مشهد حکم قطعی بر مسلمانی آقا سید عباس بدهند فبهالامراد و الا کفر زندقه‌اش نزد ما ثابت و خورش هدر خواهد بود چه هم ضال است و هم مضل چند نفر از طلاب این خبر را بعلوی رسانده خواستار شدند که چون پای جان در میان است بیاید در محضر علماء و خود را از تهمت بری کند علوی گفت من نزد هیچ آخوندی برای لعن و تبری نمی‌روم هرکه هرچه از دستش برمی‌آید مضایقه نکند این گفته سبب شد که مسلمین قصد قتل او نمودند و اگر حفظ الهی شامل نشده بود یک شب در کوچه هدف گلوله‌اش ساخته بودند باری چون ماده‌ی فساد غلیظ شد احباب او را بنوبت در منازل خویش نگاه می‌داشتند تا کسی مکانش را نداند در اثنای این گیرودار و در حینی که علوی در خانه‌های احباء پنهان بود خداوند فرزندی باو عطا کرد ولی خانمش هنگام وضع حمل تنها بود واحدی از حالش خبر نداشت تا چند روز بعد که قدری از شدت ضوضا کاسته شد علوی به منزل آمده دید پسری نوزاد دارد ولی مادرش از بس اخبار هولناک راجع به شوهر استماع می‌کرد و هر آن منتظر هجوم اعدا بود شیر مسموم به طفل خود می‌خورانید آن بچه مریشض شد و به فاصله‌ی چند روز در مقابل چشم والدین جان داد و چون کسی در آنجا نبود پدرش منفرداً نعش را برداشته بیرون برد و بغسال سپرده مراجعت کرد و ندانست که آن را کجا دفن نمودند.

مقارن همان ایام یکی از مجتهدین بزرگ مشهد مجلسی در منزل آراسته علوی را بآنجا دعوت نمود او بعد از حضور مشاهده کرد جماعتی از طلاب هم که عبارت از مریدان صابخانه بودند حاضر می‌باشند بعد از تحیت و ترحیب کم‌کم مذاکرات دینی بمیان آمد و آهسته آهسته صحبت گرم شد در بین مناظره علوی فرصتی یافته از مجتهد پرسید که اقا شما بچه برهان معتقد به محمد رسول الله هستید مجتهد چون کتب امری را دیده بود می‌دانست اگر مثل همقطارانش به معجزات اقتراحیهی حضرت رسول یا بفصاحت قرآن متمسک شود بزودی مغلوب خواهد گردید لهذا گفت دلیل حقانیت پیغمبر نفوذ کلمه‌ی اوست علوی گفت بسیار خوب پس شما باید این امر را هم قبول کنید چرا که نفوذ کلمه‌ی صاحب این ظهور در قلوب دوستانش بیش از نفوذ کلمه‌ی رسول الله در قلوب اصحاب بوده و می‌باشد مجتهد گفت مطلب بهمین جا ختم نمی‌شود بلکه باید ببینیم نفوذ کلمه تا چه حدّ که رسید می‌توان بصحت ادعا اذعان کرد علوی گفت خواهشمندم واضحتر بفرمائید مجتهد گفت مقصودم این است که باعتقاد شما آیا شماره‌ی مؤمنین بر اثر نفوذ کلمه‌ی مدعی رسالت باید باهل یک مملکت بالغ شود تا دلیل حقانیت گردد یا اینکه سکنه‌ی یک شهر یا یک قصبه هم کفایت می‌کند و مرادش این بود که چون عده‌ی بهائیان کم است این دلیل ایشان را نفع نمی‌بخشد. علوی گفت بایما یک نفر هم صدق ادعای مدعی ثابت می‌شود مجتهد که این حرف را شنید مثل اسپندی که در آتش افکنده باشند از جا جسته متعجبانه پرسید یکنفر علوی گفت آری یکنفر. مجتهد گفت بچه دلیل این حرف را می‌زنید علوی گفت هم دلیل عقلی دارم و هم دلیل نقلی. اما دلیل عقلی این است که همچنانکه فی‌المثل اگر کسی گفت من بناء هستم با ساختن یک خانه صدقش ثابت می‌شود. به همچنین مدعی رسالت هرگاه موفق بهدایت یک نفر شد در گفته‌ی خود صادق خواهد بود. اما دلیل نقلی این است که خداوند در قرآن مجید خطاب بحضرت رسول فرموده است. (و الذین یحاجون فی الله من بعد ما استجیب له حجتهم داحضة عند ربهم و علیهم غضب و لهم عذاب شدید) یعنی کسانی که حاجه می‌کنند در امر خداوند بعد از آنکه اجابت کرده شد (یعنی مردم آنرا قبول کردند) حجت ایشان باطل است نزد پروردگارشان و بر آنها غضب الهی فرود آید و عذاب شدید خدائی نازل گردد چنانچه ملاحظه می‌فرمائید در این آیه‌ی مبارکه حدّی برای نفوذ و عددی برای مؤمنین معین نشده و چون این آیه در سوره شوری است که در مکه نازل شده بقرینه یحالیه ثابت می‌گردد که هر قدر هم عده‌ی مؤمنین قلیل باشد خللی بدلیل نمی‌رساند چه این سوره هنگامی نازل شد که تعداد اهل ایمان خیلی کم بود. مجتهد گفت اگر مطلب باین سهولت باشد من هم مدعی مظهریت می‌شوم علوی گفت بسم الله این گوی و این میدان ولی شما این فرمایش



را در منزل خودتان و در برابر چند نفر شاگرد خویش که همگی می‌دانند حرفتان جدی نیست می‌فرمائید و این کار جنابعالی شبیه بعمل مردی است که در خانه و در پیش زن خود خویش را رستم دستان و سام نریمان بداند حالا اگر خیلی می‌کنید مطلب غیر این است فردا تشریف ببرید به مسجد و در آنجا نمی‌گویم ادعای رسالت کنید حتی ادعای امامت هم لازم نیست بلکه اگر مرد هستید فقط در حضور جماعت بفرمائید ایها الناس من در میان فرقه‌ی شیعه مجتهد اعلم هستم آیا می‌توانید این حرف را بزنید؟ از این هم پائین‌تر می‌آئیم آیا جرأت دارید در ملاء عام بفرمائید که من افقه فقهای مشهد می‌باشم؟ اگر چنین کاری کردید من فوراً به شما مؤمن می‌شوم مجتهد که دید جوابی ندارد از شدت غیظ چشمهایش سرخ و اندامش مرتعش گردید دیگران هم متغیرانه نواهای مخالف بلند کردند و قیل و قال درگرفت یکی فحش می‌داد یکی رجز می‌خواند یکی مسخره می‌کرد و هرکسی بنوعی از هرزگی و ایدای زبانی مشغول بود یک نفرشان هم اشک ریزان و ناله‌کنان رو به آسمان نموده گفت خدایا ما شیعیان علی را از شرّ بهائیان محفوظ بدار و ریشه‌ی این طایفه‌ی ضاله مضله را قطع کن علوی گفت مولانا دشنام و گریه و استهزاء و مناجات هیچکدام از جمله‌ی دلایل محسوب نمی‌شود (هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین) اهل مجلس از شنیدن این سخن طوری بهیجان آمدند و قسمی قیافه‌های سخنگین بخود گرفتند که بوصف نمی‌آید و با این کیفیت مجلس بهم خورد و چند نفر از همان طلاب شبانه به منزل میرزا محمد آیه الله زاده که از همه‌ی علمای شهر شوکت و نفوذش بیشتر بود شتافته شهادت بر کفر و الحاد علوی دادند ولی این شخص صلاح ندید که مستقیماً در این باره دستوری بدهد چرا که بعد از شهادت حضرت شیخ علی اکبر قوچانی که به تحریک همین آیه الله زاده انجام گرفته بود شخصی از اهالی بادکوبه که ارادت تام و تمامی بحضرت شیخ داشته از محل خود بعزم خونخواهی به مشهد آمده و نشانی آیه الله زاده را گرفته بود و بعد از چند روز ترصد شبی آخوند دیگری را که در هیکل و اندام شبیه بایه الله زاده و مانند همه و سوار بر خر بوده است از پشت سر با گلوله مقتول ساخته و خود متواری شده بود باین جهت از آن بیعد آیه الله زاده از دخالت در این قبیل امور پرهیز می‌کرد لکن آخوندهای دیگر در ایذاء و اضرار کوتاهی نکردند بقسمی که برای علوی خروج از منزل مشکل شد آخوند آن باین هم اکتفا ننموده زمزمه انداختند که باید عیال آقا سیدعباس بدون طلاق از دستش گرفته شود و اموالش هم ضبط گردد. چون این صعوبات بر صدمات قبلی افزوده گشت و باران بلا از شش جهت بر آن مؤمن بالله ریزش نمود باجازه‌ی محفل روحانی تصمیم گرفت که بشهر دیگر رهسپار گردد لکن پاره‌ئی از احباب گفتند اگر جناب علوی از مشهد

خارج شود مسلمین حکم بر خوف می‌نمایند آنگاه بر جرأت و جسارت خود افزوده بسایر احباب حمله و هجوم خواهند نمود و بالجمله مصلحت را در اقامت و استقامت دیدند.

در خلال این احوال صحنه‌ئی دیگر از فتنه نمایان شد و آن اینکه شخصی موسوم به کربلائی علی اکبر خیاط که در سنه 1333 قمری حضرت شیخ قوچانی را با گلوله مقتول ساخته بود این هنگام برای قتل علوی و آقا سید رضا نقشه می‌کشید و سعی می‌کرد بدون اینکه مسئولیتی متوجه خود او گردد آن دو سید کشته شوند و برای نیل به مقصود حیل‌ها بکار می‌برد بالاخره روزی نزد آقا سید رضا رفته گفت من حیقم می‌آید که شما دو نفر اولاد پیغمبر بی‌جهت هلاک شوید خوب است بیایید در مجلس علما و نزد ایشان خود را از این تهمت تبرئه و بر مؤسین این دین لعن نمائید تا نجات یابید آقا سید رضا گفت اگر آقایان علما مجلسی تشکیل بدهند و شرط نمایند که بانصاف تکلم نمایند ما هم برای تمیز حق از باطل و تشخیص صادق از کاذب حاضر خواهیم شد خیاط این حرف آقا سید رضا را دستاویز و نزد علما مطلب را تحریف کرده اظهار داشت آقا سید عباس و آقا سید رضا برای تبری حاضر هستند شما چرا حاضر نمی‌شوید آخوندها این دروغ را بور کرده قرار گذاشتند فردای آن روز سه ساعت به غروب مانده در منزل آقا شیخ مرتضی نامی از فقها حاضر باشند خیاط پیش آقا سید رضا آمده گفت فردا چنین مجلسی منعقد خواهد شد شما و آقا سید عباس هم حاضر باشید تا من در ساعت مقرر بیایم و به آنجا راهنمائیتان کنم علوی وقتیکه از قضیه مستحضر شد به یک نفر از اعضای محفل روحانی مطلب را در میان نهاده گفت قرار است ما دوفرد در چنین احتفالی حاضر گردیم و در آنجا به ما تکلیف لعن و تبری خواهند کرد و مسلم است که چنین کاری نخواهیم کرد آنگاه حکم قتل‌مان را صادر می‌نمایند و این ممکن است موجب انقلابی شود که همه‌ی احباب بخطر افتند بر اثر این مذاکره همان روز جلسه‌ی فوق‌العاده‌ی محفل روحانی تشکیل شد و بعد از مشورت مطلب را بنظمیه خبر دادند و بالنتیجه قرار شد چند نفر از اعضای تأمینات باتفاق روح الله خان نامی از صاحب منصبان نظمیه که باطنا از احباب بود تماماً با اسلحه مکمل به آن مجلس حاضر گردند که از فساد احتمالی جلوگیری نمایند. باری در ساعت مقرر علوی بحجره‌ی آقا سید رضا آمده منتظر شد که خیاط بیاید تا با هم بروند در این اثنا روح الله خان مزبور مسلحاً وارد شد که او هم با آقایان همراهی کند چون در حجره چند تن از اغیار حضور داشتند که صلاح نبود از جریان مطلع گردند لهذا آقا سید رضا با ایما و اشاره به روح الله خان فهمانید که ممکن است مجلس اصلاً منعقد نگردد

چرا که آقا سید رضا چون دریافته بود که حضور در چنین مجلسی بسیار خطرناک است به شیخ مرتضی که قرار بود علما در منزل او جمع شوند پیغام فرستاده بود که صلاح شما در این نیست که چنین مجلسی در منزلتان منعقد کنید چه اگر فتنه‌ی حادث شد و صدمه‌ی جانی برای ما پیش آمد شما هم بخطر خواهید افتاد و نزد دولت هم مسئول خواهید بود شیخ که دیده بود مطلب صحیح است از انعقاد جلسه در خانه‌ی خویش عذر خواسته بود لهذا روح الله خان هم پی کار خود رفت.

اما خمیرمایه‌ی فساد یعنی کربلائی علی اکبر خیاط خواب و خوراک را بر خود حرام کرده یکایک علما را به منزل شیخ مرتضی (بی رضایت او) حاضر ساخته بود و بعد با عجله به حجره آقا سید رضا آمده گفت زود بفرمائید برویم که علما حاضر و منتظرند این دو رفیق بخیات گفتند شما جلو بروید ما هم از پشت سر خواهیم آمد خیاط رفت این دو نفر نیز متوکلاً علی الله روانه شدند در بین راه هر دو متوجه شدند که دارند با پای خود به مقتل می‌روند و بادست خود خویش را بمهلکه می‌اندازند لهذا پس از قدری مکث و مشورت صلاح چنین دیدند نامه‌ی بعلمای بنویسند که چون مقصود هیئت علمیه از این احتفال تحری حقیقت می‌باشد ممکن است در مستقبل ایام با صبر و حوصله باین عمل اقدام کرد ولی در چنین اجتماع بزرگی که انبوهی از علماء و عوام حضور دارند مذاکره سبب شورش و هیجان خواهد گردید. کاغذ که نوشته شد آنرا توسط یک نفر از طلاب به مقصد فرستادند هنگامی که آن نامه در مجمع علما قرائت شد یکی از مجتهدین گفت چقدر مایه‌ی افسوس است که یک نفر بازاری مفسد و بی‌سروپا جمعی از علما را ملعبه‌ی خود قرار داده و برای اجرای مقاصد شوم خویش ما را به تکفیر کسانی وادار کرده که هیچکدامشان راملاقات ننموده‌ایم و از احدی هم نشنیده‌ایم که از آنها عملی خلاف شرع سرزده باشد واقعاً خودمان نمی‌دانیم بچه مناسبت در اینجا مجتمع شده‌ایم و الحق که ما مردمانی ساده و بیچاره‌ایم قول آن مجتهد را دیگران هم تصدیق نموده متفرق شدند و اقدامات کربلائی علی اکبر بی‌نتیجه ماند لهذا بطریق دیگر همت بر کشتن آن دو نفر گماشت و کاغذ عریض و طویلی برداشته در میان بازار افتاد و کسبه را مجبور بنوشتن شهادت می‌نمود بعنوان اینکه ما می‌دانیم این دو نفر بهائی هستند و ما را می‌خواستند گمراه کنند مردم بیچاره هم از ترس آنچه دیکته می‌کرد می‌نوشتند احباب که دیدند نزدیک است باز آتش فتنه زبانه کشد به نظمی خبر دادند و اولیای آن اداره خیاط را تهدید نمودند که اگر دست از فساد نشکی مأخوذ و محبوس خواهی شد و او چون از این طریق هم تیرش بسنگ خورد سفارش کرد که بهائیان خرج سفری بدهند

تا من بزیارت کربلا بروم و طرفین آسوده شویم علوی و آقا سید رضا باحباب گفتند مگذارید این باب مفتوح شود وگرنه هر روز شریری به طمع می‌افتد و اسباب دردسر می‌شود لهذا احباب به خیاط پیغام دادند که بهائی در راه عقیده وایمان جان می‌دهد ولی باج به کسی نخواهد داد کربلانی علی اکبر که باز هم نتیجه نگرفت علی الظاهر بکنار رفت ولی درنهانی بتحریر دیگران می‌پرداخت و هر روز به دستگیری اراذل و اوباش زحمتی فراهم می‌ساخت و آن گروه چند مرتبه اشخاصی را برای کشتن آن دو نفر برانگیختند ولی در هر بار حفظ حق شامل گردید.

باری خوف و خطر هر روزی بشکلی جلوه‌گر می‌شد تا اینکه شبی علوی به منزل آمده دید خانمش مدهوش افتاده است با زحمات زیاد او را بیهوش آورد آن محترمه چون چشم گشود و علوی را دید گفت خیلی عجب است که تو زنده هستی علوی گفت مگر چه شده جواب داد ساعتی پیش چند نفر برای کشتن تو آمده بودند و من از هول و هراس بیهوش گشتم علوی نظر باین پیش آمد باز بامر محفل چند روز در منازل احباب مخفی شد تا اینکه قدری فتنه خوابید ولی محسوس بود که اقامتش در مشهد امکان‌پذیر نیست لهذا درصدد برآمد که به طهران سفر کند در این اثنا خطی از محفل روحانی عشق آباد رسید که ایشان به آن مدینه حرکت نمایند لهذا شبانه تنها و محرمانه از مشهد خارج و به مقصد روانه گردیده در اواخر سنه هزار و سیصد و چهار قمری وارد عشق آباد گشت از آنسوی در مشهد اقوام خانمش دور آن زن را گرفته مصرانه می‌گفتند چون شوهرت از دین خارج شده علمای اعلام فرموده‌اند که تو می‌توانی بدون طلاق زوج دیگری اختیار نمائی آن خانم با اینکه هنوز بهائی نشده بود معهذا در برابر اعداء پایداری و نسبت به شوهر وفاداری نمود بالاخره چون دید که دست از ملامت و شماتت برنمی‌دارند هنگامی که آقا عبدالسحین شعرباف یزدی که با عائله عازم عشق آباد بود و همچنین با جناب آقا سید رضا که او هم از دست مسلمین مشهد فراری شده بود به عشق آباد رفت.

بهرحال علوی در عشق آباد به معلمی مدرسه پسرانه بهائیان گماشته شد بعد از چندی متحدالمال از محفل روحانی طهران باطراف من جمله به عشق آباد رسیده بود که اگر اشخاص مناسبی را برای نشر نفعات الله سراغ دارید معرفی نمائید و این سبب شد علوی را که قبل از آن متحدالمال نیز آمادگی خود را برای تبلیغ اظهار داشته بود روانه به طهران کنند این بنده نگارنده هم به شرحی که در تاریخچه خود یعنی در کتاب لحظات تلخ و شیرین نوشته‌ام قرار شد که در ملازمت آن بزرگوار

بایران حرکت نمایم ولی با وجودیکه این عبد هم در خدمت ایشان بایران رهسپار شدم در این سرگذشت نامی از خود نمی‌برم مگر در بعضی جاها که رورت اقتضا نماید در آن صورت بلفظ (سلیمانی) از خود اسم خواهم برد زیرا چنانچه در شرح احوال خود نوشته‌ام بنده در این سفر فقط برای تحصیل و استفاده با ایشان سیر می‌نمودم و افتخار خدمت اختصاص به آن شخص جلیل داشت بعلاوه‌ی اینکه درباره‌ی خودم آنچه نگاشتنتش لازم بوده است در شرح حیات خویش نوشته‌ام.

باری علوی عیالش را که بامرالله اقبال کرده بود در عشق آباد گذاشت و روز سیزدهم اردیبهشت ماه 1302 شمسی با سلیمانی از طریق لطف آباد و قوچان به سمت نیشابور حرکت نمود. در منازل بین راه که هر جایی چند روز توقف می‌شد همچنین در نیشابور که قریب بیست یوم اقامت داشت بذر معرفت و محبت در قلوب اغیار و ابرار افشاند و با ابراز اطلاعات وسیع خود و تلاوت الواح بسیاری که بعد از تصدیق از بر کرده بود خویش و بیگانه را محظوظ و مستبشر می‌نمود بعد بسمت سبزوار حرکت نمود و تریباً سه هفته در آن شهر اقامت داشت و با دوستان و مستعدان ملاقات کرد و نامه‌ی بلسان عربی مشتمل بر عباراتی فصیح متضمن استدلال بصورت سؤال انشاء کرد و سلیمانی آنرا با خط خوش پاکنویس نمود سپس علوی آن را بدکتر رجبعلی جراح داد تا به مشورت محفل روحانی بحاجی میرزا حسین مجتهد که از اجله‌ی فقها و فلاسفه بود بدهند آن مکتوب باین عبارت ابتدا شده بود. الی الجذیل المحلک و العذیق المرجب فقیه حکماء الالهیین و حکیم فقهاء الربانیین.... انی عبد قد جاورت الملل و الادیان و حاورت الدلیل و البرهان....) متأسفانه سواد نامه بدست نیامد و الا زینت این اوراق می‌گردید اما بعدها معلوم شد که محفل روحانی سبزوار صلاح ندیده است که مکتوب به مجتهد برسد.

باری از سبزوار بجانب بیارجمند حرکت نمود و قبلاً باقوام خود نوشت که من عنقریب برای ملاقات بوطن خواهم آمد چون به عباس آباد رسید خبر به دستگرد مسقط الرأس او بردند اهالی که تصور می‌کردند هرکه از اسلام خارج شود قیافه و هیكلش عوض می‌شود جمیع مردان قریه بعضی تا یک فرسخی و بقیه تا یک کیلومتری به استقبال آمدند و چون ملاحظه کردند که تغییری نکرده حتی لباسش هم مانند سابق است بسیار مسرور شده همگی دستش را بوسیدند و با تکریم و تجلیل بی‌اندازه او را جلو انداخته و خودشان از پشت سر شادان و صحبت کنان می‌آمدند تا بقریه رسیدند علوی در منزل شخصی خود فرود آمد مردم هم پی‌درپی رفت و آمد می‌نمودند و بازار سلام و صلوات و دست‌بوسی

رواج شد زنها هم بعضی شان‌ه‌هایش را می‌بوسیدند و برخی دستمال روی پاهایش انداخته از روی دستمال بر پایش بوسه می‌زدند فردای آن روز دائی بزرگ علوی که به یکی از دهات مجاور سفر کرده بود به دستگرد برگشت این مرد قبلاً نایب الحکومه‌ی دستگرد بوده و اخیراً با برادر کوچکتر از خود به مکه مشرف شده سپس از آن شغل که به اعتقاد آنها از مشاغل ظلمه است دست برداشته و سمت خویش را به دامادش منتقل ساخته بود علی ایّ حال مردی فهمیده بود چه هنگامی که از مسافرت خود صحبت می‌داشت از عجایب شام و عراق و حجاز چیزها می‌گفت و چگونگی احوال و اخلاق مردم شهرها و کیفیت مناسک حج را بیان می‌کرد ولی برادر کوچکش ساده و سبک مغز بود و هر وقت که نگری از سفر بمیان می‌آمد با لهجه‌ی محلی (که یکی از مختصاتش ادا کردن حروف حلق از مخرج می‌باشد) می‌گفت در نجف دو نفر فرنگی در ضریح حضرت امیر شراب می‌آوردند همان ساعت زیر پای یکی از آن دو نفر شکافته شده بزمین فرورفته به جهنم واصل شد یکی دیگر هم همان دقیقه بصورت سگ درآمده وق وق کنان از صحن بیرون دوید.

و این قصه را که در نجف از دیگری شنیده بود چنان از روی یقین حکایت می‌نمود که گویا خود دیده است اما برادر بزرگش که او را حاجی نایب می‌گفتند از این حرف برادر جاهل و موقع ناشناس خود خجالت می‌کشید بهر صورت حاجی نایب علوی و سلیمانی را به منزل برد و در بالاخانه‌ی بزرگ و مفروش حیاط بیرونی جای داد یک نفر نوکر هم بخدمتشان گماشت و از آن طرف خبر آمدن علوی بسرعتی هرچه تمامتر در اطراف بیارجمند منتشر شد محترمین و علمای قصبه‌ی بیار (مرکز بیارجمند) و دهات مجاور برای ملاقات به دستگرد می‌آمدند هفته‌ی سه شب هم در آنجا روضه‌خوانی بود یک شب در مسجد (که منبرش را به میمنت ورود علوی با پارچه‌های فاخر زینت داده بودند) دو شب هم به نوبت در منازل بانایانی از اهل محل و درهرجا که مجلس روضه‌خوانی منعقد می‌شد اول سه چهار نفر آخوند محلی یک بیک بالای منبر می‌رفتند و روضه‌ی مختصری خوانده پائین می‌آمدند و آخر کار علوی که اعلم و افضل بود بر فراز منبر می‌شد و موعظه می‌کرد در آن مجالس زنان هم می‌آمدند ولی همه چادر داشتند و پشت سر مردان می‌نشستند و بعد از آنکه مجلس منقضی می‌شد آخوندها برای خوردن شام می‌ماندند و بقیه متفرق می‌گشتند.

در هفته‌ی اول و دوم سرشناسان قریه علوی و رفیقش را با حاجی نایب و علمای محل مهمان می‌کردند و در آن ده رسم چنین است که هر کس بمحلی دعوت بشود هم ظهر در آنجاست و هم شب

ناهار عبارت از غذای حاضری یعنی کره و پنیر ماست و سرشیر و تخم مرغ و شیره است و شام عبارت از طعام پختنی است باری در اوایل ایام تمام اهالی یقین کردند که علوی همان است که بوده و او را باین نام متهم ساخته‌اند بهمین جهت یک روز دائی کوچک علوی در بیرون ده بسلیمانی درحالیکه تنها گردش می‌کرد برخورد کرده گفت میرزا<sup>1</sup> می‌دانی من چه به نظرم رسیده گفت نه. گفت می‌خواهم به حاجی نایب بگویم از همهی دهات بیارجمند نماینده بخواهد وقتیکه جمع شدند اقا سید عباس برود بالای منبر و در حضور آنها به بابیها لعن کند تا مردم اطراف بدانند که او مسلمان است و هرچه درباره اش گفته‌اند دروغ بوده حالا تو چه می‌گویی سلیمانی گفت من صلاح نمی‌دانم گفت چرا جواب داد برای اینکه آقا سید عباس مردی بزرگ و دانشمند است و خیلی محترم‌تر از ان است که من و شما برای او تکلیف معین کنیم و من یقین دارم که اگر این حرف بگوشش برسد رنجیده خواهد شد زیرا تصور می‌کند که خود شما درباره‌اش بدگمان می‌باشید دائی کوچک این گفته را تصدیق کرد و از آن فکر منصرف شد.

اما جناب علوی از همان روز اول چه در بالای منبر و چه در منزل که دایماً مشغول ملاقات سکنه‌ی محل و اهالی سایر دهات بود ضمن محبت به کمال حکمت و متانت مشغول دریدن پرده‌های او هام گشت و هر وقت که پاره‌ئی از نفوس می‌پرسیدند به چه جهت تهمت بابیگری را بر شما روا داشتند جواب می‌داد که چون می‌خواستم بدانم این طایفه چه اعتقاداتی دارند با بعضی از مطلعین و رؤسای آنها گفتگو نمودم لهذا مردم این حرفها را درباره‌ام زدند آنگاه شروع می‌نمود به نقل اقوال بهائیان و بنهایت تفصیل گفته‌های آنان را شرح می‌داد و اغلب که این گفتگو بمیان می‌آمد از ابتدای ورود به موضوع تا ختم مطلب لااقل سه ساعت طول می‌کشید.

در دستجرد آخوندی بودکلاهی بنام شیخ حسنعلی که هر روز بدیدن علوی می‌آمد و بیش از دیگران قوالی و کنجکاوی می‌نمود این شخص روزی علوی و سلیمانی و حاجی نایب و آخوندهای محل را به ضیافت طلبید مهمانان دو ساعت به ظهر مانده در منزلش مجتمع شدند و مانند سایر ایام گفتگو از دین و مذهب بمیان آوردند و علوی با روشی که در پیش گرفته بود بخرق استار پرداخت و چون ناهار صرف شد و حاضران قصد مراجعت نمودند علوی آهسته بسلیمانی گفت شما برای استراحت

---

<sup>1</sup> سلیمانی را اهل قریه چون لباس فرنگی بر تن داشت میرزا می‌خواندند.

به منزل بروید من در همینجا کار دارم بعد معلوم شد که صاحبخانه از او خواهش کرده بوده است که بیرون نرود تا پاره‌ئی سئوالات بکند و بعد از رفتن مدعوین شیخ به علوی گفته بود من از فحوای کلام شما چنین می‌فهمم که از عقاید بهائیان اطلاعات کافی دارید استدعا می‌کنم مطلب را چنانکه هست بفرمائید علوی هم موقع را مغتنم شمرده اول یک دوره تاریخ امر را بیان کرده آنگاه تا جائیکه اقتضا می‌نموده مطالب استدلالی را شرح داده سپس اظهار داشته بود که چون من خود هنوز مجاهد هستم مقداری از کتب آنها را بدست آورده‌ام اکنون یکی را به شما می‌دهم تا مطالعه نمائید مختصر این مجلس شش ساعت طول کشید تا وقتیکه شب شد و مهمانان بار دیگر آمدند و امر ضیافت برگزار گردید و روز بعد علوی کتاب فرائد ابوالفضائل را به شیخ داد.

از آن طرف اکثر نفوسی که با علوی نشست و برخاست می‌کردند از بیاناتش پی می‌بردند که این مرد مثل سابق نیست و ملتفت می‌شدند که آدم مجاهد و بی‌طرف با این حرارت عقیده‌ی دیگران را بیان نمی‌کند مطمئن می‌گشتند که علوی صحبت را بعنوان نقل قول باین جهت آغاز می‌نماید تا بتواند آزادانه معتقدات قلبی خویش را شرح دهد لهذا بی آنکه در ظاهر اظهاری بکنند در خفا بنای کاغذ نویسی به شیخ احمد مجتهد شاهرودی گذاشتند و این متجهد همان خصم لدود و دشمن عنودی است که مدت بیست سنه در مشهد ملتزم بیت گشته و ردیه بر امرالله نوشته و چاپ و منتشر نموده بود و قه قدری در خصومت سماجت به خرج می‌داد که تازیانه‌ی غضب الهی بحرکت آمد و عذاب خدائی بقبحترین صورتی بر او نازل گردید باین کیفیت که ابتدا عقل و شعورش زایل و به تدریج دیوانه‌ی زنجیری شد و او را با این حال پرملال بدارالمجانین طهران انتقال دادند در آنجا هم مرضش قوت یافت بدرجه‌ئی که افعالی ناگفتنی انجام می‌داد بدین جهت احدی از خویشانش رغبت نمی‌کرد از کنار اطاقی که در آن جای داشت عبور کند تا اینکه بعد از دو سال بمقر خویش راجع گشت.

بر سر مطلب رویم چنانکه گفته شد مکاتیب بسیاری از دهات بیارجمند به شیخ احمد مذکور نوشتند که آقا سید عباس بدستگرد آمده با چابکی و زرنگی مشغول تبلیغ شده و اگر در اینجا بماند دیری نخواهد پائید که تمام مردم این بلوک را از اسلام بیرون خواهد برد مجتهد هم دستور داده بود که او را از دستگرد اخراج نمائید. باری قبل از اینکه مسئله جدی شود و بگوش همه کس برسد روزی حاجی نایب گفت خوب است امروز بکلاته برویم چه که در آنجا خربوزه بدست آمده بنابراین عصر همان روز قبلاً علوی باتفاق شیخ حسنعلی سابقه‌الذکر و داماد حاجی نایب و برادر دامادش و یکی دو



نفر دیگر از محترمین سوار شده به مزرعه رفتند و بعد از ساعتی حاجی نایب آمده سلیمانی را بر ترک اسب خود نشانده روانه شدند حاجی نایب در بین راه بسلیمانی گفت میرزا میدانی من درباره‌ی آقا سید عباس چه خیال کرده‌ام گفت بفرمائید تا بدانم حاجی نایب گفت قبلاً بدان که من او را مثل اولادم دوست می‌دارم اصلاً از کوچکی پیش من عزیز بوده است با اینکه بیست سال می‌گذرد گویا دیروز بود که الاغ زورمند رهواری حاضر کردم و تنگش را محکم بستم و بر روی پالان آن حیوان خرجین بزرگی انداختم در یک پله‌ی خرجین اسباب سفر گذاشتم و در پله‌ی دیگرش همین آقا سید عباس را جای دادم و بردمش به مشهد تا تحصیل کرد و باین مقام رسید حالا مزرعه نزدیک است و تا آبادی بیش از نیم فرسخ فاصله ندارد و خواهی دی که جای بی‌صفائی نیست در نظر دارم آنجا یکدست عمارت مطابق سلیقه آقا سید عباس بسازم بعد بفرستم عیالش را از عشق آباد بیارند هر قدر کتاب هم خواست برایش فراهم کنم تا با دل آسوده با زن و بچه‌اش در آن عمارت ساکن شود و امور شرعی این حدود را برعهده گیرد توهم اگر بزندگی کردن در این قریه راضی باشی از جان و دل حاضرم که عمارت را وسیعتر کنم و اگر مایل باشی ترا متأهل نمایم تا در اینجا انیس و ندیم آقا سید عباس باشی چه که او مانند تو رفیق و همدمی لازم دارد سلیمانی گفت از مرحمت شما ممنونم ولی من از اهل عشق آباد و در دیار خود سروسامانی دارم و مادر و برادرم مایلند که هر تصمیمی می‌گیرم با اطلاع و رضایت آنها باشد لهذا تکلیف من هنوز معنی نیست باری این دو نفر هم بمزرعه رسیده نزد سایرین در سایه‌ی کلبه‌ی نشستند و اول چند سفچهی بیمزه خوردند آنگاه حاجی نایب رو بعلوی آورده گفت در بین راه با میرزا در خصوص شما صحبت می‌کردم علوی گفت چه می‌گفتید حاجی نایب آنچه به سلیمانی اظهار داشته بود تکرار نموده در پایان مطلب گفت من ارزومندم که شما خواهش را قبول کنید و فانوس علم خود را در ولایت خویش روشن داشته باشید و دیگر بجائی نروید وقتی که حاجی نایب حرفش تمام شد هم خودش و هم دیگران نگاه به علوی کرده منتظر جواب شدند علوی گفت حاجی دانی اقامت من در اینجا امکان ندارد پرسید چرا جواب داد بعلت اینکه اختیار من در دست خودم نیست بلکه حرکت و سکونم بتصویب دیگران است حاجی نایب اظهار داشت که از این حرف چیزی دستگیرم نشد علوی گفت حاجی دانی مگر نمی‌دانی که من از این طایفه می‌باشم و از طرف آنها ماموریت دارم هنگام ادای این جمله جا داشت که خوانندگان حاضر باشند تا ببینند از استماع این سخن چه حالی بحاجی نایب دست داد چه که او هنوز خیلا می‌کرد علوی در مسلمانی باقی است اما وقتی که باین صراحت از زبان خود او چنین حرفی شنید بلافاصله رنگش مهتابی گشت

و قطرات درشت عرق بر صورتش نشست و تا چند دقیقه همگی مبهوت شدند و کل سکوت نمودند زیرا سایرین هم اگر چه فهمیده بودند علوی بهائی است اما بهیچوجه احتمال نمی‌دادند که این طور بی‌پروا بعقیده خود اقرار نماید مختصر پس از لحظه‌ئی چند بی‌اختیار آهی چنان سوزناک از نهاد حاجی نایب برآمد که گویا عزیزترین کسانش را بگورستان برده و بخاک سپرده است بعد با خاطری دژم و قیافه‌ئی درهم اظهار داشت حیف که همه‌ی زحماتم هدر و تمام آرزوهایم برباد رفت و ننگی چنین بزرگ دامنگیر خود و دودمانم شد علوی گفت حاجی دائی مگر چه شده که ماتم گرفته‌ئی جواب داد دیگر از این چه بدتر که تو که چراغ خاندان ما بودی از دین بیرون روی و لامذهب شوی. علوی گفت حاجی دائی من ببین و لامذهب نشده‌ام بلکه مدتها مجاهده کرده‌ام تا بحق و حقیقت رسیده‌ام شما باید مباحثات کنید که در دست‌گرد اول کسی که ایمان بحق آورده همشیره زاده‌ی شما بوده حاجی نایب گفت ترا فریب داده‌اند و گرنه چرا از میان این همه علما و مجتهدین فقط تو فهمیدی علوی گفت حاجی دائی در این امر خیلی از علمای بزرگ هم تصدیق کردند و بسیاری از آنها در این راه جان باختند خلاصه همه به آبادی برگشتند و حاجی نایب افسرده و دل‌تنگ بود فردا صبح علوی بتنهائی بحیاط اندرونی رفت و تا شب با حاجی نایب خلوت کرد و این ملاقات طولانی فایده‌اش یکی این بود که به او فهمانید علمای سوء در هر دوره‌ئی مانع از اقبال خلق بحق گشته‌اند و دیگر اینکه حقایق بسیاری از این امر مبارک بر او فروخواند بدرجه‌ئی که بغضش مبدل بحب گردید ولی از آن به بعد مردم کمتر بدین علوی می‌آمدند و اکثرشان کناره می‌جستند و در این میان معلوم شد که شیخ حسنعلی یعنی همان آخوند کلاهی نیز در خفا به مجتهد شاهرودی شکایت نوشته بوده معه‌ذا خود او هر روز نزد علوی می‌آمد و در عین حال در خارج بدگویی می‌نمود و بعد از قرائت فرائد به آخوندهای محل گفته بود یکی از کتب این طایفه را من مطالعه کردم اگر چه دینشان باطل است ولی باطلی است که آدم را تکان می‌دهد و شخص را در دیانت اسلام متزلزل می‌سازد علی ای حال سکنه‌ی تما مدهات بیارجمند که وجود سید فاضلی مانند علوی مدار افتخارشان بود بعد از دریافت نامه از شیخ احمد شاهرودی جمیعاً بر عداوت قیام کرده به حاجی نایب پیغام دادند که اگر آقا سید عباس را بیرون نکنی همگی به آنجا حمله برده آبادی را با جماعتش معدوم می‌کنیم حاجی نایب از یک طرف تحت فشار مردم قرار گرفت و از طرفی خجالت می‌کشید مطلب را به علوی بگوید و چند روز به همین ترتیب گذشت تا وقتی که تهدید خلق شدید گردید آنگاه به کمال تأثر و انفعال اظهار داشت که من زندگانی شما را در خطر می‌بینم صلاح در این است که زود حرکت نمائید علوی او را دل‌داری داده گفت ما

می‌رویم و شما را بخدا می‌سپاریم از این جمع هراسناک مباشید که جمال قدم ناصر و معین است حاجی نایب تصدیق نداشت اما از بیانات علوی دانسته بود که بهائیان جماعتی دیندار و مظلومند لهذا از اسم جمالقدم بدش نیامد و نتیجه‌ی توقف چهل روزه‌ی علوی این شد که داماد حاجی نایب و برادر دامادش بامرالله اقبال نمودند و حاجی نایب و دو سه نفر دیگر محب شدند و بدین کیفیت نهال ایمان بدست آن مرد جلیل در دستگرد غرس گردید امید است که بعنایت باغبان حقیقی شجری تناور و بارور گردد.

خلاصه روز حرکت هنگام عصر که مال سواری حاضر شد و علوی و سلیمانی اسباب خود را می‌بستند حاجی نایب گفت کتابها را با خود مبرید چرا که می‌ترسم در شاهرود گیر بیفتید و اینها را شیخ احمد مدرک کفر و الحادتان قرار بدهد لهذا چند کتاب نفیس که متعلق بعلوی بود ایضاً چند جلد که تعلق به سلیمانی داشت همه بجا گذاشته شد و هرچند هر دو نفر از این جهت متأسف بودند چه کتبخان کمباب و نیز مورد احتیاجشان بود ولی باقی ماندن کتب در آنجا نافع واقع شد چه پس از رفتنشان شیخ حسنعلی یعنی همان آخوند کلاهی آنها را از حاجی نایب گرفته بخانه برده بود و بعد از مطالعه بنور ایمان منور و به مرور چنان مشتعل گشته بود که مورد ایذاء و شماتت عیال و اولادش قرار گرفته و تا آخر عمر جفای آنان و سایر هموطنان را بویا و صفا مقابلی کرده پس از چند سנה بحسن خاتمه به رفیق اعلی شتافته بود.

باری هنگام حرکت اشخاصی که برای آخرین دیدار حضور داشتند به ده نفر نمی‌رسیدند و بالجمله بعد از وداع با آنان حاجی نایب تا یک فرسخ آن دو مهمان را مشایعت و با چشم گریان مراجعت نمود. علوی و سلیمانی از عباس آباد با گاری پست حرکت نمودند و روز بعد هنگام غروب بشاهرود رسیدند بمجرد ورود یک نفر از لوطیهای کلاه نمدی که هیکلی قوی و چشمانی درشت داشت و پی‌درپی چپق می‌کشید بکاروانسرائی که گاری توقف نموده بود آمده علوی را آواز داد و چون دانست که با سلیمانی همسفر است او را نیز همراه کرده با احتیاط بقهوه‌خانه‌ی برد و هر دو را در کنج پستوی قهوه‌خانه نشانده خود چای سفارش داده برگشت و در آنجا نشست تا وقتیکه گاری یک ساعت از شب گذشته برای حرکت حاضر شد آنگاه تا کاروانسرا همراهی نمود و بعد از آنکه گاری براه افتاد خداحافظی کرده رفت و معلوم شد که این مرد از مسلمین شاهرود و تنی از ارادتمندان علوی بوده و تصادفاً وقتی که گاری وارد شده ویرا شناخته و چون خبر داشته که گماشتگان شیخ احمد

مجتهد بدستور خود آن مجتهد در جستجوییش هستند فی الفور او را بشرحی که گذشت بمحلی برد تا از نظرها پنهان باشد و بوجدش آسیبی نرسد.

باری علوی پس از طی منازل و صحاری به سمنان وارد شد و بعد از توقف یکی دو روز در منزل حاجی محمد دربان به سنگسر رفت در آن نقطه قریب دو هفته اقامت و با احباب ملاقات نموده به طهران رهسپار گشت در آن شهر پس از قلیل مدتی سعة اطلاعات و وفور کمالاتش بر دوستان معلوم و سبب سرور کل گردید و جناب ضیاءالدین خان منادی او را به منزل برد و این سبب شد از سلیمانی که از عشق آباد تا طهران در همه جا با او همراه بود جدا شود چندی نگذشت که از سلطان آباد عراق علوی را برای نشر نفحات طلبیدند او هم با موافقت محفل طهران به تنهائی به آن سوی روانه گشت لدی الورود ضمن تبلیغ و تشویق بنای مکاتبه با آخوندهای خراسان گذاشت و بهریک از علمای اعلام و فقهای عظام و طلاب فاضل مکاتیبی مشتمل بر براهین و دلایل بعضی موجز و مختصر و برخی مبسوط و مفصل نگاشته با درس هر کدام روانه کرد رسالهئی هم که شاید بیکصد صفحه بالغ می شد متضمن استدلال برای اهل ولایت خویش نوشته ارسال داشت برای شیخ احمد شاهرودی هم در ابتدای ورود نامهئی نوشت که بزودی جوابش آمد شیخ در نامهئی جوابیهی خود سئوالاتی چند از فرآند و مفاوضات نموده بود که علوی تمام سئوالاتش را عالمانه و مؤدبانه جواب داد چند مکتوب دیگر هم متضمن اسئلهی دیگر از او رسید که علوی اجوبهی آنها را نیز مرقوم و ارسال نمود ولی (در سنگ خاره قطرهی باران اثر نکرد) اما مکاتیبی که بخراسان برای علما ارسال داشت از احدی جواب نرسید مگر از شیخ حسن بررسی که بجای جواب صواب از انقلاب حال علوی اظهار تأسف نموده اظهار داشته بود حیف از تو که با این فضل کمال فریب این طایفه را خوردی و در این مورد باشتباه افتادی.

خلاصه چندی که از اقامت علوی در سلطان آباد گذشت از بلوک فراهان او را برای تشویق یاران از محفل عراق خواستند لهذا باذن محفل از سلطان آباد حرکت نمود و به یکایک دهات رفته در هر جا باندازهی لزوم توقف نمود تا اینکه گذارش بقریهئی موسوم به (مشهد زلفآباد) افتاد روزی در بقعهی امامزادهی آنجا در حضور جمع کثیری که به زیارت آمده بودند با ملای محل روبرو شده گفتگوی دینی بمیان آورد و این ملا همان شیخی بود که چندی قبل با جناب فاضل یزدی وارد صحبت شده بغض بسیاری از امر و احباب در دل ذخیره کرده بود بهر صورت در اثنای مذاکره علوی برای

صدق مدعای خود یک آیه از قرآن تلاوت کرد ملا گفت چنین آیه‌ی در قرآن نیست اتفاقاً نزدیک علوی در طاقچه‌ی آن بقعه قرآنی گذاشته شده بود لهذا بی‌آنکه از جای خود حرکت کند دست دراز کرده قرآن را برداشت و آیه را پیدا کرده نشان داد آخوند در برابر اهالی که ایستاده تماشا می‌کردند خفیف و شرم‌منده و بر عداوتش افزوده گشت و بعد از رفتن سفارش کرد که بیائید برای تحقیق مطلب بشهر برویم علوی بفرستاده‌ی شیخ گفت به آقا بگوئید مگر دین شهر با دین ده تفاوت دارد از این حرف معلوم می‌شود که شما در دیانت خود منززل هستید با این حال چگونه عهده‌دار امور شرعی می‌باشید این پیغام کینه‌ی دیرینه و بغض تازه‌ی او را زیادت‌ر کرد و برای اخذ انتقام در نهایت جدیت قیام نمود و استشهدادی تمام کرد که نزدیک به نود نفر از اهالی بلوک ذیلش را امضاء و از علمای عراق درخواست نمودند که دین اسلام و مسلمانان فراهان را از چنگال علوی نجات دهند و در آخرش نوشتند که اگر بفریاد ما بیچارگان نرسید روز قیامت از بی‌اعتنائی شما پیش خاتم انبیاء شکایت خواهیم کرد وقتیکه آن ورقه بعراق رسید از طرف مجتهدین عیناً بضمیمه‌ی درخواست نامه‌ی راجع به توقیف و تنبیه علوی باداره‌ی امنیه احاله گردید آن اداره هم چهار نفر مأمور ببلوک فراهان روانه کرد تا علوی را دستگیر نموده به شهر بیاورند. مأمورین درحالیکه احباب از این جریانات خبر نداشتند ابتدا به مشهد زلف‌آباد وارد شده با نهایت شدت و حدت از احباء علوی را خواستند و چون معلوم شد از آنجا رفته است مبالغی پول از آنها گرفته بشاه‌آباد شتافتند در آنجا هم چون ویرا نیافتند از احباب وجه کثیری بظلم و جور اخذ نموده راه خلج آباد را که علوی این هنگام آنجا بود پیش گرفتند و این ده باستثنای چندی خانوارش همگی بهائی می‌باشند بهرحال نفرات امنیه لدی الورد مانند دژخیمان بنای خشونت گذاشته سراغ علوی را گرفتند احباب می‌دانستند که اگر جنابش را پیدا کنند در آن هوای سرد البته با پای پیاده جلو اسب انداخته بعراقش خواهند برد لذا اظهار بی‌اطلاعی کردند و سواران هر قدر کدخدا و بزرگان قریه را شکنجه نمودند و تازیانه زدند به مقصود نرسیدند در همان احوال محفل روحانی صلاح بر این دید که علوی در یکی از منازل دوستان پنهان شود لذا با احتیاط تمام او را به خانه‌ی برده در اطاق کوچکی جای داده جلو اطاق بدقوی بوت‌ه و هیزم روی هم ریختند که احدی احتمال نمی‌داد در پشت این همه بوت‌ه و هیمه کسی باشد و این کار هر چند برای پی‌گم کردن عیبی نداشت ولی چون اطاق کوچک و بی‌منفذ بود برای علوی تنفس مشکل شده گفت شما می‌خواهید مرا با این تدبیر از چنگ دشمن برهانید لکن من در این کلبه‌ی تنگ و تاریک خفه خواهم

شد احباب گفتند صحیح است این محل تفاوتی با قبر سرپوشیده ندارد و چند خشت از بالای سقفش برداشتند تا روشنایی و هوای تازه داخل شود.

چون این خبر بسایر دهات فراهان منتشر شد محفل روحانی صالح اباد بدون فوت فرصت شرح قضایا را به محفل روحانی عراق اطلاع داد آنها هم معجلاً بچاره‌جویی پرداخته از رئیس امنیه خطی خطاب به سواران به این مضمون دریافت داشتند که بهیچوجه تعرضی بعلوی نکنید و فی‌الفور مراجعت نمائید محفل روحانی عراق آن نامه را توسط پیک سبک سیری به مقصد فرستاد قاصد نصف شب کاغذ را به خلج آباد رسانید و احباب را از اضطراب بیرون آورد و اگرچه این مشکل برطرف شد و سواران بعراق برگشتند اما احباب درباره‌ی علوی از کید آخوند شکست خورده ایمن نبودند لهذا به تصویب محفل روحانی علوی شب بعد لباس رعیتی پوشیده بر درازگوشی سوار گشته در هوای بسیار سرد نیمه شب به اتفاق یک نفر دیگر به سمت عراق روانه شدند چون مقداری طی طریق نمودند از محلی یک دسته سگ درنده به آنها حمله‌ور شده نزدیک بود هر دو را با الاغها پاره کنند ولی پس از یک ساعت نبرد حملات آنها را دفع کرده خود را به عراق رسانیدند.

علوی در سلطان آباد به مسافرخانه وارد شد سلیمانی هم چندی قبل از آن به شرحی که در تاریخ حیات خود نوشته است از طهران به عراق آمده در مسافرخانه منزل داشت و این دو نفر از آنجا دوباره با هم سفر می‌کردند تا وقتیکه به عشق آباد مراجعت نمودند.

باری مقارن این احوای علمای طراز اول شیعه که چند ماه قبل بعلی از نجف اشرف بقم مهاجرت نموده بودند و اکنون بنجف معاودت می‌نمودند بعراق وارد شدند از دهات فراهان هم جمعی از احباب برای دادخواهی از بیدادگری سواران امنیه بشهر آمده بودند و همه‌ی این امور مصادف با شب پانزدهم شعبان شد که به اعتقاد شیعیان در آن شب ولادت قائم غایب واقع شده است و در آن یوم هر ساله بازارها آرایش و در شبش چراغانی می‌شود و ارادل و اوباش باطنهای خود را بروز می‌دهند و لعن و طعن و دشنام نسبت به بهائیان شدت می‌یابد و صورت (بر منکر صاحب الزمان لعنت) در تمام شهر طنین می‌اندازد و این عادت سالیانه در یان سنه با کمال وجهی جاری شد و چند تن از احباب فراهان و دو سه نفر از یاران خود عراق مورد حمله و ضرب واقع گردیدند ضمناً پی درپی خبر می‌آوردند که اشرار قصد هجوم بحظیرةالقدس دارند و مدتی احباب در میان خوف و رجا بسربردند تا اینکه حضرات علماء بعزم نجف حرکت کردند و تمام فتنه‌ها خوابید.

مختصر همان اوقات جناب آقا میرزا محمد ناطق از کاشان و جناب آقا میرزا حسن نوش آبادی از خراسان وارد عراق شدند و در یوم پانزدهم فروردین ماه 1303 شمسی علوی و نوش آبادی و ناطق و سلیمانی یک دستگاه کالسکه کرایه نموده بهمدان رفتند پس از چند روز نوش آبادی بجانب ارض اقدس روانه گشت سلیمانی هم باذن محفل همدان مسافرتی بیست روزه بقرای اطراف نموده مراجعت کرد ناطق هم در همدان ماندنی شد علوی هم در مدت اقامت همدان که قدری از دو ماه کمتر شد باتمام احباب و جماعتی از اغیار ملاقات و صحبت کرد و بعد به اتفاق سلیمانی بقزوین رفت و هر دو در منزل جناب اسعد الحکماء باصرار خود او فرود آمدند و از دیدار احباب آن مدینه محظوظ گشتند.

عادت علوی بر این بود که بهر شهری وارد می شد اغلب اوقاتی که از منزل برای گذش بیرون می آمد تفرج کنان به مدارس قدیمه می رفت و با طلاب آشنا می شد و با آنها صحبت علمی می داشت در یک ماهه ای توقف قزوین نیز چنین کرد و پس از چند روز در کل مدارس شهرت یافت که سیدی خراسانی بقزوین آمده است که از همه ای علوم خبر دارد. بهر صورت علوی در یکی از مدارس دو نفر مبتدی پیدا کرد که هر روز قبل از ظهر به آنجا می رفت سلیمانی هم تا در مدرسه با او همراهی می کرد و در آنجا می نشست تا وقتیکه علوی از مدرسه بیرون می آمد آنگاه با هم به منزل مراجعت می نمودند یک روز هنوز ساعتی از دخول علوی به مدرسه نگذشته بود که با رنگ پریده بیرون آمد سلیمانی پرسید چه روی داده گفت مضطرب هستم جواب داد آن دو نفر طلبه ای که در نتیجه مذاکرات چندین روزه قدری بامرالله نزدیک شده بودند دیروز یکی دیگر از رفقای خود را هم دعوت کرده بودند گویا او بعداً به مدرس خبر داده که سیدی باین نام و نشان هر روز به مدرسه می آید و چنین و چنان می گوید امروز مدرس بحجره ای که من در آنجا بودم آمد اول چند فحش داد و بعد گفت پاشو زود برو جهنم شو دیگر اگر اینجا قدم بگذاری می دهم قلمت را بشکنند سلیمانی گفت شما چرا بی احتیاطی می فرمائید و دست از این لانه های زنبور نمی کشید علوی گفت ما نباید در انجام کاریکه برعهده داریم کوتاهی کنیم ما نان و نمک ملت را می خوریم چگونه سزاوار است که اوقات را بتن آسائی بگذرانیم خلاصه چون این خبر بسمع اسعدالحکماء و محفل روحانی رسید نگذاشتند که دیگر علوی بمدارس برود. اما اسعدالحکماء و جناب میرزا طراز الله سمندری مبتدی نزد ایشان می آوردند. نفوسی که جناب سمندری آوردند عبارت بودند از چهار نفر طلبه دو نفرشان ابهری و دو نفرشان قزوینی لجوج و متعصب از

خویشان حضرت طاهره لکن دو نفر اولی که بی اطلاع آن دو نفر دیگر می آمدند مردمانی خوش قلب و چیزفهم بودند و بعد از دو سه مجلس که جواب سئوالات و اشکالات خویش را شنیدند حضرت علوی مقداری از الواح ملوک را با صوت میهن و مؤثر تلاوت فرمودند و آن دو طلبه سرپا گوش گشته در حیرت فرورفته بودند بعد که تمام شد جناب علوی بانان گفتند شما اهل علم و فضلید آیا می توان گفت که اینها از تلفیقات بشری است هر دو گفتند الحق این بیانات بدع و دلنشین و وحی آسمانی است نه کلمات انشائی آنگاه باشاره ی علوی جناب سمندری یک جلد کتاب فرائد به آنان دادند دفعه ی دیگر که حاضر شدند علوی پرسید کتابرا مطالعه کردید هر دو خندیده گفتند مقداری از آن خواندیم نویسنده اش شیخ بدبخت را سخت مفتضح کرده است.

باری پس از یک ماه علوی بمعیت سلیمانی بطهران رفت و قریب سه ماهی که در آن شهر بودند علوی بیشتر اوقات را بنا بخواش ضیاءالدین خان منادی در منزل او بسر می برد و در تمام مدت توقف چه در شهر و چه در شمیران احباب را مستفیض می کرد و ضمناً چون طهران را پسندیده بود و محفل روحانی آنجا نیز پی به مقام علمی و ارزش معنوی ایشان برده بود با موافقت طرفین قرار شد علوی به عشق آباد رفته خانواده ی خویش را به طهران انتقال و آنجا را مرکز اقامت قرار بدهد و هنگام لزوم باطراف نیز مسافرت نماید مختصر اوایل پائیز علوی و سلیمانی از طهران حرکت نموده سه چهار روز در قزوین ماندند و بعد برشت رفته در مسافرخانه فرود آمدند.

علوی در توقف یکماهه رشت علاوه بر ملاقات احباب با عده ای از علمای محل روبرو شد و درخصوص امرالله با آنها گفتگو کرد و گاهی در میان آخوندها اشخاص عجیبی پیدا می شدند من جمله یکی از آنان که شغلش واعظی بود تصور می نمود که تمام اهل عالم حضرت رسول اکرم را به نوبت قبول دارند و چون جناب علوی باومی گفتند که یهود و نصاری برسالت آن حضرت مدعن نیستند باور نمی کرد. بهرحال علوی و سلیمانی دو هفته هم در بندر انزلی (بندر پهلوی) ماندند در آن نقطه شبی پنج نفر کلاهی که همگی ریش های سیاه و براق و پرپشت و بلند داشتند و قبا و لبادهی پاکیزه و فاخر خاکستری رنگ پوشیده بودند آمدند و یکی یکی سلام گفته با ادب در یک طرف اطاق پهلوی هم روبروی علوی نشستند آنگاه یک نفرشان از صاحبخانه پرسید آن آقائی که اهل علمند ایشانند جواب داد آری آن شخصی که مردی دلال ولی تحصیل کرده و سایرین شاگردانش بودند مبحثی پیش کشید و دنباله اش را به منطق کشانید و در اثنا ی صحبت بر صحت قول خویش از علوی تصدیق



می‌طلبید و او هر بار می‌گفت چه عرض کنم آن مرد گفت آقا بمن گفته بودند که شما یکی از فحول علماء هستید پس چرا چیزی نمی‌فرمائید باز گفتار خود را دنبال کرد و سخن از اسماء الله بمیان آورده گفت آقا بفرمائید صفات الهیه بر چند قسم است باز علوی گفت چه رعض کنم آن مرد گفت آخر شنیده‌ام شما بهائیه‌ها می‌گوئید حق ظاهر شده و باب علم مفتوح گشته پس چرا هنگام تحقق ساکت هستید احباب از سکوت و اظهار بی‌اطلاعی علوی نگران شده بودند و او خود این معنی را دریافت به آن مرد گفت صفات حق تعالی بر سه قسم است. صفات ذاتیه. صفات ذات الاضافه. صفات اضافیه. اما این مطلب خارج از موضوع بحث ماست چرا که مدعای اهل بها این است که موعود اسلام ظاهر شده و این مدعا مربوط به متن علم منطق و حکمت نیست که شما گاهی صحبت از ضروریات سته می‌دارید و گاهی سخن را با اسماء و صفات الهیه منجر می‌سازید. علوی این را گفه وارد اصل موضوع شد و بیش از دو ساعت درباره‌ی ظهور و علائم و آثار صاحب ظهور موشکافی کرد و مطالب عقلی را با آیات قرآنی و احادیث معتبر منطبق ساخت و چنان بیاناتش جلوه نمود که شیخ و تلامذه‌اش در شگفت شدند و به این حسن تقریر و احاطه‌ی علیمه آفرین گفتند و چون علوی عمامه سیادت نیز بر سر داشت مبتدیان بلحاظ تقدس و تدینی که داشتند از صمیم قلب اظهار اخلاص و ارادت نمودند احباب نیز شادمان و سرافراز گشتند و پس از چند یوم علوی باتفاق سلیمانی از بندر انزلی ببادکوبه رفتند و بعد از دو سه هفته توقف از طریق بحر خزر به عشق آباد روانه گشته در آنجا از یکدیگر جدا شدند و این سیر و سفر مدت یکسال و هفت ماه طول کشید.

علوی فصل زمستان را در عشق آباد ماند و موسم بهار با اهل و عیال به قصد طهران حرکت نموده به مشهد وارد گشت و به زودی خبر آمدنش در شهر پیچید بطوریکه احباب را نگران و اغیار رامضطرب ساخت اما خوب احباب از این بود که شاید ضوضاء برپا شود زیرا علوی در ابتدائی که بامرالله گرویده بود بعلت مباحثاتی که شخصاً با اخوندها می‌کرد هیجان عظیمی بشرحی که از قبل گذشت در مشهد پیدا شده بود بعد از مسافرتش نیز بیکایک آنها از سلطان‌آباد عراق ایضاً چنانچه اشاره شد پی‌درپی نامه می‌نگاشت و این عمل نیز باعث غوغا و گفتگو شده بود و از عجایب تصادفات اینکه یک روز در مجلسی که معلوم نیست محفل عقد بوده است یا احتفال عزا تمام علماء مجتمع بوده‌اند یکی از آنها عنوان می‌کند که آقا سید عباس برای من کاغذی نوشته و بر حقانیت امر بهائی استدلال کرده است سایرین که این را می‌شنوند جمیعاً دست در بغل کرده هر کدام نامه‌ی مفصلی بخط

و امضای علوی بیرون می‌آورند که برای ما هم نوشته است مختصر نامه نگاری علوی در آن زمان هیاهویی برپا کرده بود که علی گلکانی به طهران نوشته بود آقا سید عباس مادامی که در مشهد می‌زیست وجود خودش مایه‌ی انقلاب بود و حالا که از مشهد رفته است از دور با مکاتیب مسلسل مانند خود به سنگر علماء حمله‌ور شده آنان را به مطالب خویش مشغول کرده است نظر باین سوابق دوستان از ورود علوی بیمناک بودند. اما آخوندها نیز هراس از آن داشتند که باز این حریف پرسطوت که مجهز بسلاح علم است به مبارزه قیام کند و صولت و شوکت آنها را درهم شکند.

باری شبی یکی از علمای مشهد که در ایام پیشین با علوی همدرس بوده است او را برای شام دعوت کرد محفل روحانی مشهد می‌ترسید برای او دامی گسترده باشند اما علوی خود مایل بحضور در آن مجلس و مذاکره با اهلش بود بالاخره یک نفر از احباب او را تا در منزل آن آخوند همراهی کرد که اگر اتفاقی افتاد لااقل مقتلش را بدانند علوی چون ورود کرد دید جماعتی از علمای اعلام که عبارت از رفقای سابقش هستند حضور دارند ولی بملاحظات با او مذاکرات جدی بعمل نیاوردند و قتیکه جماعت متفرق گشتند و مجلس خلوت شد یکی از آنان به علوی گفت حقیقت مطلب این است که بهائی شدن شما جمعی را به تحقیق وادار کرده چه اگر این امر دارای حقایقی نبود مانند شما کسی را بخود جذب نمی‌کرد لهذا من بزحمت بعضی از کتب حضرات را بدست آورده مطالعه می‌کنم ولی درباره‌ی برخی از مطالب اشکالاتی دارم که حلش را طالبم سپس از زیر عبا کتاب ایقان را بیرون آورده گفت ملاحظه کنید بهاءالله حدیث زوراء را تحریف کرده زیرا در این کتاب (ثمانین رجلاً) نقل نموده و حال آنکه در نسخه‌ی چاپی اصول کافی (ثمانین الفا) ضبط شده در این خصوص چه می‌فرمائید علوی گفت از چندین طریق جواب شما حاضر است. جواب اول اینکه اصول کافی بارها چاپ خورده و هزار یک آنها از نظر جنابعالی نگذشته از شما انصاف می‌طلبم آیا می‌توانید مدعی بشوید که جمیع نسخ خطی و چاپی این کتاب را که در ممالک اسلامی موجود است دیده‌اید گفت نه. گفت پس بچه قانون بخود حق می‌دهید که این اشکال را وارد سازید زیرا بنا بقاعده‌ی منطق استقرار ناقص حجت نمی‌شود و استقرار تام هم که می‌تواند حجت باشد شما بعمل نیاورده‌اید چه در نسخه‌ی که حضرت بهاءالله از رویش حدیث را نقل فرموده‌اند ثمانین رجلاً بوده است. جواب دوم اینکه در قرآن مجید که باتفاق جمیع فرق اسلامی وحی آسمانی و قطعی الصدور است درباره‌ی پاره‌ی از الفاظش مابین علماء اختلاف است مثلاً در روایات وارد شده که آیه مبارکه کنتم خیر امة اخرجت للناس اصل نزولش

کنتم خیر ائمة بوده است همچنین کریمه‌ی و اذا المؤودة سئلت اصلش اذا المؤودة سئلت بوده و هكذا بسیاری از آیات دیگر که شرحش در کتب اسلامی مندرج است جواب سیم اینکه در کتاب چاپ اصول کافی که به آن استناد می‌نمائید عبارات تحریف شده‌ی موجود است که خود شما هم باید به محرف بودنش اذعان بکنید من جمله حدیثی است که می‌فرماید دوازده نفر از اولاد فاطمه اوصیای پیغمبر می‌باشند و این قطعا صحت ندارد چرا که دوازده امام همه از اولاد فاطمه نیستند زیرا اولین آنها شوهر فاطمه است جواب چهارم اینکه الآن در همین مشهد یک نسخه‌ی خطی از کتاب اصول کافی موجود است که تاریخش قبل از ظهور می‌باشد و در حاشیه‌ی آن کتاب ثمانین رجلا ضبط شده است.

صاحبخانه بعد از شنیدن این جوابها گفت سئوالی دیگر دارم و آن اینکه بهاءالله در کتاب ایقان نوشته است (کان من کأس العلم مشروبا) در صورتیکه انسان از کاس علم شارب است نه مشروب و این کلام از فصاحت عاری و با قواعد لسان عرب مخالف است. علوی گفت بنا بقاعده‌ی نحوی گاهی اسم مفعول به معنی اسم فاعل نیز آمده است علاوه بر آن در قرآن مجید هم نظیر این عبارت وارد شده چنانکه می‌فرماید (و اذا قرأت القرآن جعلنا بینک و بین الذین لایؤمنون بالآخرة حجابا مستورا) و حال آنکه بایدحجابا ساترا باشد چه که حجاب ساتر است نه مستور.

باری آن شب را بهمین قسم مذاکرات گذرانده صبح بسلامت به محل خود برگشت و پس از چند هفته به موجب مراسله‌ی محفل روحانی طهران خانواده را در مشهد گذاشته خود حرکت نمود ابتدا برای ملاقات اقوام و دوستان بوطن خویش رفت هنوز از رنج راه نیاسوده بود که باشاره‌ی شیخ شاهرودی حاکم آن بلد به نایب الحکومه یعنی دائی علوی تلگراف کرد که شما و اقا سید عباس به شاهرود بیائید و قصدش از این کار حرکت دادن ایشان از دستگرد بود لهذا هر دو بشاهرود روانه شدند و پس از یک هفته علوی به طهران رفته در خانه ضیاءالدین خان منادی منزل کرد و بعد از چهار ماه اعضای فامیلش نیز به طهران وارد شدند و به این ترتیب علوی در آن مدینه متوطن و اوقات شبانه روزیش صرف خدمت گشت بدین شرح که روزها در کلاسهای امری جوانان را تدریس می‌فرمود و شبها در منازل محترمین احباب بهدایت نفوس می‌پرداخت و چون شش ماه باین کیفیت سپری شد جنابش را برای نشر نفعات الله از کرمان طلبیدند و چون بانجا ورود کرد قیل و قال آخوندها بلندشد لهذا بصوابدید یاران بمعیت آقا محمد اشراقی و دو نفر نظامی که تنی از افسران احباب فرستاده بود بصوب ماهان که مزار شاه نعمت الله ولی در آنجاست حرکت نمود و پس از چند روز به کرمان

برگشت از قضا مراجعتش مصاداف با شبی شد که اشرار شهر جناب کربلای اسدالله را با چاقو شهید کردند جناب علوی شرح جزئیات این فاجعه را همان ایام بلغت فصیحی نگاشته و برای جناب اشراق خاوری ارسال داشته است و ایشان بعدها عین آن نسخه را باین عبد تسلیم فرمودند که شاید روزی برای تاریخ بکار آید بنده چون به مندرجاتش نظر انداختم دیدم انشائی است بسبک مقامات حریری در کمال فصاحت و بلاغت که علاوه‌ی اشمالش بر یک واقعه‌ی مهم تاریخی متضمن نکات ادبی بکری است که از ذوق سرشار آن بزرگوار تراویده و دارنده‌ی مضامین بدعی است که از قریحه‌ی سیال بل طیار آن دانشمند عالی‌مقدار انفجار یافته لهذا آن را طراز این اوراق می‌نمایم. تا مبدا این لثالی منثور که نزد اهل ادب بسی گرانبهاست و جناب اشراق خاوری بیست و دو سال در حفظ این نسخه‌ی منحصر بفرد کوشیده‌اند دستخوش حوادث ایام گردد و هی هذه

حضرت مخدوم بزرگوار آقا شیخ عبدالحمید اشراق خاوری روحی فداه

کتابی هذا الی سنام الهدایة و الکیمال و هازم جیش الجهل و الضلال سمی من بدء به الانشاء بطرز جدید و شقیق ابن العمید رحمة الله و برکاته علیکم اهل البیت انه حمید مجید اما بعد فقد وردت ارض کرمان فی لیلة (14 ذی حجه) صغا هوائها و تنورت سمانها و استکملت ضیائها فساء صباح المنذرین وانعم حالی بلقاء المحیین فما لبثت یوماً او بعض یوم الا و قد انتشرت اقویل المرجفین و انتشرت علی المنابر نعاق المفسدین من حناجر بعض الواعظین من المسلمین بان رجلا من القوم قد وفد فی ذلک الیوم الذی هو کالصخرة الصماء و الحیة الرقشاء یدغ من یحاوره و یلسع من یجاوره فاحذروا من نزعاته و نفثاته و اجتنبوا یا قوم من انیابه و همساته فان الحیة لین مسها و قاتل سمها فلما اوجست ان سلطان العنا قد استفحل و برهان الضرب و السیف کاد ان یتعمل خرجت فی الیوم الثانی مع حضرة الصدیق الاشراق من کرمان الی سبعة فراسخ فی قریة سمی بماهان خائفاً مترقباً و قلت رب نجنی من القو الظالمین و خلصنی من برائن المعتدین فوردا تلك البلدة باحوال و افکار شتی و اقمنا فیها مقدار ما وعد قومہ یونس بن منی ثم ابنا الی مستقر نا الاول و نشغل انفسنا بلیت و عسی و لعل و ظننا ان طغیان القوم قدوهن و فشل و مادرینا ان نارالله الموقدة التي تطلع علی الافئدة انها علیهم موصدة فی عمد ممددة فدخلنا المدينة علی حین غفلة من اهلها و غنمنا السلامة من ضرّها و مکرها و قد مضی من اللیل ثلاث ساعات و صال علی الاجفان طلائع جیش السبات فراینا الجور قد ضرب سرادقه علی الفارس و الراجل و غبار الافتتان قد احاط بالمقیم و الراحل و قامت الثلة الطاغیه و العصبه الباقیه علی

الاعتداء و سلوا سيوف الحقد و الشحناء و عضوا على نواجذ الضغينة و البغضاء و شحذوا مدى  
الضراء و الباساء و ارادوا سفك دم الاحباء حتى قتلوا فى ذلك الليل رجلاً من الاصفيا (سمى بكربلائى  
اسدالله) و فتكوا به فى الليلة الظلماء بتحريك سرب من الاشقياء الجهلاء الذين يسمونهم علماء صلحاء  
فتباً لروسهم و تعساً لنفوسهم لما اقدموا على اراقه الدم الحرام و ما راعوا حرمة الشهر الحرام الذى  
جعلها الله ركناً من احكام الاسلام و كرر الله سبحانه ذلك فى آيات الكتاب الشريف و اكد و و نخم فى  
خطابه المنيف بان المشركين و المنافقين فضلاً عن الموحدين والمومنين ليكونوا فى تلك الاشهر  
مصونين مامونين و فى جناح الامن و الراحة مستريحين قال و قوله الحق يستلونك عن الشهر الحرام  
قتال فيه قل قتال فيه كبير و صد عن سبيل الله و كفر به و المسجدالحرام و اخراج اهله منه اكبر و  
الفتنة اكبر من القتل فيا الله من هذا الفعل الذى انفلتت منه سباع الجاهلية الكبرى و بكت عيون العقلاء  
من هذه الفجيعة الشنعاء فسوف ياخذهم الله بنكال الاخرة و الاولى فكفن الشهيد السعيد بالعزة و الاحترام  
و حملت جنازته على الاكتاف الاعلام و دفن فى جوار المضجع المنور السامى الجاح سيد جواد  
الكربلايى فحينئذ هجمت جنود الخوف على اصحاب اليمين ثلة من الاولين و قليل من الاخرين و بدا  
من الايام كلوحوها و من الليالى كدوحها و ارتجفت القلوب ارتجافاً سديداً هنالك ابتلى المؤمنون و  
زلزلوا زلزالاً شديداً و لماراى المحفل المقدس ان ليل الهمّ قد عسعس و صبح الغم قد تنفس و ظن ان  
الاحزاب و الجماعة تعصبوا و غضبوا من اللحية و العمامة كانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة امرنى  
ان اصلحها و ابدلها بالقلنسوة لعل الله يحدث بعد ذلك امراً و يبذل من فضله بعسرنا يسراً فبدلت الطويل  
بالقاصر و صرت كما قال الشاعر

لبست لكل زمان لبوسا	و لا بست صرفيه نعمى و بوسا
و جاورت كل جليس بما	يلائمه لا روق الجليسا
؟؟؟ الى كل يوم وفى	اطاء من لظاها و طيسا و طيسا
و يطرقنى بالخطوب التى	يذبن القوى و يشبن الرؤسا
و يدنى الى البعيد البغيض	و يبعد عنى القريب الانيساى

ثم ان المحفل الروحانى و العصبية الرحمانى راجعوا الى ولاة الامور و ملاذ الجمهور و طالبوا الباعث  
و القاتل و باحثوا عن الغائل و القائل و استدعوا العدالة و القود و اطفاء هذا الشواظ المتقد فلبوا دعوتهم

تلبية المطيع و استعانوا منهم جهد المستطيع فاخذوا المظنونين من كل قريب و بعيد و جائت كل نفس معها سنق و شهيد و استعلموا خبيئة كل مظنون بفحص شديد ما يلفظ من قول الا لديه رقيب عتيد حتى تفرى الليل عن صبحه و اسفر الحق من محظه فانشدوا ضالتهم و ارووا غلتهم و داووا غلتهم فكشف الحق و وجدوا ما كانوا يضلون هنالك تبلو كل نفس ما اسلفت و ضل عنهم ما كانوا يفترون فاخذوه و غلوه ثم الجحيم صلوة ثم فى سلسلة درعها سبعون ذراعاً فاسلكوه ثم استطلعوه و استنتقوه حتى اقر القاتل بالقتل و الاحتيال و اعترف بالفتك و الاغتيال و افهم الباعث و المحرك و الساكن و المتحرك و نباء المجامع التى انعقدت فى آناء الليل و اطراف النهار و شاوروا فيها الاضرار بالاخيار و يعينون لك واحد من الابرار فاتكأ شريراً من الفجار و يعدوننا بجميل الاجر و توفير الدينار و حسن الثواب و المآب فى دار القرار و قالوا لنا اتبعوا سبيلنا و لنحمل خطاياكم و افعلوا امرنا حتى نتقل بعطايانا مطاياكم فلما اطلع المستنطقون على خفايا المقاصد و فهموا خبايا المفاصد و نياتهم الكواصد و فتشوا عن زوايا المطالب و الموارد علموا أن نيران تلك المكائد خرجت من خلال العمائم و تحت المساند فتم كتاب الاستعلام و انجلت عنه عضلة الابهام و انحلت منه عقدة الافهام الا ان كتاب الفجار لفى جحيم و لا يكذب به الا كل معتد اثم يصلونها يوم الدين و ما هم عنها بغائبين فلما اوتى كتابه بشماله و وضعت اوراق الاستنطاق فى قبالة انه فكر و قدر فقتل كيف قدر ثم نظر ثم عبس و بسر فقال يا ليتنى لم اوت كتابيه و لم ادر ما حسابيه يا ليتها كانت القاضيه فما اغنى عنى ماليه فما نفعهم ما كانوا يكسبون و بداهم سيئات ما عملوا و حاق بهم ما كانوا به يستهزئون و مضى من يوم القتل و الصعود و الاحباب بين قيام و قعود غياب و شهود ازيد بواحد من نصف تتميم ميقات موسى و لم يبق من ذى حجة الحرام الا مقدار خلق الارض و السمائ و راى المسلمون ان الدهر قد قلب لهم ظهر المجن و لم يحصدوا من حصائد اعمالهم الا المحنة و الشجن و قرعوا للقاتل ابواب الاستخلاص فقيل فى جوابهم و لات حين مناص و لاحط العلماء ان ما اغرسوه بايدى الجناية و اسقوه من مياه الخيانة لم تنبت لهم الا حسكاً و اشواكاً و لم يثمر لهم الا علقماً فتاكاً و صاما ارضعوه و احضنوه ارقماً سفاكاً فهم من اعمالهم مشفقون و فى سكرتهم يعمهون لا يدرون باى حبل يعصمون و ما ظلمناهم و لكن كانوا انفسهم يظلمون فسول لهم الشيطان و زين لهم سوء التدبير و الوجدان ان دواء هذه الغموم انقلاب العموم و دفع تلك الهموم باشتعال نيران السموم لعل الامير يتذكر او يخشى فتنفعهم الذكرى و اعمالهم تضل و تخفى و تحت الاقدام تطاء و تنسى قالوا ما تعلم نفس ماذا تكسب فى غده عسى الله ان ياتى بافتح اوامر من عنده و لى اثاره الغبار و العجاج و تضليل معالم الفجاج و المنهاج يصير ذلك اليوم عبوساً قمطريراً

فخلص القاتل المحبوس سهلاً يسيراً و نطالب بالاستنطاق مرة اخرى فان اجابونا و الا نشعل ناراً  
تلظى فطفقوا بانتشار المغالطة و تحريك الناس على المخالفة و المشاغبة فقالوا لا نقبل هذا الاستنطاق  
لانه و قع من اولى النفاق و الشقاق و لا نسلم انه كان فى حال الاختيار صبراً و حرا بل صدر عن  
المحبوس سرا و جبراء فارسل ثانيا من المتعصبين شهودا على الرجل ليكتشفوا طرائق الحقائق و  
السبل لئلا يكون للناس حجة بعد الرسل فاستنطقه المحقق القاضى فكانت الحال كالماضى و علم به  
الادانى و الاقاصى بانه القاتل القاسى العاصى و هوالمسمى بحسن و المشهور بداشى ليهلك من هلك  
عن بينته و يحيى من حى عن بينته ففتحوا فى وجوههم من هذا الاعتراض ابواب الانخفاض و الاقتضاح  
و لم يشجواها ماتهم من هذا الانتقاض الا بسيف هذا الاشكال و الاقتراح فسحقا لهم بدلوا الصموت و  
الصلاح بالعواء و السلاح و اختلف النينان الى ان تولد التمساح و المركز الروحانى يرسل اخبار  
الكرمان الى اخيار الطهران و يخبر الابرار برموز الاسرار فاستنشاط القوم غضباً و استكباراً و استزاد  
و اعتوا و استنفارا و لا يزيد الظالمين الا خساراً و تبارا فيا عجباً لقد حنّ قرح ليس منها طفق يحكم  
فيها من عليه الحكم لها فهموا بايقاظ الازهان و العواطف و اثاره الزعازع و العواصف و تهيج  
الصراصر والقواصف لاجراج القاتل من يد المخالف فبزغت شمس يوم السبت (24) من افق السماء  
و طلعت طلائع القضاء فى الفضاء و تحرك سنايك البلاء لامحاء وجوه الامن و الرخاء بادياً نواجهه  
و رافعا نوافذه فما شربنا شراب الصباح الا و سمعنا ارتفاع النباح و الصباح قد خرقت صماخ الاصم  
القراح و فرع اسماعنا عجيج النباح و ضجيج كفاة الكفاح فخلنا القيامة قد قامت و الساعة قد انت و  
السماء انفلقت و الارض انقلبت فخرج الخادم عجلاء من الدار لاستفهام الاخبار و استطلاع الاثار فرجع  
و قال حذار حذار لاتخرج من ذاك القرار او تمسك بحبل الفرار ان القوم قد تعربوا بعد الهجرة و  
اجتمعوا بعد الفرقه و تهياء و اللوثبة و تاء نسوا للوحشة قد اشتدت فيهم زوابع الاحساسات الدينية و  
هبت لواقح التعصبات القومية فرفعوا اعلام الحرب و النفاق و نصبوا رايات الخلاف و الشقاق و اغلقوا  
ابواب الحوانيت و الاسواق و جرحوا بعض الفاتحين لعدم الاغلاق رقتارة يهددون خلفاء؟؟؟ و الوفاق  
و حلفاء المحبة و الاشتياق بالضرب و الغارة و الانفلاق و ماللاحباب من عاصم و لا واق الا الله مالك  
يوم التلاق و مرة يشدون على النظمية الوثاق بانفكاك القاتل و الاطلاق و الا دارت رحى العدوان و  
فارتور الطغيان الى يوم الطلاق و التفت الساق بالساق الى ريك يومئذ المساق فحينئذ عضت الرزية  
ابنائها بانيابها و ماجت الفتنة بامواجها و جاءت الساعة باشرطها و اناخت بكلا كلها و ارخت بسدولها  
و غطائها و تمطى النائبة بافطعها و اشنعها و القت فجائعها باكظها و افدحها ان الفتنة كان نائمة لعن

الله من ايقظها فجهزت الالوف و رصفت الصفوف كانه ظهر يوم الطفوف و شرعت شمس الراحة بالكسوف و قمر الامان غارفى قعر الخسوف فارتفع اللواء بين ايدي العلماء و امام وجه الزنماء شاقين جيوبهم ناكسين رؤسهم ضاربين صدور هم عجوا عجيج الثكالى و صرخوا صراح الارامل و اليتامى قائلين فى كل الاصقاع مترنمين بهذا المصراع (يا حجة بن الحسن العسكرى) و كان فى مقدمة القوم قطيع من طلاب العلم و الفضل الذاهبين على شفا جرف من الفساد و الجهل قد اتخذهم ابليس مطايا ضلال و اذاقهم سموم الصلال و هم يزعمون انهم يحصدون زرعاً و يحسبون يحسنون انهم صنعا فرفعوا الصراخ و العويل و نادوا بالويل و الوويل هنالك دعوا ثبورا لاتدعوا اليوم ثبورا لاتدعوا اليوم ثبوراً واحداً و؟؟؟ ثبوراً كثيراً صاحوا و قالوا وا اسلاما واديننا واوليا اين جماة الاسلام و كمة الاعلام اين الذين جاهدوا باموالهم و حاربوا بانفسهم و فدوا باسرتهم قم يا رسول الله عن المضجع و انظر هذا المفجع (ليبيك على الاسلام من كان باكيا) فقد اندرست و الله معالمه و طمست عوالمه و علانمه و خلت دياره و مراسمه و جللت عواصمه و محارسه علموا بنايا قوم لنخرب معبدهم و نحرق بيوتهم و نغير اموالهم و نذبح ابنائهم نستجى نسائهم فانهم والله خربوا البلاد و اظهروا فى الارض الفساد و ضلوا و اضلوا العباد يا حجة بن الحسن يا صاحب السروالعلن يا مفرج المتنفس يا ورد النرجس اين عطرك و نفحاتك اين تضوع نسماتك اين سيفك و سنانك قم عن تحت الحجاب و ارفع عن وجهك انقاب و افتحم قسطل الغبار و حارب بذى الفقار و اقطع ايدي الفجار من رأس الاخبار و استأصل شافة الكفار و اعل شأن الابرار (اللهم آمين) يا ايها المزملم و المدثر قم فانذر و ربك فكبر و ثبابك فظهر انقر فى الناقر و انفخ فى الصور اخرج من خلف الحيطان و اضرب منهم كل بنان (انشاءالله) الى متى ترقد فى جابلقا و اخذتك السنة فى جابلسا و تستريح فى جزيرة الخضراء فقد صرنا فقراء عجزاء نستغيث و لانغات نستجير و لانجار ان الناس خرجوا من الدين و رجال الا دارات صاروا من البهائيين لايسمعون لناهمساء و لاصوتا و لايضمنون لاسيرنا عونا و صونا ثم ولوا وجوههم بالقوة البرقية شطر الطهران نادوا و قالوا يا وكلاء كرمان يا وزرا ايران يا حجج الاسلام يا ارباب الجرائد و الاقلام اغيثونا فقد ذهب الاسلام و احفظونا قد افتضحنا عند الانام فتعالى تعالى سطوة جمال القدم جل ذكره الاعظم ترتعد عند ذكره فرائص الامم و تضطرب لدى اسمه اركان العالم و احيت و قويت من ندائه العظام و الرمم و اقدم اليك معذرة فى ذاك المقام فقد طال بنا الكلام و اوشك ان نبعد عن المرام ان القلم قد يجمع و يطفى و بنان البيان يعد و فينسى فيالبيت كنت حاضراً و نظرت اليهم حائرا تراهم كالهمج الرعاع يتبعون كل ناء و سماع كانهم اشباح بلا ارواح بلا اشباح و رماة بلا رماح و كفاة بلا كفاح و



نساك بلاصلاح و كماء بلاسلاح لايدرون انى يذهبون و لايزهبون ما يعلمون بل لايعلمون ما يقولون و يقولون ما لا يفعلون و يفعلون ما يهلكون و ما يهلكون الا انفسهم و ما يشعرون فجردت العتاة ظبى الحقد و الطغيان على اصحاب الرضوان تجريداً عظيماً و لما رأى المومنون الاحزاب قالوا هذا ما وعدناك الله و رسوله و مازادهم الا ايماناً و تسليماً و اوحشتهم الذاب العوادى ايحاشاً جليلاً من المومنين رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه فمنهم من قضى نحبه و منهم من ينتظرو ما بدلوا تبديلاً فجددت المصيبة لاحباب مرة اخرى و ملكنا الخوف فى تلك المرتبة امر و اخزى فقذفت شرارة يبران العصاة الى عنان السماء و اظلمت من دخانها آفاق الخضراء و الغبراء و نثلت سهام البلاء و نصال القضاء من كنانة الامضاء شاحداً مخالفه و نازلا نوابه فتقاطر امطار الاحزان و تهاطلت غيوث الاشحان من الكنهور الركام و ارتفعت سموات الافتتان و دحبت اراضى المتحان فى ستة ايام فتفكر يا سيدى فى احوال الاخيار و اطفالهم الضعاف الصغار و نسائم اللانى لم يتصورن هذا الانفجار قط فى آناء الليل و اطراف النهار لايمكن لهم الفرار و لايتيسر القامة و القرار من خوف هجوم الاشرار فان من اول طلوع بدر الهدى و بزوغ شمس الدجى فى تلك العدو القصى لم يقع بمثل ذلك التفاق و لم تكشر الفتنة عن انياب الانشقاق ما سمعنا بهذا فى آبائنا الاولين ان هذا الا اختلاق (ما توهمت يا حبيب فوادى كان هذا مقدرًا مكتوبًا) لمييق صاف و لامصاف و لامعين و لامُعِين- و فى المساوى بدا التساوى فلا امين و لا ثمين. ان القلم لايقدر ان يشرح الاحساسات و لاتحكيها الالفاظ و العبارات و لايمكن ان تحققها الاستعارات الرائقة و الكنايات الفصيحة اللاتفه ولو كان الكاتب من الافاضل و لاوائل و ملك فصاحة سبحان وائل و الخطيب اوتى جوامع الكلم و بلاغة قد امة و رزق بدايع الحكم و طلاقة قس بن ساعدة و حالى كما قال الشاعر.

لقد اصبحت موقوذا باوجاع اوجال و ممنوا بمغتال مختال و محتال

و خوان من الاخوان قال لى لا قلا لى و اعمال من العمال فى تضييع اعمالى

فسودوا ايماننا الغر و بدلوا عيشنا الحلو و الحر بمضغة العلقم المر يا ايها العزيز مسنا و اهلنا الضر فتارة يهددنا رجال من انوف الفطس بتقويض دعائم حظيرة القدس و ابادة مجامع الالفة و الانس و حيناً يحكم غيظهم المتهالك على اقتحام المعارك و ورود المعاطب و المهالك لاستنقاذ القاتل الفاتك فاعبى القلم من تطويل المقال و يقتصر من بسط الاقوال و وصف الحال و ظلم اهل الظلام و الضلال بهذا المقال فبتنا بليال نابغية و احزان يعقوبية و لما علم امير الجند ان القوم حرفوا عن منهج الصواب و

اغلقوا الحوانيت و الابواب و قاموا على الفساد و الخراب فعل بهم ما فعل باصحاب الفيل فجعل كيدهم فى تضليل و ارسل عليهم طيراً ابابيل و قال لهم ان لم يعدلوا عن القال و القيل و ارادة قتل القتل و اغارة مال الضعيف و الضئيل يرميهم بحجارة من سجيل فجعل الجند يتبعهم اينما يذهبون و يقبهم حيثما يرجعون فطاف العسكر فى الخارج و الداخلى ليلا و نهارا و حارسوا الاموال و النفوس سرا و جهارا و فى كل يوم تلاطمت من كل الجهات امواج الفتن و يظهرون ما تخفى صدورهم من الاحقاد الكامنة الاحن و ترى القوم كالفراش المبتوث صرعى و حيارى و تذهل كل مرضعة عما ارضعت و ترى الناس سكارى و ماهم بسكارى الى ان انخمدت نار الوطيس و ذهبت الضباع فى الخيس و وضعت الفتنة اوزارها يوم الخميس (29) فطلع من افق المحرم الهلال و بشر بظهور جمال ذى الجلال و شروق محيط دائرة الكمال و انذر آخرين بوفود البكاء و الملل و اسال من عيونهم عيون الوطال فيالها من تلك الاحجية الغريبة و واعجا من تيك القضية العجيبة اذ صار الشهر الواحد مركزا للحزن و السرور منشاء للغم و الحبور فيهاءوا و صمموا لا فلات المحبوس فى اليوم المكفر العبوس يوم ينفخ فى صور العراء فتأتون افواجا و فتحت سماء الضجيج و العواء فكانت ابوابا و سيرت جبال الجماعات فكانت سرايا يوم يلبسون الاكفان و يسيلون الدماء على النواصي و الاجفان ووجه يومئذ عليها غيرة ترهقها قنطرة اولئك هم الكفرة الفجرة فاحتفلوا للعرائين و هبأوا السلوك النجدين و اجرؤا الدموع من العينين و اعتصموا بحبل الحسنين فزينوا التكايا و المجامع و اختلطت النساء بالرجال فى الجوامع و اشتغلوا بالاياب و الذهب فى المسالك و المصانع و يضربون صدورهم بالايدي و الاصابع يقرعون روسهم بالسلاسل و القوارع حتى طلع ذكاء يوم السابع فراج سوق السب و اللعن و صبت امصار الشماتة و الطعن فاخضر عود الوعيد و انبث و اثمر البذائة و الخبت و فشا الجدل و الرفث فما ثنى حزننا الا و قد تلت فصعد على المنير رجل من اساطين الكلام و يعدّ نفسه من العلماء الفخام و مروجى الاسلام و هو يريد رفع الاختلاف و قطع جرثومة الاعتساف اقامة دعائم الانصاف فاستوى على عرشه و سوى ثيابه بيده و التوى عبائه بجسده و اخرج يده من كفه و مسحها على لحيته فهذأت الاصوات و الزماجر و سكنت هياج الاكابر و الاصاغر ثم بلع ريقه و تنحنح و نظر الى اطرافه و استفتح فحمدالله و فوض امره الىه و ذكر الرسول و صلى عليه ثم اقبل على الجماعة و قال لقد جئتم شيئا ادا تكاد السموات يتفطرن و تنشق الارض و تخر الجبال هدا يا قوم لاتفسدوا فى الارض بعد اصلاحها و لاتكفروا نفسا بعد ايمانها باى برهان علمتم ان الرجل المقتول كان من الكافرين و لى من ثبت انه من البهائيين و باى حجة ارقم دمه و قلتم انه من المهوديين يا قوم ان تلك الحركات منافية لشرع الاسلام

ومباينة لاخلاق المؤمنين الاعلام فما اتى على آخر كلامه الا و قد حملت عليه السباع الكواثر و ارادوا تمزيقه بانيابهم الكواسر فصاحوا دفعة واحدة والله انه رجل من البهائيين فاقتلوه و احرقوه حتى تكونوا من الفائزنى ففر الواعظ من بينهم فرار الغزاة من مخالبا الاسود كما فر هود النبي عليه السلام من قبيلة عاد و هود هرب صالح عليه بهاءالله من قوم ثمود الا ان عادا كفروا ربهم الا بعدا لعاد قوم هود لو لا ان تداركه رحمة من ربه لنبذ بالعراء و هو مقتول و قطع جسده اربا اربا بالمهند. المصقول و لم يزل القاطن و الطاعن يشوقون اللاعن و الطاعن حتى جاء اليوم الثامن فجاء الرمز من القوة البرقية الى الامير و كفيل التنظيمية بارسال القاتل بالمدارك القطعية الى مركز العدالة الشورية و القاتل الى ذاك الحين لم يعتقد الشدة و العين و يتصور امره باللعب و العين بل يقطع ان المحركين يخرجونه ولو بالجبر و يتوجونه باكليل الشرافة و الفخر و يجلسونه على الصدر و يسلمون اليه القيادة و الامر فلما يئس من الخلاص ظن الزجر و القصاص بل علم الصليب و الرصاص تغرغرت عيناه بالدموع و حينئذ فهم انه مغلوب و مغرور و مخدوع فلما راءوا بأسنا قالوا أمانا فلم يك يتقع ايمانهم لما راءوا بأسنا فعرض على يديه علانية و صاح و قال ما اغنى عنى مالىه هلك عنى البلطانية ربنا انا اطعنا سادتنا و كبرائنا فاضلونا السبيلا ربنا آتهم ضعفين من العذاب و العنهم لعناً كبيراً فلما قضى الليل شبابه و كادان يسلب ثيابه اخرجوه مغلولاً من المحبس فى بطن الظلام المعسس فبحثى من الخوف و الهول على الاعتاب و تمرغ جبينه بالتراب و حسب انه يصلب الان على الجذوع و الاخشاب هنالك لعن الشيخ و الشاب اذ تيراء الذين اتبعوا من الذين اتبعوا و تقطعت بهم الاسباب فارسل فى ذاك الليل عجلاً خفياً الى مولد رب الارباب تحت حراسة ملائكة القهر العذاب و ما علمنا ما فعل به فى السجن فانتظروا انى معكم و من المنتظرين و ستعلمن نباه بعد حين فى عصر يوم التساع اجتمع القريب و الشاسع و قاموا على الاحتفال الناس فى الاندية و الجوامع و فى هذه الكرة اعتصموا بحبل النساء و ظنوا انه العروة الوثقى و الاحيولة الكبرى و مادرورا ان صيد هم قد وثب و نفرو شركهم قد خرقت كسر و صار حبل اعمالهم مبنورا و جعل الله مجهوداتهم هباء منثوراً فاوردوهن سراعا فى مجلس العزاء فرفعن الاصوات بالعويل و البكاء و نحن نوح الثكلى و فى امامهن زوجة القاتل الخوار و فى يدها عجل جسد له خوار فصحن واويلاه و قلن و ادلاه ايهاالرجال اين غيرتكم و وفائكم اين صدقكم و صفائكم اين همتكم و قيامكم امن العدل ان يصير هذا الطفل الصغير و الجوزر الفقير بل هذا الصبيح المليح يتيماً طريحاً و يجعل قرينه و ضجيعه قريحاً جريحاً يا قوم ان كنتم دعون الاسلام و ترويج احكام خير الانام فاسعوا الى الخلاص و الاستسلام و خلصوا نفوسكم من العتاب و الملام واصرفوا الفضة و الذهب لتشييد مبانى

الدين و المذهب لئلا يخرج و يذهب فانهما يعلمان المثقب و المذهب فقامت من خلال المجموعة امرئة  
لاثارة العواطف الهمة و اخرجت من اذنها قرطه نادت و صاحت انا مع كثرة احتياجي و احتقارى و  
شدة اضطهادى و افتقارى اساعد الاسير العانى بهذا القرط الغالى و الذهب الخالص العالى و ما ملكت  
يداي غير هذا الفانى فهل انتم يا اعضاء الامة و انصار الملة تساعدوننا ببلغة و تصاحبوننا ببغية و  
تعاونوننا ببغية فضجت الرجال من الاطراف و هاجوا هياج من شرب السلاف باننا نساعد باموالنا و  
رؤسنا و نجاهد باولادنا و نفوسنا فنستنقذ اسيرنا او نستدل اميرنا كذبوا و رب الراسيات و ما فعلوا و  
خالق السموات حروفهم بلامعنى. و اسمائهم بلا مسمى. افعالهم ناقصه. و احوالهم جامده. و حركاتهم  
ساكنه. نصبهم ينصبهم الى الانخفاض. و نصيبهم من الاثبات الانتفاض. عمقهم يؤل الى السطح. و  
جرهم لايجرهم الى الفتح. عواملهم عوامل. و جازمهم غير عامل ظواهر هم نعاق. و ضمائرهم نفاق.  
جواهرهم اعراض و اعراضهم اغراض. و اغراضهم امراض. رفعهم مقدر. و جمعهم مكسر. مبتدائهم  
منكر. و خبرهم محقر. جمالاتهم خالية عن الضمير. و كلماتهم لايفيد بنقير لاقطمير اضافاتهم لفظيه.  
و عطب بيانهم عرضيه. و نسقهم غير مرضيه. تاكيدهم متابعة النفس و العين. و ابدالهم تغليط كل شين  
بزين. حروفهم مشبه. و صفاتهم مشتبه. فاعلهم مقصور. و مفعولهم محصور. على اكل الموفور. فى  
كل اصيل و بكور. باب اشتغالهم اشتغالهم بالجهال و تنازعهم مؤسس على العمايه. صحيحهم معتل.  
لقيفهم مفروق. و مثالهم لا يوجد فى المخلوق. بصائرهم نواقص و ابصارهم شواخص. و صلهم مهموز.  
و فراقهم كنز مكنوز اشارات اعلا مهم موصولة بالفساد. و كلماتهم محصورة على ظلم اهل الرشاد.  
اشتثنائهم منقطع. و تميزهم مرتفع اوامرهم ممنية على العناد. و نواهيهم معربة عن الفساد ندائهم سقام  
و كلام. و منادا هم فى الاندية كالانعام و مقصود هم من هذا العمل المشكور و السعى الصالح المبرور  
ابرار المحبة و الاخلاص لرفع ديانة الاسلام عند العوام و الخواص و بسط حبال الاقتناص لتحصيل  
الوجاهة و الاختصاص و تأليف الدينار و الدرهم ليجلوا به الكرب و الهم و يركبوا على السيارة الادهم  
فلم ينتجوا مما يصنعون و لم يملأوا دلائهم مما يمكرون انظر كيف كذبوا على انفسهم و ضل عنهم ما  
كانوا يفتنون ثم اتى يوم المصيبة العظمى و الرزية الكبرى و لانائبة الدهماء و هو يوم عاشورا و  
نحن بين الخوف الرجا و الشدة و الرخاء و ما ندرى ما يفعل بهم و لابناحتى ظهر الاعلام و الطلائع  
و تشبكت الاصوات و القطائع بحيث تستك المسامع و كنا جلساء البيوت و جلساء الصموت و حنيا  
حلفاء الدعاء و القنوت فأخبرنا ان اصحاب العدوان هياء و افى الميدان و جمعوا الشيب و الشبان لا  
بسين الاكفان شاهرين السيف السنان صائحين يا صاحب الزمان ليحملوا على مركز النظم و الامان و

يخلصوا القاتل بقوة الطعان و لم يعلموا انه قضى الامر الذى فيه تستفتيان فانتفض القوم من ذلك المكان و ما قطعوا سوق الكرمان الا و قد التقت حلقتا البطان فحمل الجند على ارباب الطغيان وسطوا عليهم سطوة يفر منها الشجعان فارخوا العنان و عضوا على النواجذ و الاستان فراجعوا كلا منهم الى المحل الذى كان ففروا فرار الغزلان و انهزموا انهزام الجرذان فتسابقوا متلاومين و تراكموا متلاعنين و اقبل بعضهم على بعض قالوا يا ويلنا انا كنا ظالمين فقطع دابر القوم الذين ظلموا و الحمد لله رب العالمين ثم اخبرهم رائد التحقيق بان القاتل قد مضى من كل فج عميق و ارسل الى مكان سحيق ليجزى بالعمل الذى هو به حقيق فلا ينفعه بكاء الزميل و الشقيق و لا يخلصه نياح السمير و الشفيق سواء علينا اجزنا ام صبرنا مالنا من حميم و لاصديق فصاروا بغتة ميتا بلاحراك قالوا ما تقول فض الله فاك و شلت يداك قال لاتلومونى و لوموا انفسكم هذه اعمالكم ترد اليكم فنكصوا على اعقابهم خاسرين نادمين قالوا يا ويلنا انا كنا ظالمين ولو لم يقع اذهاب القاتل لكان شر ذلك اليوم مسيطرا و احرقتنا نيرانه صغيرا و كبيرا و اعيدت قضايا الجهرم اشد زفيرا و سعيرا فوقانا الله شر ذلك اليوم وكيل لنا من رحمة الله صاعا و قفيزا و رد الله الذين كفروا بغيظهم لم ينالوا خيرا و كفى الله المؤمنين القتال و كان الله قويا عزيزاً فهذه نبذ من وقايح الكرمان و جمل من فجائع الزمان و نوائب الحدثن التى اندهش منها العاقل الاريب و يبكى من عواقبها اللبيب و يحترق من وخامتها قلب الاديب و يخجل اللسان من تقريرها ينفعل البنان من تسطيرها و القلم من تحريرها المداد من تسويدها جعلتها تبصرة للمتوسمين و تذكرة للمتبصرين و عبرة للمتفرسين نسئل الله ان يحفظنا من زلة القدم عثرة القلم و يقينا فى جناح فضله و عنايته و بعاملنا بمنه و طوله و لاسلام على من اتبع الهدى و استظل فى ظل البهاء و خشى عواقب الردى و قدزينت جيد هذا الكتاب النفيس بنفائس قلائد العقبان من آى القرآن و رصعت نطاقه بعقود اللؤلؤ و المرجان من جواهر كلمات الرحمن فهو يرقل و يمشى فى الثياب الموشحات و يفتخر بين الرسائل برصاعة الآيات و يفتر عن العبر والاخبار شفته بالجمالات المحكمات فالحمد لله الذى هدانا لهذا و ما كنا لنهتدى لولا ان هدانا الله و قد كتبت هذه الرقيمة الوجيزة فى محروسه كرمان صانها الله عن طوارق الملوان و فجائع الزمان فى العشر الثالث من محرم الحرام سنة ست و اربعين و ثلاثمائة بعد الا لك من الهجرة النبوية على هاجرها الف بهاء و تحية حرره و انشاه العبد الخاطى العاصى المذنب الجانى عباس العلوى الخراسانى انتهى.

اما سرگذشت جناب علوی بعد از مسافرت کرمان تا اردیبهشت هذّه السنه (1332) که برحسب خواهش این عبد بقلم خود ایشان نشوته شده و از کمال اختصار قابل تلخیص و تغییر نیست بعین عبارت این است.

(پس از مراجعت از کرمان بشهر رفسنجان وارد شدم بعد از استیفای لذات روحانی از ملاقات دوستان رحمانی مجلسی از یار و اغیار برای فحص و تحقیق امر بهائی تشکیل گشت قرار شد بیانات طرفین نوشته گردد در آخر جلسه رئیس شهربانی وارد شد امر بتفرق حاضرین نموده نوشته‌های طرفین را گرفته ضبط نمود مجلس بهم خورد تاییدات غیبیه مطلب را تا اندازه‌ئی بر یار و اغیار معلوم و میرهن داشت علمای بلد مردم را تحریک نموده نزدیک بود انقلابی برپا گردد رئیس نظمیه برای حفظ امنیت بنده را مجبور باختیار نمود که از این شهر حرکت کنم خود رئیس تا محاذی اتومبیل بنام مشایعت آمد از آنجا به قصبه‌ی انار حرکت نمودم و پس از چند روزی توقف بجانب یزد رهسپار گردیدم بعد از زیارت احباب و اقامت مختصری در شهر مزبور نظر بامر محفل مقدس روحانی طهران بصوب کاشان متوجه شدم و در آن اوقات مسئله سید غضنفر شهرتی بسزا یافته بود که این سید نایب امام زمان است و دارای کشف و کرامات از قرار مذکور بعدها مدعی مقامات بالاتری شده بود دولت او را گرفته در زندان طهران محبوس کرد و بعد از مختصر ایامی چراغ عمر و ادعایش هر دو خاموش شد و بکلی محو و معدوم گردید باری بعد از یک ماه اقامت بجانب طهران حرکت کردم و بعد از مدتی اهالی کاشان از محفل استدعا نمودند که این بنده‌ی شرمنده بدان صوب حرکت کنم در تابستان همان سال با اهل و عیال به سمت کاشان رفتم چند ماهی در آنجا بزیارت دوستان فائز شده سپس برای استفاده از محضر یاران بسمت مازگان و قمصر رفتم در آنجا با عالم و مجتهد آن قریه در حضور جمعی از اهالی از اعلی و ادانی وارد مباحث دینی گشته هنگامی که مجتهد مزبور عرصه را بر خود تنگ دید با اقرار صریح با صدای بلند گفت من بهیچ دیانتی اعتقاد ندارم و نزدیک بود انقلابی واقع شود ولی الحمد لله بخیر گذشت بعد از مراجعت به کاشان جمعی از متعصبین نقشه‌ی اخراج این فانی دانی را کشیده اولاً مرا احضار باده‌ی آگاهی نموده سؤال از آمدن من به کاشان نمودند عرض شد برای ملاقات دوستان و تبلیغ امر بهائی آمدم بعد از استنطاق و رد و بدل شدن سؤال و جوابهائی از اداره‌ی مزبور بسلامتی بیرون آمده چیزی نگذشت که نقشه عوض شد بدارالحکومه احضار گردیدم سؤال از آمدن من در حضور رئیس شهربانی به کاشان نمود عرض

شد برای ابلاغ کلمه‌ی بهائیت آمدم حاکم گفت مردم از دست شما شکایت دارند و ممکن است انقلابی تولید شود عرض کردم شما باید جلو انقلاب را بگیرید من حرکتی بخلاف قوانین مملکت نکرده‌ام حکومت اظهار داشت برای خاموش شدن سروصدا خوب است چند روزی حرکتب خارج شهر نمائید تا بهانه‌ئی بدست مردم نیفتد چند روزی بسمت آران کاشان رفتم سپس مراجعت بکاشان نمودم و مشغول استفاده از یار و اغیار گردیدم و با عده‌ئی از نفوس ملاقات حاصل گردید و بذری در قلوب آنان پاشیده شد سپس بجانب جوشقان و وادقان و بلوک جاسب و نراق که از توابع کاشان محسوب بود حرکت نمودم در جوشقان مجالس با شکوهی از یار و اغیار در نهایت حریت و آزادی تشکیل شد و کلمه‌الله گوشزد عموم گردید حتی یک روز در ملاءعام مشغول صحبت شدم اهالی از زن و مرد دور من جمع شدند زنها درحالیکه اطفال خود را در بغل داشتند گوش هوش برای استماع تعالیم حضرت بهاءالله فرداشته ساکت و صامت ایستاده بودند راستی آن منظره شگفت‌آور هیچوقت از خاطر نمی‌رود از آنجا بسمت قریه‌ی وادقان با چند نفر از احباب رفتیم آنجا نیز با جمعی ملاقات حاصل گشت و بذری افشاندن شد سپس بصوب نراق متوجه گردیدم در آنجا نیز تائیدات حضرت متعال در رسید با حکومت و جمعی دیگر از بزرگان آنجا ملاقات حاصل شد بعد از یکی دوهفته اقامت بانهایت خرمی و انبساط بکاشان مراجعت نمودم احباب عزیز الهی درنهایت روح و ریحان مشغول انجام خدمات حضرت رحمان بودند سال دیگر بنا بدرخواست احباب یزد با اهل و عیال بدان صوب رهسپار گردیدم و مدتی از نعمت و آلاء روحانی و جسمانی بانیان قصر مشید مثلذذ و محظوظ گشتم روزی در مهدی آباد یزد مجلس باشکوهی منعقد گردید این فانی برای استفاده از محضر دوستان بمکان معهود رفتم نطق و صحبت مفصلی ایراد گردید آن مجلس را بهانه‌ی روح و ریحان گذرانیده برای مراجعه بشهر الاغ بسیار عالی با زین مخمل حاضر نموده اول غروب روانه‌ی شهر شدیم دو نفر احباب هم یکی در جلو دیگری در دنبال همراه بودند همینه‌که وارد شهر یزد شدیم و از وسط بازار عبور می‌کردیم اهالی که این فانی را با عمامه‌ی سیادت و ریش علمائی سوار الاغ با دو نفر نوکر مشاهده نمودند احتراماً از جای خود برخاسته سلام و تعظیم می‌نمودند و نمی‌دانستند بچه شخصی تعظیم و سلام می‌کنند وگرنه همانجا مرا قطعه قطعه می‌کردند باری از کوثر لقای دوستان محظوظ و مسرور گردیدم و با جمعی از طبقات مختلفه ملاقات شد و بذری افشاندن گشت سپس بقریه‌ی منشاد که مدفن جمعی از شهدای سنه 1321 است رفتیم راستی زیارت قبول شهدا و استقامت و جانفشانی آنها در راه خدمت بعالم انسانی و شرح جان دادن آنها در راه خدا هر قسی‌القلبی را منقلب و مندهش

می‌کرد. رهسپار شهر یزد گردیم و چند ماهی از حضور یار و اغیار مستفید و مستفیض شدم بعد از مراجعت از یزد مدتی در طهران مشغول تدریس کتب مقدسه از قبیل کتاب مستطاب ایقان و اقدس و برخی از کتاب ادبیهی نحو و صرف- صرف عمر نمودم و در مدرسه‌ی تربیت ذکور هم اشتغال به تدریس و تعلیم داشتم محفل مقدس روحانی فرمودند به موجب درخواست اهالی سلطان آباد عراق شما خوب است بدان صوب حرکت کنید با اهل و عیال بصوب شهر مزبور حرکت کردم احبای عراق در آن تاریخ الحق و الانصاف در نهایت اتحاد و اتفاق و ساعی و کوشا در ترویج و انتشار نفعات حضرت رحمن بودند و این خاک پای دوستان از فیض ملاقات آن وجوه ناضره دائماً مسرور و محظوظ بودم در آن تاریخ آقای عبدالحسین خان ایمانی که رئیس پلیس عراق بود الحق خدمات شایانی بامرالله می‌نمود بعد از مدتی توقف در آن سرزمین بنا بردخواست احباب همدان با فامیل بسمت شهر مزبور روانه شدیم در بین راه با یک نفر از طلاب علم در اتوموبیل مصادف گشته در نهایت حکمت مشغول تبلیغ شدم بعد از ورود بهمدان در دو جلسه ملاقات دیگر موفق بایمان حضرت منان گشت. روزی انجمن تبلیغات اسلامی بنده و چند نفر دیگر را دعوت برای رفع سوءتفاهم نمود از قضا آن جلسه در خارج شهر واقع گشت از هر دری صحبت بمیان آمد و متجاوز از یک ساعت طول کشید نزدیک بود کار بخشونت کشد ولی الحمدلله بخیر گذشت بعد از چند ماه اقامت در همدان و کسب فیض از ملاقات دوستان در فصل زمستان عازم کرمانشاه شدیم مدتی هم در آن شهر اقامت نموده چند نفر بشرف ایمان مشرف شدند و از فامیل آنها فحشهای آبدار بسیار نوش جان کردیم از آنجا بکرنه رفتیم بعد از ملاقات دوستان آنجا بقصر شیرین حرکت نموده مهمان حکومت که یکی از احباب بود شدیم بعد از توقف مختصری بکرمانشاه مراجعت نموده و از آنجا بموطن حضرت کردگار رهسپار شدیم بعد از مدتی اقامت بسمت بلوک بیارجمند که مسقط الرأس اصلی این جانب است حرکت نمودیم مخفی نماند که بعد از برگشتن از کاشان بنا بامر محفل مقدس روحانی مرکزی قرار رشد که با سرور مبلغین و مبلغات حضرت میس مارثاروت با مصاحبت جناب فتح اعظم و حضرت وحید کشفی مسافرتی بسمت تبریز نمائیم در این سفر هم بی‌نهایت خوش گذشت شرح این مسافرت را این فانی دانی در یکی از متحدالمالهای سنه 1309 یا 10 بطور متوسط نوشته<sup>1</sup> و در آنجا طبع منتشر گردیده بعد از این مسافرت بسمت سلطان آباد عراق حرکت کردیم همین نحو در مراجعت از کرمانشاه

---

1 عین آن شرح در آخر این تاریخچه درج خواهد گشت



با جناب مبلغه‌ی شهیره میس کهلر و جناب دکتر غلامحسین خان حکیم از کرمانشاه بسمت همدان حرکت نموده احباب همدان نهایت احترام را رعایت نموده مجالس عمومی و خصوصی تشکیل شد پس از توقف مختصری بسمت قزوین حرکت کردیم احباب از طهران باستقبال آمده بودند بعضی به قزوین و جمعیت زیادی در کرج منتظر ورود مشارالیها بودند از قزوین حرکت نموده بکرج آمدیم جمع کثیری از زن و مرد از طهران آمده بودند چند ساعتی در نهایت روح و ریحان برگزار شد از کرج با جمعیت انبوهی بطهران وارد شدیم شرح این مسافرت خود اوراق جداگانه‌ئی لازم دارد که فعلاً از تحریر آن معذورم تصور می‌کنم در اخبار امری آن تاریخ مقداری نوشته شده باشد اگر کسی طالب شرح و تفصیل باشد می‌تواند بمتحدالمالهای آن تاریخ مراجعه نماید باری برگردیم باصل مطلب در بلوک بیارجمند امر ایزد متعال گوشزد بسیاری از اهالی و فامیل و دوستان آنجا گردید از آنجا حرکت نموده بشاهرود رفتیم روزها و شبها از حضور یار و اغیار مستفید می‌گشتیم بعداً بصوب طهران حرکت کردیم مدت مدیدی در ام العالم مأوی و مقر گزیده روزها در مدرسه‌ی تربیت ذکور در کلاسهای عانی مشغول تعلیم و تدریس و شبها در منازل احباب مألوف باعلاء کلمة الله و باستفاده از محضر آقایان مشغول بودیم تا اینکه قضیه بستن مدارس بهائیان در کلیه‌ی انحا و اقطار مملکت ایران پیش آمد بهمان نحو سابق در طهران با یار و اغیار معاشرت و مخالطت داشتیم و تفضلات الهی من غیر استحقاق پیوسته شامل حال بود تا اینکه سفری باهواز نموده مجامع و مجالس با شکوهی منعقد هیمنه و سطوت امرالله تکان غریبی باهالی داد از دست فانی متوسل بشهربانی شدند از طرف رئیس شهربانی احضار شدم التزام از فانی گرفتند که من بعد اینطور مجالس بزرگ علنی با شکوهی گرفته نشود که باعث حقد و حسد اهالی گردد با همه‌ی این گرفتاریها احباب عزیز در جلسات خصوصی دست از کار نکشیدند بعد از مدتی به آبادان حرکت نمودم بعد از چند روزی باده‌ی آگاهی احضار شدم سؤال از آمدن من باین شهر شد جواب گفتم برای تبلیغ امر بهائی باین شهر آمدم این سؤال سبب شد که رئیس آگاهی کاملاً بر مرام و مقصد بهائیت آگاه گشت و کتبی هم برای اكمال معلومات بوی داده شد باری رئیس محترم آگاهی در نهایت ادب و انسانیت اظهار داشت که در سرحدات مملکت کلیه‌ی تبلیغات از هر مذهب و مسلک چه دینی چه سیاسی چه حزبی چه غیر ذلک بکلی از طرف دولت ممنوع است تبلیغات در غیر شهرهای مرزی مانعی ندارد خوباست شما بزودی از شهرهای مرزی حرکت نموده تبلیغات خود را در وسط مملکت ادامه دهید بعد از یکی دو هفته من هم از اهواز حرکت نموده بیروجرده و خرم آباد رفتم و چندی در آنجا اقامت نموده بطهران عودت کردیم در خرم

آباد به مرض سختی دچار گشته بحدی که نزدیک بود بعالم دیگر رهسپار گردم بعضی از احباب که در بهداری قشون دولت علیه مستخدم بودند الحق نهایت محبت و عنایت را درباره‌ی این جاهل عاصی ابراز نموده تا اینکه حق جل جلاله شفا مرحمت فرمودند. پوشیده نماند که در هزار و سیصد و سیزده شمسی بواسطه‌ی برخی از حوادث که ذکرش باعث حزن و ملال خواننده عزیز می‌شود بااقای عبدالحسین ضرغام برای کسب و کار بسمت خط آهن جنوب در کوههای بختیاری و لرستان حرکت نمودیم و شرکتی با سرمایه‌ی نسبتاً متوسط بلکه مختصری مشغول کار گردیدیم قریب بیک سال در آن سرزمین مشغول کسب و کار شدیم و خداوند متعال برکت مختصری عطا فرمود که از اصل و منفعت وی دارای منزلی در طهران که اسباب راحتی قلب و وجدان بود گردیدیم شرح وقایع و جزئیات این مسافرت بسیار شیرین و دلچسب است ولی کثرت گرفتاری و شواغل و تنبلی این فانی دانی اجازه شرح نمی‌دهد (این زمان بگذار تا وقت دگر) بعد از مراجعت از لرستان تصمیم قطعی من بر این بود که بکار و کسب ادامه دهم و درضمن هم با عدم لیاقت و قابلیت مشغول استفاد و استفاضه باشم ولی محفل مقدس روحانی مرکزی طهران مکرر در مکرر اظهار داشتند که صلاح این است که شما اوقات خود را صرف تبلیغ و خدمت نمائید با اینکه می‌دانستم که این مور ضعیف و پشهی نحیف قابل و لایق همچو مقام مقدس منیعی نیستم ولکن نظر بلوح مبارک صادره از کلک حضرت مرکز میثاق<sup>1</sup> روح الوجود له الفدا و امر محفل مقدس روحانی طهران متوکلاً علی الله حرکت به مشهد خراسان نموده و بیدار هموطنان عزیز و احبای صمیمی با تمیز دل و جان و قلب و وجدان مسرت کامل یافت اگر چه در اغلب موارد و مواقع از احبای جانفشان جمال مبارک محبتهای بسیار و مسرت‌های بی‌شمار مشاهده کرده‌ام ولی اعتراف می‌کنم که محبتهای صمیمانه و الطاف مشفقانه که از هموطنان عزیزم یعنی احبای مشهد دیدم جای دیگر ندیدم مخصوصاً این محبت حقیقی و صمیمی محفل مقدس روحانی مشهد را هیچوقت از یاد نبرده و نخواهم برد زیرا که در اول ورود به مشهد بعد از بیست سال که از این وطن عزیز بواسطه‌ی فتوای علما از این شهر مانند جد بزرگوارم حضرت رسول اکرم فرار کرده بودم محفل مقدس روحانی مشهد فرمودند همچون شما در این شهر معروف و مشهورید و ممکن است اشخاص محترمی از اغیار از طبقات مختلفه به منزل شما بیایند محض احترام امرالله محفل حاضر است همه گونه مخارج پذیرائی چه شام چه نهار چه غیر اینها و

---

1 راد لوحی است که از تصدیق ایشان نازل شده و همان هست که قبلاً ؟؟؟ ؟؟؟

هرچه که باعث عزت امرالله است همه را بپردازد که امر الهی با عزت و احترام در انظار جلوه نماید اگر چه به محفل مقدس روحانی مشهد زحمت چندانی وارد نیاوردم و خودم از دوستان قدیمی مختصر پذیرائی می نمودم و با آنها آمد و رفت و می کردم ولی این لطف مرحمت و این محبتها و احساسات گرانبها و پر قیمت را فراموش نکرده و نخواهم کرد.

قرار بود یکسال در مشهد بمانم ولی ظروف و احوال و مقتضیات و محبتهای صمیمی هموطنان عزیز مانند مغناطیس مرا مجذوب اخلاق و احوال آنها نموده عوض یکسال پنج سال معتکف آستان دوستان بودم انقلاب شهریور 20 بکلی اوضاع را منقلب کرد بسیاری از اشخاص از طبقات روحانی و غیر روحانی که از سطوت مرحوم شاه فقید یعنی رضاشاه پهلوی طیب الله مثواه در غار خاموشی منزل ماوی گرفته بودند از زاویهی خمول و خموشی بیرون آمده اوضاع ملک و ملت طور دیگر شد این فانی دانی هم با اجازهی محفل مقدس روحانی مشهد حرکت بسمت مسقط الرأس خود یعنی قریه دستگرد از بلوک بیارجمند نمودم اهالی مخصوصا اقوام و فامیل نهایت احترام رامجری داشته دو عدد گوسفند برای ورود فانی و اهل بیت قربانی نمودند و ما را با احترام وارد نمودند چند ماهی که گذشت قضیهی انقلاب شاهرود رخ نمود عدهی از احباب مظلوم را با طرز فجیع و شرم آوری بدرجهی شهادت رسانیدند و خانه هایشان را بکلی غارت نمودند در خلال این احوال و ضوضا خبر آوردند که جمعی برای کشتن حقیر عازم حرکت بیارجمند (هستند) بیچاره اقوام و خویشان از اشاعهی این اخبار بی نهایت مضطرب گشتند در این بین چند نفر ژاندارم اسما و ظاهرا بنام محافظت بنده و باطنا برای گرفتن پول بقریهی دستگرد آمده میزبان بنده قریب دویست تومان بانها داده من هم نصف شب سوار اسب گردیده با دو نفر محافظ به سمت سبزوار حرکت کردم در بین راه خطر جانی نزدیک بود متوجه شود ولی بحمدالله بخیر گذشت بالاخره وارد سبزوار گشته احباب آنجا هم بواسطهی انقلاب شاهرود در خوف و هراس بودند بعد از دو سه روز اقامت با اتوموبیل یکی از دوستان حرکت نموده به شاهرود وارد شدم و همان شب را به سمت طهران حرکت کردم خانواده هم بعد از مدتی بطهران آمدند چند سالی از حضور یار و اغیار مستفید و مستفیض گشته در سنه 26 برای زیارت دوستان همدان عازم آن صوب گردیدم و مدت مدیدی از محضر دوستان الهی مسرور و شادمان بودم سپس بطهران مراجعت نموده باز مرتبه دویم بهمان همدان برگشته مرتبه دویم نیز مثل مرتبه اول چند ماهی در ظل رعایت احباب ایام را گذرانیده و به طهران مراجعت نمودم مدتی در طهران و حومهی آن از

حضور یار و اغیار استفاده می نمودم. راستی یکی از قضایای تاریخیه که ذکرش موجب مسرت است این است که در طهران لجنه‌ئی بنام لجنه‌ی بلوکی تشکیل گشته و این لجنه الحق خدمات بسیار مفید و عالی را انجام می دهد در هر هفته یکبار یا دو بار به حسب اقتضا و حاجت یکنفر دکتر و یک نفر مبلغ و یکی دو نفر از احباب دیگر در اتوموبیل یکی از احباب برای معالجه‌ی امور جسمانی و روحانی رهسپار اطراف طهران می گردند و بدون تفاوت یار و اغیار مجانا همه را دوا می دهند حتی ممکن است بگوئیم مسلمانان بیش از بهائیان از این هیئت استفاده می کنند این حرکت باطراف با این طرز خدایسندانه بی نهایت بر ایداخل و خارج مفید است و این لجنه یکی از لجنه‌های بسیار خوب امری است زیرا همه‌ی اعضا و پروگرامش عمل است لفظ نیست کاغذپرانی نیست تعارف نیست باعث نشر نفحات است علت انجذاب داخلی و باعث توجه دیگران بامر مبارک است باری گاهی در داخل شهر و گاهی در حومه و اطراف افتخار تشریف در حضور دوستان را داشتیم تا اینکه بامر لجنه‌ی تبلیغ مرکزی در اوایل دیماه 1331 بموطن عزیز یعنی مشهد رهسپار گردیدیم در این سفر هم مانند سفرهای سابق مورد محبت و الطاف احباب عزیز مخصوصاً محفل مقدس روحانی مشهد واقع گردیده بعد از مدتی اقامت رئیس انجمن تبلیغات اسلامی با جمعی از محترمین انجمن و دسته‌ئی از محصلین و دکتورها در منزل یکی از احباب تشریف آورده سه جلسه در حضور جمعی از بهائی و مسلمان بانهایت احترام مذاکرات مذهبی واقع بنا بود مرتبه‌ی چهارم تشریف بیاورند متأسفانه تشریف نیاوردند سپس حرکتی بسمت قوچان و بجنورد و درگز نموده از متمسکین بعروةالوثقای دیانت مقدسه‌ی بهائی قلب و وجدان روح و ریحان حاصل نمود سپس مدتی در نیشابور و ده دوازده روزی در سبزوار در خدمت دوستان مشرف بودم و در اوایل اردیبهشت 1332 بطهران مراجعت کردم) انتهی

باری جناب علوی مردی با نشاط و خوش بنیه بود بشره‌ئی گندم‌گون و قامتی متوسط مایل بکوتاهی داشت. تا حدود چهل سالگی کمی لاغر بوده و بعد فربه شده است از صحبت کردن خسته نمی شد و هنگام روبرو شدن با آخوندها طرفش تا قانع نمی شد اگر منصف بود و تا سپر نمی انداخت اگر مجادل بود از او دست بر نمی داشت. همیشه و همه جا بلند حرف می زد و سخن را غالباً اعاده و تکرار می کرد. با همه کس یگانه و صمیمی بود و در سراپای وجودش اثری از ریا و غرور نبود. خود را بر احدی ترجیح نمی داد و حق هیچکس را در هیچ موردی ضایع نمی کرد. در امر مبارک مخلص و غیور و ارزویش این بود که احباب به مسئله‌ی تبلیغ اهمیت بدهند و ناشران نفحات الله را بیش از این

حرمت و رعایت نمایند و این مطلب را هر سال در انجمن شور روحانی که سمت نمایندگی در آن پیدا می‌کرد بطور جدی عنوان و حضار را ملامت می‌نمود و جامعه را بکم همتی نسبت می‌داد بهمین جهت پاره‌ئی از نفوس رنجیده می‌شدند معه‌ذا اکثر دوستان بایشان ارادت می‌ورزیدند چه که هم علماً و هم اخلاقاً شایسته تکریم و احترام بود.

اما از آثار قلمیه حضرت علوی علاوه بر مکاتیب و رسائل تبلیغی که جمیعاً برای علما فرستاده شده و سوادى از هیچیک در دست نمانده عبارت است از کتاب (بیان حقایق) و آن در جواب نفوسى است که مدعى هستند حضرت اعلى جل شانه توبه نامه مرقوم فرموده‌اند. این کتاب که مندرجاتش شهادت بر علم و احاطه‌ی مؤلفش می‌دهد چند سنه قبل بوسیله‌ی لجنه‌ی نشر آثار ملی منتشر گردیده است.

اما شرح مسافرت علوی به‌راهی ورقه‌ی مقدسه مطهره حضرت میس مارثاروت به آذربایجان به عین عبارتی که در مجله اخبار امری شماره 1-2 مورخ فروردین و اردیبهشت 1309 درج گشته و قبلاً وعده‌ی نقل آن را دادیم با مختصر اصلاحاتی که به امر لجنه مربوطه بعمل آمده این است:

چون این خاکپای دوستان سید عباس علوی خراسانی بامر محفل مقدس روحانی مرکزی مملکت ایران شیدالله ارکانه قرار شد که با مصاحبت حضرت سرور مبلغین و مبلغات میس مارثاروت علیها بهاءالله بصوب ایالت آذربایجان سفر کنم و حضرت مشارالیه در بین مسافرت و مصاحبت صریحاً امر فرمودند که وقایع و حوادث را بنگارم لذا مبادرت باطاعت نموده آنچه رامحسوسا معاینه کرده‌ام بعرض قارئین محترم می‌رسانم در اول قرار بود که حضرت آقای یزدانی و این عبد خاطی در خدمت مبلغه‌ی شهیره مسافرت نمائیم ولی نظر به شواغل و فیره و گرفتاری امورات اداری حضرت مشارالیه متعذر گشته این بنده و دیگران را از فیض مصاحبت خود محروم فرمودند بهرحال دو ساعت و نیم بعد از ظهر یکشنبه دهم فروردین 1309 از گراند هتل مرحوم متصاعد الی الله حضرت باقر اف حرکت کردیم قبلاً جمعی از وجوه دوستان مثل آقای یزدانی و آقای محب السلطان و آقا زادگان مرحوم باقر اف در خارج شهر طهران منزل جناب آقا میرزا عبدالحسین خان خادمباشی برای مشایعت حاضر پس از ورود به منزل مؤمی الیه و صرف چای و شیرینی و تودیع آقایان محترم تقریباً چهار ساعت بعد از ظهر سوار اتوموبیل گشته با آقای فتح اعظم که از اعضای محفل مقدس روحانی است رهسپار جانب قزوین گشتیم آقا زادگان حضرت باقراف تا قریه‌ی کرج شش فرسخی طهران مشایعت نمودند تقریباً دو ساعت و نیم از لیله‌ی دوشنبه 11 فروردین گذشته وارد قزوین گشته در گراند هتل

آقای ارباب برزو که از احباب خادم ثابت و جانفشان زردشتی است منزل نمودیم نظر بسفارش و توصیه‌ی مشارالیه خادمین و امنای گراندهتل نهایت مواظبت و احترام را در حق این خانم و ماها نمودند صبح دوشنبه 11 فروردین با حضرت آقای وحید کشفی (لسان حضور) برای ترجمه‌ی انگلیسی به فارسی و میرزا حبیب راسخ بجانب زنجان حرکت کردیم تقریباً ظهر همان روز به شهر مزبور وارد شدیم این خانم بقدر دو ساعت در منزل سلطان ریحان الله خان رفع خستگی نموده سپس بجانب میانج متوجه گشتیم نیم ساعت بغروب وارد قصبه‌ی مذکور هگشته شب را مهمان آقای میرزا فضل الله خان ایمانی رئیس تلگرافخانه کمپانی بودیم جمعی از دوستان حضور بهم رسانیده از فیض ملاقات و بیانات ایشان مستفید و مستفیض گشتند آقای ایمانی و خانم محترمه‌شان بانهایت محبت و خلوص پذیرائی شایانی نمودند صبح سه شنبه 12 فروردین قرار بود که مستقیماً به جانب تبریز حرکت کنیم ولی قبلاً توسط تلفن از تبریز اطلاع دادند که دوستان قریه سیسان استدعا کردند که حضرت مارثاروت بانجا تشریف ببرند و شب را هم بمانند (سیسان قریه‌ئی است در هشت فرسخی تبریز و بهمقدار یک فرسخ از راه معمول منحرف است مشارالیها فرمودند از ماندن شب معذورم ولی باندازه‌ی دو ساعت برای ملاقات بانجا خواهم رفت باری پس از قطع اودیبه و تلال و طی سهول و جبال رسیدیم بقریه (حاجی آقا) از دور ملاحظه گردید که یک دستگاه اتوموبیل با برخی از اجله‌ی احباب هم برای استقبال و هم برای ارائه‌ی طریق سیسان آمده بودند و همین نحو بعضی از دوستان خود سیسان در وسط راه منتظر ورود ایشان بودند احبابی سیسان چند روز قبل از تشریف آوردن خانم راهی را که از حاجی آقا سیسان می‌رفت با ذوق و شوق تمام محض خاطر خانم که اتوموبیل بسهولت عبور کند تسطیح و شوسه نموده بودند پس از تلاقی احبا و چند دقیقه توقف در قریه‌ی حاج آقا بسمت سیسان متوجه شدیم هنگامی که جوش و خروش اتوموبیل بلند گردید و چرخهای سریع السیرش بصوب سیسان بحرکت آمد یک نفر از احبابی سیسان در جلو اتوموبیل محض ارائه طریق سوار بر اسب قوی هیکلی گشته و از شدت شوق و شغف دستهای خود را بلند نموده با دستمال اشاره بسمت سیسان می‌نمود و مژده‌ی ورود مشارالیها را با تمام قوی اعلام و اخبار می‌کرد بعد از قدری طی مسافت ملاحظه گردید که منظره‌ی تحیرآوری از زن و مرد و کبیر و صغیر و وضع و شریف تشکیل گشته و صفحه‌ی بیابان از کثرت ازدحام اهالی از ادانی و اعالی مستور مانده همگی مهیای استقبالیاند همینکه جماعت مستقبلین چشمشان باتوموبیل ما افتاد با سرعت تمام که خارج از حد تحریر است بسمت اتوموبیل متوجه گشتند گویا شعر حضرت شیخ برای امروز گفته شده بود قوله

دیدار دار غائب دانی چه ذوق دارد

ابری که در بیابان بر تشنه‌ئی بیبارد

چنان مغناطیس الهی و شوق و عشق روحانی جماعت را بسوی اتومبیل ما سوق می‌داد که عنان اختیار را از دست همگی ربود و تماماً شروع نمودیم بگریه کردن یعنی گریه شوق بنام بیازوی عبدالبهاء ببالم بنفوذ کلمه حضرت ولی امرالله سبحان الله ملاحظه گردید یکی طفل در بغل گرفته دیگری کفشهای خود را دست گرفته هر دو با پای برهنه می‌دوند زار عین و دهاقین صدا و گردوغبار اتومبیل را دیدند و شنیدند تماماً دست از کار کشیده با سروپای برهنه بسمت ماها متوجه شدند تا آنکه بالاخره خود را رسانیده شروع کردند بتصافح و بوسیدن دست مشارالیها راستی چنان جمعیت برای زیارت متراکم گشته بود که هرچه ماها و خانم فریاد کشیدیم که این طور تراکم اسباب زحمت است آتش عشق چنان زبانه کشیده بود که خرمن عقل و آداب را سوخته ابداً کسی گوش نمی‌داد و همگی متوجه خانم و بوسیدن دست وی بودند باز هم بنام بقدرت و خلاقیت کلمه حضرت ولی امرالله روح الوجود لقدرته الفداء فی الحقیقه اگر خانم در میان اتومبیل نمی‌بود قطعاً از شدت شوق و شغف بواسطه تراکم جماعت زیر دست و پای دوستان خورد و مجروح بلکه بملکوت ابهی صعود می‌کرد ملاحظه گردید درخلال این هلله و غلغله یکدسته از جوانان مستقبلین در جلو راه صف بسته منتظر ورود و خواندن سرود بودند همینکه اتومبیل ما نزدیک آنها رسید دفعتاً با صدای بلند درنهایت سرور و انبساط شروع کردند به خواندن سرودهای مهیج راستی باز چنان انقلاب حالی ایجاد گردید که بر گریه و شوق سابق افزوده گشت خانم از این محبت‌های خالص و عشق‌های سرشار متحیر و مبهوت بودند چه که قطعاً در مدت عمر خود این نحو مردمان خالص کمتر دیده بودند باری از صفوف رجال و دسته‌های جوانان نگذشته دیدیم قریب چهارصد نفر زن با همان لباس‌های ساده و قلب‌های پر از محبت و خلوص در سر راه منتظرند اینها نیز مانند مردها یکدفعه بر سر خانم ریختند مردها هم که از عقب اتومبیل می‌دویدند رسیدند یک دفعه محشر عظمی از شدت شوق و شغف برپا شد زن و مرد اطراف ما را احاطه کرده جوش و خروش اتومبیل گرد و غبار زیاد هلله‌ی دوستان و ولوله‌ی حضرات اماءالرحمن و سرودهای مهیج جوانان راستی منظره‌ئی را تشکیل داده بود که تسطیرش از قوه‌ی بیان و قدرت چنان خارج بود که هیچیک از ماها در مدت عمر خود ندیده بودیم با این عشق و شور رسیدیم بقریه‌ی سیسان خانم با آقای وحید کشفی مترجم و آقای بهین آئین که از کبار مبلغین محترم بودند با برخی از اجله‌ی احباب وارد حظیرةالقدس گشتند و تمام دوستان زنانه و

مردانه محض استفاده از فرمایشات خانم حضور بهمرسانیدند آقای وحید کشفی (لسان حضور) هم با کمال مهارت بیانات حضرت مشارالیه را بترکی ترجمه می نمودند چنان فضای آن مکان مقدس مملو از محبت و خلوص گشته بود که باز از شدت شوق و ذوق بعضی شروع کردند بگریه کردن خانم نطق مفصلی ادا فرموده سپس به اطاق مراجعت نمودند باز ملاحظه گردید که احبا رجالا و نساء هجوم نموده بطوری جمعیت متراکم شد که ما مجبوراً ایستاده غذا خوردیم پس از صرف غذا با همان حالت ایستادگی خانم و صاحبین باز در فشار و از میان جمعیت عبور کرده سوار اتومبیل گشتیم برای مشایعت باز جمعیت مثل حالت استقبال متراکم و متزاحم همدیگر شدند از کثرت ازدحام نزدیک بود یک نفر از جوانان قریه‌ی مزبور در زیر چرخ اتومبیل شهید راه عشق و مهمان نوازی گردد ولی خدا رحم کرد پس از تودیع جماعت متوجه شهر تبریز شدیم رسیدیم بقریه‌ی باسمنج دو فرسخی تبریز از دور ملاحظه گردید که چند دستگاه اتومبیل در ردیف هم ایستاده و جمعی از اجله‌ی دوستان و اعضای محفل مقدس روحانی تبریز بشکل نیم دایره درحالتیکه بعضی از جوانان با طبقهای شیرینی در دست منتظر ورود حضرت میس مارثاروتند همینکه اتومبیل ما نزدیک رسیدخانم و صاحبین پیاده شدیم باز فرشته‌ی عشق از آسمان محبت بال و پر گشود و جلوگری آغاز نمود قلوب را منقلب کرد و اعصاب شوق و شور را بهیجان آورد گویا لسان حال همگی باین شعر مترنم بود.

بخت باز آید از آن در که یکی چون تو در آید      روی میمون تو دیدن در دولت بگشاید

پس از صرف شیرینی با حضرات مستقبلین تقریباً یکساعت بغروب روز سه شنبه 13 فروردین بسلامتی وارد شهر تبریز گشتیم نظر بمیل و خواهش حضرت آقا میرزا ابراهیم خان صنیع الوزاره حضرت میس مارثاروت و صاحبین بانجا وارد شدند روز دویم ورود مشارالیه با یک نفر از محترمین دوستان برای زیارت محله‌ی متبرکه مقدسه در میان شهر گردش نمودند و ماها نیز بمصاحبت آقای دکتر محسن خان و آقای بالازاده محبس ارک و محبس میدان و مضرب و مقتل و مصلب حضرت نقطه‌ی اولی روح ماسواه فداه را زیارت نمودیم روز دیگر بتوسط برخی از اجله‌ی دوستان با بعضی از محترمین و بزرگان تبریز ملاقات فرمودند روز سیم نظر به دعوت بعضی از رجال به جمع شیروخورشید سرخ تشریف بردند از سیسان باز جمعی از دوستان مردانه و زنانه برای ملاقات خانم به تبریز آمدند روز چهارم با حضرات اسپرانتیستهای تبریز ملاقات مفصلی فرمودند در این چهار روز اقامت پروگرام از این قرار بود شبها از ساعت هشت بعد ازظهر عموم



دوستان از رجال در حظيرةالقدس حاضر و همگی از بیانات مؤثر روحانی مهمان عزیز غربی مستفیض و مبهج بودیم گاهی هم آقای نورالدین خان فتح اعظم مستمعین را به بیانات شیرین خود مستفید و مسرور می‌نمودند در اغلب لیالی این نرہی بی‌مقدار با عدم لیافت و قابلیت اطاعة لامرها المحترم موجب تصدیع احبا می‌گشتم و شاگردان درس اخلاق نیز در اغلب شبها بواسطه‌ی سرودهای شیرین مہیج روح حاضرین را منبسط و بشاش می‌کردند روزها را هم حضرت مؤمی الیها در حظيرةالقدس حضرات اماءالرحمن را از نطقهای با حرارت خود مشتعل و منجذب می‌فرمودند این خاکسار نیز نظر به فرمایش خانم چند مرتبه مصدع و مزاحم اوقات خانمهای معظمه گردیدم روز اول به اعتقاد آنکه حضرات خانمها فارسی را خوب می‌دانند و بعضی هم این اعتقاد را تأیید و تصدیق نموده این بنده عرایض خود را بفارسی عرض کردم سپس معلوم گردید که بسیاری از خانمهای محترمه زبان شیرین فارسی را درست نمی‌دانند لهذا روز دیگر که برای نطق و صحبت به مجلس اماءالرحمن رفتم رضوانیه خانم صبیہ محترمه آقا محمد آقای عباسیان که از محصله‌های مدرسه بهائی عشق آباد بودند و زبان فارسی و ترکی را خوب می‌دانستند عرایض این خاکسار را از فارسی به ترکی ترجمه نمودند امیدوارم محفل مقدس روحانی تبریز به ترویج زبان فارسی اهمیت مخصوصی بدهد و در مجالس خصوصی و عمومی مخصوصاً محافل و لجنه‌های امری مقرر فرماید که احبای الهی عموماً بالاخص خانمهای محترمه بزبان فارسی صحبت کنند باری پس از چهار روز اقامت در شهر تبریز و زیارت کامل از احبای عزیز مصمم حرکت بسمت طهران شدیم لهذا روز یکشنبه 17 فروردین پس از وداع یاران الهی با قلبهای پر از مسرت و محبت و از جهتی مملو از حرقت بواسطه هجرت و مفارقت از خدمت دوستان ساعت چهار بظہر از تبریز حرکت کردیم جمعی از اجله دوستان و اعضای محفل مقدس روحانی تا هشت فرسخی یعنی قریه حاجی آقا مشایعت فرمودند از قضا همانطورکه طرفین حالشان از درد مهاجرت و مفارقت منقلب جگرها بریان دلها سوزان و اشکها ریزان است آسمان و هوا نیز انقلاب حال و تأثرات خود را بتوسط ریزش باران بر سر یاران حکایت می‌کرد پس از تودیع دوستان الهی محض احترام مهمان عزیز غربی مشایعین در پائین راه با آنها هوای منقلب صف بسته منتظر عبور اتومبیل ما بودند همینکه چرخهای سریع السیر پرقوت اتومبیل با جوش و خروش خود مشغول شکافتن گل‌های بین راه گردید و نزدیک بصف رسید تمام مشایعین دستها را بلند نموده با صدای زنده و پاینده باد بهائیت مراتب محبت و خلوص خویش را با تمام قوی و معنی تقدیم مهمان عزیز نمودند اینجا بود که باز از کثرت شوق و ذوق حالت گریه باین عبد عاصی

رخ داد خانم مکرر اظهار داشت که من اقرار و اعتراف می‌کنم که ملت نجیب ایران مخصوصاً احبای الهی خیلی مهمان نواز و مهمان دوستند و ملت اروپا و امریکا این اندازه مهمان نواز نیستند عصر همان روز به سلامتی وارد میانج شدیم این مطلب هم ناگفته نماند که احبای سیسان برای ملاقات ثانی روز شنبه را در سر راه منتظر بودند و آن روز را تا عصری انتظار بردند بامید آنکه روز شنبه شانزدهم خانم از آنجا عبور خواهد کرد ولی متأسفانه به ملاقات ثانی نرسیدند از مطلب دور نشویم شب را در میانج مهمان میزبان سابق الذکر بودیم و جمعیت کثیری از دوستان را ملاقات نمودیم روز دوشنبه 18 متوجه زنجان شدیم قرار شد که شب را هم بمائیم یک فرسخ به زنجان مانده جناب آقا میرزا عبدالله برخی از رجال و خانمهای خانوادگی خود را به استقبال فرستاده بودند ظهر وارد زنجان گشتیم پس از صرف ناهار و قدری استراحت اماکن تاریخی و مقدسه را از قبیل منزل حضرت حجت زنجان و مقفل و مدفن حضرت آقا سیدعلی اشرف و ام اشرف و محل مبارزه‌ی اصحاب و شهدای دیگر را زیارت کردیم شب را مجلس باشکوهی در منزل آقا میرزا عبدالله منعقد و تمامت احبای زنجان از بیانات پرحلاوت و افادت خانم مستفید و بهره‌مند گشتیم مهمان عزیز اصرار زیادی بتلاوت لوح مبارک احمد داشتند چه در حضر و چه در سفر و این برات مقدس پربرکت هر روز حواله ببنده بود هر وقت سوار اتومبیل می‌شدیم خانم با صدای غرائی می‌فرمود مستر علوی خواهش می‌کنم لوح مبارک احمد را تلاوت کنید اگر هم در حضر بودیم پس از صرف چای تکلیف خود را در ادای برات دانسته شروع می‌کردم به تلاوت لوح مبارک. هنگام حرکت از زنجان بسمت قزوین بنا بعبادت همیشگی لوح احمد و مناجاتهای مقدسه‌ی دیگر تلاوت شد چیزی نگذشت که خانم فرمود آقای علوی خوب است یک مناجات اسلامی تلاوت کنند و من هم یک مناجات مسیحی بنده قدری از دعای صباح حضرت امیر علیه السلام را تلاوت کردم ایشان هم یکی از مناجاتهای انجیل مقدس را تلاوت فرمودند راستی اتومبیل ما یک مناجات خانه‌ی غریبی شده بود گاهی مشرق الاذکار می‌شد و هنگامی مسجد و کلیسا چه سفر خوشی بود و چه مصاحبین دلکش باری روز سه شنبه نوزده فروردین 6 ساعت به ظهر بسمت قزوین حرکت کردیم ظهر سه شنبه وارد قزوین گشتیم مهمان محترم غربی در گراند هتل ارباب برزو پس از صرف ناهار قدری استراحت فرموده صر همان روز مجلسی در سالون مدرسه‌ی توکل تشکیل. معلمین و متعلمین و بعضی از دوستان حضور بهم رسانیده مشارالیه نطق مفصلی ادا فرمودند و درضمن دوستان را تحریص و ترغیب بر تعلیم و تعلم زبان اسپرانتو نمودند شب را هم در همان سالون برای رجال آقای فتح اعظم و این بنده هر کدام صحبت مختصری

نموده سپس هم حضرت مشارالیها مشروحا همگی را از بیانات خود مبتهج و مسرور فرمودند آن شب را منزل آقای اسعد الحکما شامرا صرف نموده صبح چهارشنبه بعد از عکس گرفتن عموم احباب با مشارالیها برای حضرات اماءالرحمن نطق مفصلی ایراد پس از آنکه خانمها هم عکس برداشته و ناهار را منزل جناب آقا میرزا غلامحسین صرف کردیم یک ساعت و نیم از ظهر بسمت ارض مقدسه‌ی طا متوجه شدیم باز نظر به میل و خواهش آقا میرزا عبدالحسین خان خادمباشی خانم و مصاحبین در بیرون دروازه قزوین به منزل مشارالیه وارد پس از صرف چای و شیرینی بعیات حضرت بهاءالله جل ذکرة و توجهات حضرت ولی امرالله بسلامتی وارد گراندهتل مرحوم باقراف شدیم. راستی کسیکه در میان مصاحبین خیلی زحمت کشید آقای وحید کشفی (لسان حضور) بود کهلیلا و نهارا در ملازمت خانم مشغول ترجمه‌ی انگلیسی بفارسی و ترکی بودند از جمله وقایع این مسافرت آنکه در زنجان و تبریز دو نفر دختر صغیر چنان منجذب خانم شده بودند که مکرر می‌گفتند ما از خانم جدا نمی‌شویم و می‌خواهیم در خدمت ایشان تربیت شده مبلغه‌ی امرالهی گردیم از جمله وقایع آنکه خانم چند عدد ریگ از جای حبس و مصلب حضرت اعلی برداشته که برای امرکیا ببرند و در تبریز هم عکسهای عدیده‌ی مردانه و زنانه از مهمان مکرمه‌ی غربی برداشته شد. این بود مختصری از وقایع سفر تبریز کهاین عبد عاصی نظر بامر حضرت سرور مبلغین و مبلغات میس مارثاروت تحریر نمود. 29 فروردین 1309 خاکپای دوستان سید عباس علوی خراسانی

سرگذشت جناب علوی چنانکه ملاحظه فرمودید تا سنه 1332 شمسی بقید نگارش آمد از آن به بعد هم این مرد بر همان نهج در طهران بامور تبلیغی و تشویقی اشتغال داشت تا اینکه در دیماه 1339 شمسی محفل مقدس روحانی بهائیان طهران ایشان را برای شرکت در جشن افتتاح ام المعابد افریقا با طیاره بکامپالا روانه کرد این مسافرت بحالش سودمند افتاد زیرا نفوذ و عزت امرالله را در آن حدود به چشم خود مشاهده کرد و با روحی تازه و قلبی زدوده از زنگ کدورات طاریه بطهران مراجعت فرمود و بهره‌ی رسید کیفیت انتشار آئین جمالقدم را با نشاطی بی اندازه بیان می‌کرد اما حیف که این ایام بسیار معدود و کمتر از دو هفته بود چه در لیله پانزدهم بهمن ماه 1339 شمسی بعارضه‌ی سکنه قلبی بجهان راز پرواز کرد. شرح قضیه این است که صبح جمعه علی الرسم جمعی از احباب در محضرش حاضر بودند یکنفر هم از مبتدیانش حضور داشت این جماعت متدرجاً تا یک ساعت بعد از ظهر منزلش را ترک گفتند و علوی بعد از صرف ناهار روی تخت دراز کشیده منتظر

بود بیایند و جنابش را بموجب قرار قبلی باحتفال ببرند ولی کسی نیامد این هنگام استاد یدالله واحدی که تنی از ارادتمندانش بود داخل منزل شده برفها را از پشت بام پائین می‌ریخت و انیس آغا دختر بزرگ علوی پارو را برداشت تا برفهای صحن حیاط را پاک کند و از روی مزاح به پدر گفت شما همیشه ورزش می‌کردید نمی‌آئید با من کمک کنید؟ گفت می‌آیم و برخاسته بیرون آمد و دو بار پارو زد دخترش گفت من شوخی کردم شما سرما می‌خورید علوی که رنگش از این تلاش مختصر پریده بود گفت آری خسته شدم من دیگر پوک شده‌ام و به اطاق برگشت آنگاه قصد کرد بدیدن رفیق قدیمی خود اقا سید رضا بجنوردی برود ولی اهل خانه نگذاشتند زیرا هوا سرد و راه دور بود گفت خیلی خوب پس پیش مهندس کیومرث ایزدی می‌روم و نزدیک غروب به آنجا روانه شد در بین راه پایش میان برف لغزیده و افتاده بود باری تا ساعت هشت و نیم در خانه یجناب مهندس ایزدی شب نشینی کرد در مراجعت آقای مهندس بهجت الله سعادت که او هم آنجا بود جناب علوی را با اتوموبیل خود بخانه‌اش رسانید علوی تا ساعت ده به تماشای برنامه‌ی تلویزیون مشغول بود بعد کیسه آب گرم خود را گرفته بطبقه‌ی بالای عمارت رفت تا استراحت کند ساعت دوازده اهل منزل دیدند که او پوستین را بدوش انداخته و روزنامه و ساعت خود را بدست گرفته از طبقه بالا فرود آمد خانمش پرسید چرا پائین آمدید جواب داد که خوابم نمی‌برد قدری نبات داغ درست کن خانمش با آبیکه در کتری روی بخاری می‌جوشید حاضر کرد و او دو استکان از آن خورده دراز کشید و خوابش برد ولی سینه‌اش صدا می‌کرد و بزودی بیدار شده گفت ناراحت هستم خانمش نگران شد و دخترش مضطربانه گفت بروم دکتر بیارم؟ علوی گفت من هیچ جایم درد نمی‌کند آنگاه در راهرو شروع زد زدن کرده خواست بحیاط برود و در آنجا نفس تازه کند اما همسرش مانع شد. دخترش گفت بیایید روی تخت من. آمد و بر روی تخت نشست و گفت سینه‌ام تنگ شده و فی الحین بر روی بالش افتاد. دخترش بکوچه دویده دکتر هوشنگ روشن را که در همسایگی آنها منزل داشت بر سر بالین پدر آورد بعد به منزل جناب مهندس ایزدی که در کوچه مجاور سکونت داشتند رفته خواهش کرد دکتر راستی را هم خیر کند ولی جناب علوی دو ساعت بعد از نصف شب بر روی بالش جان را تسلیم کرده بود. فردای آن شب یعنی روز شنبه پانزدهم بهمن از صبح تلفنها از هر جانب بکار افتاد و بسیاری از احباب طهران از این ضایعه‌ی بزرگ اطلاع یافتند و تدریجا بمنزل آن فقید سعید حاضر شدند و از طرف مقامات امری من جمله محفلین ملی و روحانی و لجنه‌های تبلیغ و جوانان و تزئینات و چند خاندان از احباب دسته گل‌هایی اهدا کردند و سه ساعت بعد از ظهر همان روز جماعت انبوهی که شاید عددشان بدو

هزار نفر یا بیشتر می‌رسید جنازه‌اش را تا گلستان جاوید مشایعت کرده بخاک سپردند و بغیر از مجلس تعزیتی که خانواده‌اش ترتیب دادند مجالس تذکر متعددی از جانب اکثر مقامات امری منعقد و بذکر کمالات و خدماتش برگزار گشت و بعدا حسب الامر هیئت مجلله‌ی ایادی امرالله مقیم ارض اقدس در بسیاری از نقاط امری ایران نیز احتفالات تذکر بیادش برپا شد هنوز هم که هفت ماه از عروجش می‌گذرد احباب از فقدانش متأثر می‌باشند و بذکر خیرش ناطق و ذاکر آن بزرگوار از ابتدای تصدیق تا انقضای اجل که چهل و یک سال طول کشید بخدمت امر اشتغال داشت و بحساب قمری سنین عمرش بهفتاد بالغ گردید. جناب علوی سه توفیق منیع در جواب سه عریضه‌ی خود از حضرت ولی امرالله دارند که صورت اولین آنها این است.

طهران- جناب آقا میرزا عباس علوی علیه بهاءالله ملاحظه فرمایند.

روحی لحضرتک الفداء آنچه مسطور بود منظور لحاظ انور یکتا محبوب مهربان حضرت ولی امرالله روحی لاحبائه الفداء واقع الحمدلله آن حضرت همواره در خدمات امریه مؤید و موفق بوده و هستیید و بحسن قبول و رضا در ساحت قدس کبریا فائز لهذا در نهایت وجد و وله و شور و شعف باشیید در خصوص ردیه در رفع مغالطات خالصی و اتمام آن مرقوم داشته بودید مناسب چنان است که با محفل مقدس روحانی مرکزی در طهران مشورت نمائید اگر چنانچه تحریر و اتمام آنرا بطور قطعی بسیار لازم دانستند آن ردیه را اکمال فرمائید و به انجام رسانید در جمیع احوال در بساط رحمانی مذکور بوده و هستیید و بعواطف رأفت و مهربانی هیکل انور فائز و مفتخر حسب الامر مبارک مرقوم گردید.

نورالدین زین 7 مارچ 1928

بخط مبارک. یار معنوی در نهایت تبئل و تضرع و انکسار از آستان ملیک مختار موفقیت آن برگزیده‌ی حضرت کردگار را آمل و متمنی بوده و هستم مطمئن و اسوده خاطر باشیید خدمات آن حبیب فراموش نگردد و از صفحه‌ی روزگار محو نشود امیدوارم در مستقبل ایام بفضل و عنایات و تائیدات متتابعه‌ی حضرت رب الانام بیش از پیش موفق گردید و بخدماتی باهره مفتخر و سرافراز شویید. بنده آستانش شوق.

بازماندگان جناب علوی عبارت از همسر و دو دخترش می‌باشند که هر سه از مؤمنات موقنات می‌باشند.

اکنون با درج اشعاری که جناب آقا غلامرضا روحانی درباره‌ی صعود حضرت علوی سروده و ماده‌ی تاریخ وفاتش را نیز در آن گنجانده‌اند این سرگذشت را پایان می‌بریم و این است صورت آن.

ای ناشر نفات ای فاضل علوی	پنهان ز دیده و لیک از دل نهان نشوی
چون سیصد و سی و نه افزوده شد بهزار	تاریخ شمسی سال از هجرت نبوی
زین خاکدان فنا پرزد بعالم قدس	عنقای قاف بقا با پرو بال قوی
از جمع خود علوی واصل بیک شد و گفت	تاریخ سال بدیع از گردش سنوی
چون دید کرده پدید در جسم کون و مکان	تسنیم نظم بها خاصیت دموی
از دست ساقی عشق نوشید جام بقا	در راه نصرت حق شد فانی و فدوی
زاوّل که شد ز شرف مؤمن بامر جدید	وزجان قمیص کهن بر کند و یافت نوی
انگیخت تیغ ستم آشوب اهرمنان	بهر شهادت وی در مشهد رضوی
زانسان که دید ز پیش عباس جور و جفا	روز قیام حسین از فرقه‌ی اموی
از خاندان و وطن هجرت گزید که داشت	؟؟؟
عیسی بکوه و بدشت از احمقان بگریخت	پندیست این سخن اربا گوش جان شنوی
از بدو امر شدند خصم منادی حق	یا عالمان جهول یا مردم بدوی
راه خداست جدا از راه نفس و هوی	دور است ساحت عشق از عالم شهوی
محصول خرمن عمر اعمال نیک و بد است	بذریکه دست تو کشت جز ان نمی‌دروی
ای کان حکمت و علم ای بحر فضل و کمای	ای رادمرد شجاع ای حضرت علوی
روحانی از دل و جان دایم بفکرت تست	رفتی ز دیده ولی از دل برون نروی

جناب آقا میرزا محمد ثابت شرقی

جناب ثابت شرقی که از جانب لجنه‌ی ملی مهاجرت برای تفقد یاران هجرت کرده مامور سیر در بلاد و قرای ایران بود در ابا ماه سنه 1332 شمسی لاجل سرکشی بمهاجرین خطه‌ی آذربایجان به تیریز وارد گشت ضمن اقامت چند روزه و مشاهده‌ی حالاتش معلوم شد این مرد شایستگی دارد که سرگذشتش در مصابیح هدایت درج گردد لهذا باستناد نوشته‌ی خود او که بخواهش حقیر برشته‌ی تحریر آمده و به صحت مندرجاتش اطمینان حاصل گردیده ترجمه‌ی احوالش نوشته می‌شود.

این جناب که اندامی درشت و بنیه‌ی قوی و دهانی خندان و دلی خرم و نشاطی مانند جوانان داشت در اولین برخوردش فهمیده شد که زنده دل و شوخ و عیار است مثلاً نخستین دفعه‌ی که از سفر ببنده منزل وارد شد گفت من چند روز مهمان شما خواهم بود ولی در خورد و خوراک بمرغ کور و خروس شل و ماهی مرده و تیهوی تیر خورده قانع هستم لازم نیست برایم گاو یا شتر سر ببرید بعد هم که در احتفالات عمومی بصحبت پرداخت مجلسها گرم و با رونق و پرجمعیت شد و احباب برای حضور در مجالس و

تصویر ص 147 پی دی اف

شنیدن بیانات او و شتاب داشتند زیرا در نطقهایش امثال و حکایات بسیار می‌گنجانید و هر حکایت و مثلی را به موقع و با خوشمزگی ادا می‌کرد لهذا با وصف قلت سواد و کمی اطلاعات اساسی سخنانش دلچسب و تقریراتش دلنشین بود.

باری جناب ثابت شرقی که در طی سرگذشت هنگام اشاره بنامش من باب تخفیف در عبارت بکلمه‌ی ثابت تنها اکتفا خواهد شد در سنه 1310 هجری قمری در یزد متولد شده نام پدرش میرزا علی و اسم مادرش ملا خاور بوده در یازده سالگی پدرش وفات یافته و او بشغل طراحی اشتغال ورزیده نوحه‌سرائی را هم از مادر خود و دیگر کسان آموخته سپس در مجالس روضه‌خوانی شرکت و از ممر طراحی مخارج خود و یک خواهر و دو برادر کوچکتر از خود را تهیه می‌کرده در هجده سالگی با جوانی بنام حاجی ابوالقاسم شیدانشیدی طرح رفاقت ریخت که با هم مشغول مرتبه‌ی خوانی شدند چون هر دو خوش صوت بودند بزودی شهرت یافتند و در مجلسهای روضه‌خوانی با نوحه‌سرائی مجلس آرائی می‌کردند و بهمین نحو تا بیست و دو سالگی گذراندند آنگاه شخصی شعر باف

بنام علی اکبر آبیاری که پنجاه دستگاه نساجی داشت و از مکتداران یزد بشمار می‌آید با این دو جوان آشنا شده کم‌کم با هر دو خصوصاً با ثابت خصوصیت و صمیمیت پیدا کرد و بقدری باو دلبستگی یافت که اغلب ساعات شبانه روز را با وی بسر می‌برد و این علی اکبر خواهرزاده‌ئی داشت بنام فاطمه که ابوبینش مرده بودند و علی اکبر او را مثل طفل خود بزرگ کرده و چون به ثابت بسیار علاقمند بود فاطمه را بحاله نکاحش در آورد و مخارجش ازدواج را خود عهده‌دار گشت بعد هم بیشتر مصاریف زندگانی عروس و داماد را از کیسه خود می‌پرداخت و اکثر اوقات را کما فی السابق با آنها بسر می‌برد تا اینکه روز بیست و یکم ماه رمضان که ایام صیام و تعزیه‌داری علی علیه السلام است سه نفری یعنی ثابت و رفیقش شیدانشیدی و علی اکبر آبیاری به مسجد رفتند ملاحظه‌سین نامی از علما بر فراز منبر ارتقا جسته شروع بصحبت و ابتدا این آیهی مبارکه‌ئی قرآنی را تلاوت کرد که (و قالت اليهود یدالله مغلوله غلت ایدیهم و لعنوا بما قالوا بل یداه مبسوطتان) یعنی یهود گفتند دست خدا بسته است باد دستهای خود ایشان و ملعون گشتند بسبب آنچه گفتند بلکه دو دست خدا گشاده است.

سپس گفت حالا هم طایفه‌ئی پیدا شده‌اند که می‌گویند بعد از خلقت محمد هم دست خدا بسته نشده تا دستگاه رسالت برچیده شود ولی من در جواب آن طایفه می‌گویم ای فلان فلان شده‌ها بعد از خلقت محمد دست خدا بسته شد و ممکن نیست که دیگر بعد از او پیغمبر بفرستد زیرا خلقت محمد کامل بود و خدا بعد از کامل کاملتری نمی‌تواند خلق کند ثابت از شیدانشیدی پرسید که آخوند کدام طایفه را می‌گوید جواب داد بابیها را می‌گوید ثابت از همانوقت درین باره بفکر فرورفت ملاحظه‌سین هم وعظ را طولانی کرد و درباره محبت علی و عداوت عمر سخنها گفت و اخبار و روایات بسیار در این زمینه خوانده گفت نمی‌دانید دوستی علی و دشمنی عمر چقدر ثواب دارد ولی شما به خود منازید که الحمدلله ما دوست علی و دشمن عمر هستیم چه که این مقام را از برکت وجود ما علما پیدا کردید زیرا ما همواره خوبیهای علی را گفتیم تا حب او در دل‌های شما نشست همچنین پیوسته بدیهای عمر را شمردیم تا بغض او در سینه‌های شما جا گرفت و الا خودتان قابلیت فهم این چیزها را نداشتید آخوند این کلام را که ادا کرد ثابت شیدانشیدی گفت ملاحظه‌سین راست می‌گوید تا بحال دوستی و دشمنی ما بتقلید علما بوده ولی محبت و عداوت تقلیدی بکار نمی‌آید لهذا من دیگر نه صلوات برای علی می‌فرستم و نه بد بعر می‌گویم و از همان شب درصدد افتاد تا تحقیق کند که بابیها چه می‌گویند



بمروور بعضی از احباب را پیدا کرده مذاکراتی می‌نمود تا اینکه روزی با میرزا یحیی نامی از بهائیان روبرو شده مطالبی پرسید او گفت اگر فی‌الواقع مایل بحل این مسائل هستی شب بیا به منزل حاجی محمد طاهر مالمیری ثابت گفت بجان و دل حاضر و از هم جدا شدند بعد بدورفیش یعنی علی اکبر و گفت من وعده داده‌ام که امشب به منزل حاجی محمد طاهر بروم آن دو گفتند چنین کاری ممکن زیرا تو حریف او نیستی و از راه بیرون می‌پرد ثابت گفت ممکن نیست که نروم حضرات گفتند پس ما هم می‌آئیم و نمی‌گذاریم ترا تنها گیر آرند و بتله بیندازند.

باری آن شب هر سه رفتند و تا صبح مناقشه کردند و طرف صحبت بیشتر از همه ثابت بود که ولو تسلیم نشد ولی آتش طلب در نهادش بشدت شعله‌ور گشت دو رفیقش می‌خواستند که دیگر از رفتن او نزد مالمیری مانع شوند و می‌کشویدند که من بعد از این مقوله اصلاً صحبتی به میان نیاید ولی سعیشان باطل و پندشان بیحاصل بود چه مراوده با مالمیری و احباب ترک نشد سهل است که مذاکرات مابین خودشان نیز بر گرد همین محور می‌چرخید و روزگاران دراز بر همین منوال سپری شد و گفتگوها کم‌کم اثر خود را بخشید تا اینکه شبی در خانه‌ی سیدعلی نامی دلال روضه‌خوانی بود این دو رفیق را هم برای مرثیه خوانی دعوت کرده بودند از واعظان شخصی بود باسم ملاجعفر که شنیده بود این دو جوان با مالمیری رفت و آمد دارند لهذا تا توانست بامر و قره العین ناسزا گفت و آخر کار این آیه را خواند که (اللهم ان كان هذا هو الحق من عندك فامطر علينا حجارة من السماء او ائتنا بعذاب اليم) یعنی خدایا اگر این همان حق است از جانب تو پس به باران بر ما سنگ از آسمان یا بیار برای ما عذابی دردناک و این آیه‌ی بود که از زبان دشمنان پیغمبر درباره‌ی آن حضرت در قرآن نازل شده است ملاجعفر آن را درباره‌ی این امر خوانده گفت اگر دین بابیها حق است خدا مرا نابود سازد صاحب خانه هم گفت آری اگر این دین حق باشد خدا مرا بسوزاند علی اکبر هم گفت اگر این امر حق باشد خدا مرا بخود واگذارد.

این سه نفر بعد از کمتر از شش ماه بثمره‌ی نفرین خود رسیدند. باری بر سر مطلب رویم و قتیکه ملاجعفر از منبر پائین آمد تا از مجلس بیرون رود ثابت که از گفتار لغوش سخت بدحال شده بود باو گفت شما خواستید امشب مسلمانی خود را با بد گفتن به بهائیها اثبات کنید غافل از اینکه فحاشی دلیل نمی‌شود اگر راست می‌گوئید مثل آدم با بهائیها صحبت کنید ملاجعفر گفت من خیلی میل دارم اما از آنها کسی را پیدا نمی‌کنم ثابت گفت من یکی از آنها هستم بنشین صحبت کنیم ملا گفت خدا نکند که

شما از آنها باشید ثابت گفت خدا کرده بفرما تا با هم گفتگو کنیم ملا ناچار نشست ثابت رو بحضار کرده گفت حضرات آیا شما هم مایلید صحبت‌های ما را بشنوید یا نه گفتند آری گفت پس باید چای و غلیان و چیق را کنار بگذارید گفتند می‌گذاریم آنگاه ثابت رو به ملا آورده گفت اگر شخصی باید و ادعای پیغمبری کند و آنچه را پیغمبر اسلام بود با او هم باشد آیا برحق است یا نه جواب داد برحق است گفت خوب حالا بگوئید با محمد چه چیز بود که با بهاءالله نبود جواب داد معجزه پرسید کدام معجزه جواب داد مگر معجزه‌های محمد را نشنیدی و ندیدی گفت معجزه‌ی محمد را شنیده‌ام اما ندیده‌ام شما بیان کنید تا بدانم ولی هرچه را که تحویل می‌دهید باید مثل آن را هم قبول کنید ملا گفت یکی از معجزات این بود که سنگریزه‌ها با محمد حرف زدند ثابت گفت بالاترش اینجا هست و آن این است که تمام کوهها بحضرت بهاءالله تکبیر الله ابھی گفتند پرسید کدام کس این تکبیرات را شنید جواب داد همان کسانی که گفتگوی سنگریزه را شنیدند ملا گفت حضرت رسول بخواهش ابوجهل درخت خرما بر پشت شتر سبز کرد ثابت گفت حضرت بهاءالله هم درخت چنار بر پشت کرگدن سبز کرد پرسید کدام آدم آن درخت را دید جواب داد همان آدمی که درخت خرما را دید ملا گفت قرآن را قبول داری یا نه ثابت گفت قبول دارم گفت پس شق القمر را که در قرآن ذکر شده باید قبول کنی ثابت گفت شق القمر بالاتر است یا شق الشمس ملا گفت شق الشمس ثابت گفت در کتاب حضرت بهاءالله هم ذکر شق الشمس هست شما هم باید آن را قبول کنید گفت آخر که دید جواب داد همان که شق القمر را دید گفت آن را همه دیدند او هم گفت این را هم همه دیدند ملا گفت اگر همه دیده بودند ایمان می‌آوردند ثابت گفت آن را هم اگر همه دیده بودند ایمان می‌آوردند و دیگر یهود و نصاری باقی نمی‌ماند خلاصه مذاکراتشان تا نزدیک صبح دنبال پیدا کرد آنگاه متفرق شدند.

علی اکبر آبیاری جدا بثابت اظهار داشت که تو دیگر نباید درباره‌ی این قبیل مطالب گفتگو کنی زیرا من ابرو دارم و البته مانع خواهم شد ثابت گفت این مسئله امری است وجدانی و احدی نمی‌تواند متعرض وجدان کسی بشود و من تا مطلب را نفهمم آرام نخواهم نشست علی اکبر گفت اگر من بنا باشد کل دارائی خود را خرج کنم می‌کنم و نمی‌گذارم بابی شوی ثابت گفت اگر شما همه‌ی دارائی خود را به من واگذاری بشرط اینکه از این مطلب صرف‌نظر کنم نخواهم کرد علی اکبر گفت من بخرج خود مجلسی ترتیب می‌دهم و چند نفر از علما را حاضر می‌کنم تو هم بگو حاجی محمد طاهر حاضر شود و با هم گفتگو کنند تا مطلب مفهوم شود ثابت گفت حاضرم علی اکبر برای شب چهار

تن از علما را دعوت کرد و آنها عبارت بودند از ملاجعفریکه زکرتش گذشت و حاجی میرزا محمدعلی مدرس و ملامحمد و شیخ محمد (کهره) یعنی بزغاله و این کلمه لقب شیخ محمدمدب ود ثابت هم حاجی محمد طاهر مالمیری و میرزا ابوالحسن نیریزی را با خود آورد در آن مجلس نفوس مذکوره و شیدانشیدی در اطاق نشسته بودند در بیرون اطاق هم تقریباً پنجاه تن از مرد و زن گرد آمده نظر بجمع و گوش به مطالب داشتند فتح الباب مناظره از جانب حاجی میرزا محمدعلی مدرس بود که خود را طبیعی معرفی نمود و مالمیری خدا را برایش اثبات می کرد شب که از نیمه گذشت ثابت به مدرس گفت حاجی آقا ما خدا را قبول داریم این سؤال شما از اول بی مورد بود مناقشاتی هم که اکنون می فرمائید بیفائده می باشد نزاع بر سر قائم آل محمد است که ایشان می گویند ظاهر شده و شما منکر هستی پس خوب است درباره ی قائم صحبت کنید مدرس گفت من هم این را می دانم اما شما ساکت باشید ولی ثابت ساکت نشد و مجبورش کرد تا درباره ی قائم بحث کند در این مباحثه طولی نکشید که مدرس و آخوندهای دیگر در برابر اطلاعات وسیع مالمیری بزانو درآمدند لهذا پاره یی از احادیث را منکر شدند و قرار گذاشتند دفعه ی دیگر کتاب بیارند که اگر احادیث را یافتند قبول و الا رد کنند اما رفتند و دیگر نیامدند و در همه جا به تکفیر ثابت و رفیقش پرداختند بالنتیجه نام هر دو بر سر زبانها افتاد و بقدری اراذل بد می گفتند و هرزگی می کردند که آن دو نمی توانستند از کوچه و بازار عبور نمایند عاقبت روزی ثابت برفیقش شیدانشیدی گفت من می روم به منزل حاجی محمد طاهر شما دانسته باشید آنگاه پیش مالمیری رفته گفت من دیگر از ردالت این مردم و شنیدن بد امری طاقتم طاق شده تکلیف مرا معین کنید مالمیری گفت با محفل روحانی در این باره مشورت می کنم و همین امشب خبرش را به شما می دهم ثابت در همانجا ماند و اواخر شب مالمیری از محفل برگشت شیدانشیدی هم در آن میان ترسان و لرزان وارد شده خیر آورد که جمعی از اغیار با هم قرارگذارده اند صبح به مسجدت ببرند که اگر بد بگوئی ولت کنند و الا بکشند مالمیری اظهار داشت از طرف محفل هم امر شده است که همین امشب از ید بروی وگرنه ممکن است صبح ضوضا بشود ثابت گفت اطاعت می کنم شیدانشیدی نیز بر اثر تشویقات مالمیری گفت بسیار خوب من هم باتفاق او می روم تا تنها نباشد مختصر پنج ساعت از شب گذشته آن دو جوان عازم سفر گشتند مالمیری گفت در آبادی قهرج که در پنج فرسخی شهر واقع است یکی از احباب بنام علی میرزا رضا سکونت دارد شما بر او وارد شوید.

باری پس از وداع قدم براه گذاردند و پنج فرسنگ تا صبح پیاده پیموده در فهرج به منزل بهائی مذکور که در آن نقطه فقط او ایمان داشت ورود کردند علی ایشان را در پستوی اطاق جای داد و بزن خویش که مسلمان بود گفت اینها تاجرهای ورشکسته و فراری هستند آنها ناهار و شام را در آنجا میل کردند و نصف شب بطرف گردکوه که تا این محل هفت فرسخ فاصله داشت روانه شدند و پس از کمی طی طریق راه را گم کردند ولی تصادفا بجاده باریکی افتادند که پس از ساعتی مثل اینکه طی الارض شده باشد بمنزل رسیدند از آنجا تا انار که بیست فرسخ با اینجا فاصله داشت کمی پیاده و مقداری سواره گاهی با شتر و گاهی با الاغ قطع مسافت نمودند آن زمان در انار صدر که از محترمین محل بشمار می آمد و آقا محمد جعفر که خانه‌ی خود را وقف امر کرده بود و یک سرهنگ همچنین رئیس پست و تلگراف بهائی بودند عده‌ی احباب دیگر نیز زیاد بود و این دو مسافر را پانزده روز نگاهداشتند و از هر جهت محبت و مهربانی کردند لهذا بر آن دو جوان خیلی خوش گذشت بر اطلاعات امری ایشان نیز افزوده گشت بعد هم برای این دو مهمان دو رأس الاغ کرایه کرده روانه‌ی رفسنجانشان نمودند در رفسنجان نیز اوضاع امری خوب بود و دو هفته بنهایت خرمی و سرور گذراندند بعد احباب بر ایشان درشکه‌ئی تا کرمان کرایه کردند لدی الورد با احبای الهی و جناب حاجی واعظ قزوینی که بقصد تبلیغ به آنجا وارد شده بود ملاقات کردند و از فیض بیاناتش به منتهی درجه‌ی ایمان و ایقان رسیدند قبلاً هم این مرد یعنی حاجی واعظ را در یزد زیارت کرده و در حضورش برای اولین دفعه بحقانیت امر مبارک اقرار نموده بودند و شرح مفصل این قضایا را که در تاریخچه شیدانشیدی برقم آمده است در جلد هفتم این کتاب انشاءالله مطالعه خواهید فرمود باری بعد از دو سه روز بروضه خوانی مشغول شدند اما همان روزها مسلمین یزد بکرمان نوشتند که این دو نفر بابی شدند و از یزد گریختند اگر آنجا آمدند دانسته باشید این فقره سبب شد که دیگر نگذاشتند منبر بروند ناچار با یک دسته‌ی ده نفری از شبیه خوانان رفیق شدند و مدت پنجاه در اطراف کرمان باین کار مشغول بودند اگرچه این دسته هم فهمیدند که این دو نفر بهائی هستند لکن چون از لحاظ حسن صوت سبب رونق کار و جلب انظار می شدند ایراد و اعتراضی نمی کردند اما در ظرف این چند ماه مفاصد داخلی این شغل و پستی کارگردانان این عمل و افعال فاسقانه آنها بر آن دو جوان روشن گشت و به مرور چنان از این پیشه بیزار شدند که وصف نداشت خصوصاً ثابت که از کمال دلتنگی قصد خودکشی داشت عاقبت به شیدانشیدی گفت بیا بیزد برویم او راضی نشد که بعد از ششماه با دست خالی بوطن برگردد لهذا ثابت با یک ریال پول که همراه داشت دوازده فرسخ راه را طی

کرده به رفسنجان رفت و نفرت خود را از شبیه خوانی و قصد خویش را در رجوع بوطن اظهار داشت احباب گفتند مراجعت به یزد عیبی ندارد چرا که حاجی محمد طاهر هم نوشته که حاکم از ایل بختیاری است و جلو اغتشاش و بلوا را گرفته اما شما باید با رفیقان بروید نه تنها ثابت دو ریال از محفل گرفته به محل اولی برگشت و بهر نحوی بود شیدانشیدی را برداشته دو نفری پیاده راه یزد را پیش گرفتند شب را بدهی وارد شده روضه خوانند اهل محل آنها را شام دادند اینها کمی صحبت امری داشتند و این سبب شد که جماعت پراکنده گشتند صبح زود که برخاستند تا بروند معلوم شد گیوهی شیدانشیدی را دزدیده اند چون تا منزل دشگر شش فرسخ راه بود شیدانشیدی گفت من نمی توانم پای برهنه سفر کنم ثابت گفت گیوه مرا یک فرسخ تو بیوش من پا برهنه می آیم بعد یک فرسخ بخودم بده و تو پابرهنه بیا تا به منزل برسیم و بهمین ترتیب گیوه را بنوبت پوشیدند و طی طریق کردند چون آن روز نه صبحانه خورده بودند و نه نهار لذا عصر گرسنه و خسته بعلی آباد رسیدند از قضا همان روز کدخدای ده مرده بود و در قریه آدم با سواد پیدا نمی شد اینها که وارد شدند چون عمامه بسر داشتند دهاتیها خصوصاً بستگان میت خوشحال شده پرسیدند که قرآن می توانید بخوانید جواب دادند که ما تا هفت پشت قرآن خوان بوده ایم گفتند بسیار خوب خدا شما را باینجا رسانیده است مختصر سه روز نگاهشان داشتند و غذاهای مقوی بخوراکشان دادند بعد هم پانزده قرآن بعنوان اجرت بایشان پرداختند از این مبلغ پنج قرانش را یک جفت گیوه خریدند و یک تومان بقیه اش را برداشته روبراه نهادند در منزل بعدی نیز یک نفر رحلت کرده بود در آنجا هم سه روز مهمان و مشغول قرائت قرآن شدند بعد صاحبان عزا سه تومان پول داده مرخصشان کردند اینها پس از طی مراحل و منازل بگرد کوه رسیدند و چون خرجشان تمام شده بود پنج شب ماندند و پنج مجلس روضه خواندند و آخر کار پنج تومان مزد دریافت داشته خواستند بروند یک نفر از اهل ده دو رأس الاغ آورده گفت نذر کرده ام شما را سواره تا فهرج برسام در فهرج به منزل آقا عل یوارد شدند و بی اختیار نعره ای الله ابهی از سینه برآوردند صاحب الاغ که چنین دید آهی کشیده گفت نمی دانم این چه بدبختی است که آدم هر جا می رود گیر بابی می افتد ما هم دامادمان بابی شده بود از ده بیرونش کردند حالا رفته عشق آباد این را گفت و الاغها را برداشته بی اینکه غذا بخورد بحالت قهر خارج شد ثابت و رفیقش فردا صبح زود حرکت کرده دو ساعت از شب گذشته پس از هفت ماه دوری از وطن و مهجوری از خویشان در وسط تابستان به یزد وارد و از یکدیگر جدا شده هریک به منزل خویش رفتند.

ثابت وقتیکه از یزد خارج شده بود زنش بارداشت اکنون دید یک دختر آورده و در غیابش اسباب خانه بفروش رفته و از کارفرما چیزی نمانده است جز یک حصیر پاره و یک لحاف کهنه باری وضو گرفته مشغول خواندن صلوة وسطی شد زوجه‌اش از مشاهده‌ی این عمل چنان بلرزه افتاد که دندانهایش بهم می‌خورد پس از تمام شدن پرسید این چه نمازی بود که خواندی جواب داد این نمازی است که مرا در بدر کرد و ترا باین روز نشانید این نمازی است که اگر سلطنت دنیا را بیک طرف بگذارند و این نماز را بیک طرف دیگر و مرا در انتخاب یکی از آن دو مخیر کنند این نماز را برمی‌دارم حالا هم بتو می‌گویم که من بهائی هستم و اگر تمام عالم دست بدست هم بدهند و با وعده و وعید بخواهند مرا برگردانند نخواهند توانست تو هم اختیار داری که بمانی یا بروی و من اکنون نتیجه رفتن و ماندن را صریحاً می‌گویم تا بدانی و از روی چشم و گوش بستگی کاری نکنی اما اگر در خانه من بمانی اول کسی که دشمنت خواهد شد مادر خود من است که دست بهره‌چیز بزنی می‌گوید نجس شد و بعد کسان خودت ترا سرزنش خواهند کرد و بعد همسایه‌های دور و نزدیک از تو می‌گریزند ممکن است به حمام راهت ندهند یا رزوی یکبار خانه را سنگباران کنند این مصیبت‌ها و از این بالاترها در صورتیکه بمانی برایت خواهد بود اما اگر از من جدا شوی پیش همه کس عزیز خواهی شد و شوهر جوانتر و بهتر از من نصیبت می‌شود و همه گونه اسباب آسایش برایت فراهم می‌گردد اگر خواستی بروی درباره‌ی بچه هم هرطوریکه تو بخواهی من عمل می‌کنم یعنی می‌توانی او را با خود ببری یا بگذاری پیش من و بروی اما با همه‌ی این احوال اگر تصمیم گرفتی در خانه بمانی نه حق داری که برایم دلسوزی کنی و نه اینکه در هر نفس بهانه برای فرار پیدا کنی حالا اختیار با خودت عیالش در جواب هیچ نگفت و ثابت بعدها دانست که وقتی بسفر رفته بوده است علی اکبر آبیاری بتوسط همان چهار آخوندی که قبلاً ذکرشان گذشت طلاق فاطمه خانم دختر خواهرش را که عبارت از همین زن باشد گرفته و او را بخانه طلبیده و گفته بوده است تو دیگر همینجا بمان چرا که بایی شدن شوهرت ثابت شده و حتماً او را خواهند کشت ولی فاطمه خانم بچه را برداشته و فراراً بخانه آمده است.

بهر حال ثابت مدتی در نهایت فقر و پریشانی زندگانی کرد چه روزی بیش از یک قران که فقط بهای نانشان می‌شد درآمد نداشت شیدانشیدی نیز که در محله‌ی دیگر می‌زیست بهمین درد مبتلا بود بقسمیکه طاقت نیاورده از یزد خارج شد ولی در منزل نوگنبد بدست یکدسته سارق افتاد که لباسش را بردند

و خودش را چند روز بکوله‌کشی انداختند بعد با حال زار بیزد مراجعت کرد اما بعد از چند ماه کار ثابت قدری رونق گرفت و در همان سال که عبارت از سنه 1333 قمری باشد جناب آقا محمد بلور فروش هم بامر الله گروید و مانند چشمه‌ی خورشید مشتعل و فروزان شد ثابت با او مأنوس و محشور گردید چنانکه اغلب اوقات با هم بودند مدت دو سال بهمین منوال گذشت تا اینکه در روز نهم عید رضوان 1335 قمری ثابت و آقا محمد بلورفروش و مالمیری باتفاق خانواده‌های خود به باغ رفته بودند تا بفرغ بال عید را برگزار کنند و بر همگی بسیار خوش گذشت شب دوازدهم رضوان بشهر برگشتند و همان شب به منزل آقا محمد بلور فروش رفتند آن بزرگوار که قدری لکنت زبان داشت گفت آقایان بدانید من بزودی کشته می‌شوم اما بهیچیک از شما آسیبی نمی‌رسد زیرا دیشب در خواب دیدم من و شما در گلخنی بودیم که همگی می‌خواستیم بیرون شویم ممکن نمی‌شد من یک قلمتراش کوچک یافتم و دیوار را با آن خراب می‌کرد ناگهان سوراخی باندازه‌ی چشمه سوزن پیدا شد من باریک شدم و از آن روزن بیرون رفتم بعد از خروج همان ملکوتی که ذکرش را شنیده‌ایم دیدم داخل آن شدم و از وصف کردن آن هم عاجزم ولی تلاش شما بی‌فایده بود در گلخن ماندید.

باری آن شب 1 ساعتی به کمال روح و ریحان گذراندند بعد از یکدیگر جدا شدند آقا محمد بلور فروش بنا بدستور محفل روحانی قرار بود که اول صبح مغازه‌اش را باز کند لهذا بر فقا گفت شما دو ساعت دیرتر بیائید تا من هم مغازه را ببندم و با هم به مهدی آباد که تمام احباب یزد در آنجا جمع می‌وشند برویم فردا در موعد مقرر وقتیکه بمغازه رفتند درش را نیمه باز و جمعی را آنجا در تردد و جمعی را هم ایستاده دیدند از همچراغ ایشان پرسیدند که آقا محمد کجاست گفت رفته است به مدرسه تا شهادت بدهد در این اثنا پدر شاگرد آقا محمد که سیدی هرزه بود آنها را با کتک و فحش از میان مردم بیرون کرد ثابت خواست پای بفشارد و در همانجا بماند تا انجام کار را بداند ولی شیدانشیدی گفت ایستادن ما نتیجه ندارد برویم باحباب خبر بدهیم شاید علایجی بکنند لهذا رفتند به منزل جناب ملا عبدالغنی اردکانی و مطلب را گفتند ایشان زنی را برای کسب خبر روانه کردند در مراجعت خبر شهادت آقا محمد را آورد چون شهر هم معشوش شده بود ثابت و شیدانشیدی و مالمیری چندی در خانه‌ی افنان پنهان شدند و جناب حاجی میرزا محمود افنان گاهی از آنها خبر می‌گرفت و دلداری می‌داد تا اینکه ثابت حصبه گرفت او را در تحت مراقبت گماشته‌ی حکومت به منزلش فرستادند بعد از چندی حالش بهتر شد شهر هم آرام گرفت با اینهمه مردم اراذل جیره‌ی ثابت را می‌دادند یعنی

روزانه بیش از صد سنگ به خانه‌اش می‌انداختند و هر سنگی را با چند فحش بدرقه می‌نمودند در کوجه هم پیوسته بخودش و به امر بدگویی می‌کردند خصوصاً پسر سید حسین مجتهد که از هتاکی و فحاشی خسته نمی‌شد این شخص یک روز بقدری ناسزا گفت که ثابت سرگیجه گرفت در راه به پدرش برخورده گفت آقا به پسر تان بفرمائید اینقدر فحش ندهد گفت مادام که تو بد نگویی او چنین خواهد کرد ثابت گفت من هرگز بد نخواهم گفت مجتهد گفت من هم می‌آهم ترا سقط کنند اثر آن تهدید این شد که بعد از دو ساعت که ثابت به منزل رفت دید دو نفر فراش منتظرش هستند و فی‌الغور او را با خود به دارالحکومه بردند به مجرد ورود حاکم بنای پرخاش را گذاشته گفت تو می‌خواهی شهر را بر هم زنی ثابت گفت آقا من جز اینکه دائماً در زیر شکنجه‌ی مردم هستم معه‌ذا بشما خبر نمی‌دهم دیگر چه کرده‌ام حاکم متأثر شده به آرامی گفت جانم عزیزم مگر نمی‌دانی که خون آقا محمد هنوز خشک نشده و جلو این جماعت را نمی‌توان گرفت تو باید الساعه از شهر حرکت کنی و بهرطرف که می‌خواهی بروی آنگاه فراشبازی را طلبیده گفت این آقا محمد است هر چه می‌خواهد باو بده و از شهر بیرونش کن فراشبازی پیش آمده به ثابت گفت چه لازم داری جواب داد که باید از محفل به من دستور برسد تا حرکت کنم پرسید محفل کجاست گفت منزل آقا میرزا بزرگ شیرزای فراشبازی مطلب را به حکومت اظهار نمود و او با تلفن با میرزا بزرگ مذاکره کرد میرزا بزرگ گفت او را همانجا نگاه دارید تا شب بفرستم دنبالش شبانگاه از دارالحکومه او را به محفل برده امر کردند که همین حالا برو به منشاء آقا میرزا مهدی اخوان الصفا هم می‌آیند و با هم باشید ثابت این پیش آمد را مغتم شمرده مدت چهار ماه با ایشان در منشاء و پشت کوه همسفر بود و از انفاص طیبیه‌ی آن وجود مسعود کسب فیوضات کرد آنگاه به یزد برگشت هنوز دو ساعت از ورودش نگذشته بود که سه نفر مامور از طرف حکومت آمده او را برده تا شب نگاه داشتند و بعد به منزل آقا میرزا بزرگ رئیس محفل برده تحویلش دادند تا بطرفی روانه‌اش کنند در محفل مقرر داشتند که بجانب طهران حرکت نمایند ثابت حسب الامر براه افتاده در حسین آباد بجانب آقا میرزا مهدی اخوان الصفا مصادف شد و بار دیگر در محفل اینجا درباره‌اش شور بعمل آمد و قرار بر این شد که بطرف بمبئی سفر کند پس کاغذی نوشتند و بیست و پنج تومان هم خرجی داده براهش انداختند و این قضیه در سنه 1336 قمری بود که بلای قحطی و مرض وبا شیوع داشت و آن اوقات به سبب ناامنی طرق و شوارع مردم با قافه‌های سنگین که شماره‌ی افرادش از هزار کمتر نباشد و لااقل دویست نفر تفنگچی همراه داشته باشد مسافرت می‌کردند.



ثابت با یکی از این قوافل حرکت کرد از شهر تا محمد آباد سه فرسخی یزد پیاده رفت و از آنجا خری از شخص لری تا بندرعباس کرایه کرده روانه شد در میان قافله آخوند جوانی بود که در اصفهان تحصیلاتش را تمام کرده به رفسنجان می‌رفت و در بین کل این جماعت فقط ثابت و همین آخوند معمم بودند لهذا با هم رفیق شدند آخوند بزودی فهمید که ثابت بهائی است و بنا را بر مشاجره گذاشت طرفین با قیل و قال گذراندند تا به منزل رسیده بار انداختند ثابت برای کاری از کاروانسرا بیرون رفت در مراجعت از قیافه‌های کاروانیان و فلتات لسانشان دریافت که آخوند دلها را چنان از کینه آکنده ساخته که تصمیم بر قتلش گرفته‌اند اوضاع ولایت هم طوری آشفتنه بود که اگر در راهها صد نفر کشته می‌شد خون همه بهدر می‌رفت ثابت فی‌الغور وضو گرفت و در ملاء عام نماز اسلام را با قرئت تمام بجا آورد و در تعقیب صلوة مقداری از ادعیه و اوراد بصوت بلند تلاوت کرد و قتیکه این کارها به اتمام رسید مردم آهسته آهسته باخوند فحش می‌دادند که چرا به چنین آدم مقدس نمازخوان آداب دانی تهمت زده است ثابت بعد از نماز شروع به روضه‌خوانی کرد و تاریخ حضرت سیدالشهداء را از یوم ولادت تا ساعت شهادت بیان کرده گاهی بایما و اشاره می‌رسانید زمانی هم صریحاً اظهار می‌داشت که سبب قتل شهدای کربلا همین آخوندها بوده‌اند اهل قافله بعد از این قضیه کاملاً مجذوب ثابت شدند بعد هم که مثلهای خنده‌دارش را شنیدند ارادت ورزیدند از تفنگچیان هم بیست نفر مرید پیدا کرد که اغلب اوقات پشت سرش می‌آمدند و همینکه با آخوند تنها می‌شد صحبت امری پیش می‌کشید و داد و فریاد او را به آسمان می‌رسانید عاقبت یک منزل به رفسنجان مانده آخوند ایمان آورد در رفسنجان هم یکروز ثابت را مهمان کرد و در آنجا از هم جدا شدند ثابت با کاروان بخوشی و خرمی ببندر عابس رسید و در تجارتخانه حاجی میرزا محمد رضا کمپانی با آقا غالمرضا رفسنجانی و آقا محمد طاهر پس آقا عبدالرحیم شهید و سایر احباب ملاقات کرد ضمناً ملتفت شد که اوضاع امری حسنی ندارد ثابت اوضاع را سامان داد و پس از چند روز به تبلیغ دو نفر توفیق یافت و هنگامی که خواست بهند سفر کند احباب مانع شده گفتند اینجا لازمتر از بمبئی است زیرا فعلاً میرزا محرم و میرزا محمود زرقانی آنجا هستند و بالاخره ثابت رار اضی کردند که تا یک سال در بندرعباس توقف کند پس با مبلغی سرمایه یک باب دکان خرازی گشوده او را با یکی از احبا بنام میرزا احمد قویدل شریک ساختند ثابت مشغول کار شد ولی امر تبلیغ را بر دادوستد مقدم می‌داشت و اغلب اوقات برای مشتریان صحبت امری می‌کرد و گاهی چنان گرم صحبت می‌شد که از دکانش جنس می‌زدیدند و ملتفت نمی‌شد پس از شش ماه طریق ارض مقصود باز شد و جمعی از زائرین بانجا وارد شده

قصدها داشتند ثابت هم بهوس افتاده از شریکش خواهش کرد با هم فصل نمایند تا او هم بساحت اقدس برود لکن او رضایت نداده گفت شرکت ما یکساله است و تا رأس موعد باید با هم باشیم.

باری سال تمام شد عده‌ئی هم تصدیق کردند که من جمله شخصی بود بنام میرزا محمود سلمانی که ایمانش بر مردم گران آمد و بضدیتش قیام و به شجاع نظام از اهل بولورد که حکومت بندر را داشت و مردی خیانت پیش و بسیار مقتدر و متمول و تنومند بو شکایت نمودند او هم میرزا محمود را احضار نموده گفت الآن باید به امر بهائی بد بگوئی میرزا محمد امتناع کرد لهذا بچوبش بست و بعد فرمان داد که سه روزه از بندرعباس خارج شود ثابت بباقراف مقیم طهران قضایا را تلگراف و از رفتن میرزا محمد ممانعت کرد و چون عیال میرزا محمود هم شوهر را بخانه راه نمی‌داد ثابت او را شبها به مغازه می‌برد و شجاع نظام همه‌ی این چیزها را می‌دانست و دنبال بهانه می‌گشت در این اثنا روزی یک نفر حمال بدر مغازه‌ی غلام عباسی که جوانی از بهائیان سیرجانی بود آمده فحش دینی داد غلام عباس طاقت نیاورده فحش را بخود او برگردانید آن جمال رفته دو تن از نوکرهای حکومت را با خود آورد تا غلام عباس را بزنند ثابت پیش آمده نگذاشت آنها رفتند و ساعتی بعد شخصی نزد ثابت آمده گفت حاکم شما را طلبیده است ثابت با او روانه شد تا بدارالحکومه رسید جایگاه حاکم عبارت از عمارتی بلند به شکل کلاه فرنگی بود که سی پله می‌خورد ثابت وقتیکه ده پانزده پله را پیمود دید از خوف پاهایش می‌لرزد همانجا ایستاد و در دل توجه بحضیت مولی الوری نموده رض کرد یا عبدالبهاء من یکسال است در مجالس اینجا باحباب می‌گویم ابدأ مترسید و از اعدای خدا بیم نداشته باشید کشته شدن در سبیل امرالهی کیف دارد حالا تو مرا می‌ترسانی و در چنین جائی امتحانم می‌کنی؟ همینکه این راز و نیاز را بپایان برد خوف از قلبش بکلی زایل شد و زانویش نیرو یافت و دلش قوت گرفته بکمال شجاعت بالا رفت و هنگام حضور به محضر حاکم دستگاه حکومت بنظرش مسخره‌تر از بازیچه کودکان آمد و فراشان که با کمرهای خنجردار دست به سینه ایستاده بودند در پیش چشمش مثل آدمکهای خیمه شب بازی جلوه کرد رئیس بانک انگلیس و نایب الحکومه نیز حضور داشتند حاکم با تشدد گفت تو چه کاره‌ئی جواب داد خودتان می‌دانید که مردی کاسب هستم گفت کاسب نیستی مبلغی ثابت گفت بر فرض اینکه مبلغ هم باشم کسی درد دین ندارد تا حرفم را بشنود و من امروز می‌خواستم بیایم عارض شوم که چرا باید آدم حمال بیاید در دکان یک نفر کاسب فحش مذهب بدهد آخر شما مثل چوپان همه‌ی رعایا را حفظ کنید در بازار بندرعباس هم می‌دانید اهل مذاهب

مختلفه از هندو و مسلمان و بهائی پیدا می‌شوند حاکم با صوتی خشن و روئی ترش گفت می‌خواستی بیائی عارض شوی که چرا به عباس افندی فحش داده‌اند جواب داد ایشان بنظر شما کوچک می‌آیند ولی ماها آرزو داریم که قطرات خون خود را در راهشان نثار کنیم حاکم از شنیدن این حرف مثل سپیدی که در آتش انداخته باشند از جای جسته دوکشیده‌ی بسیار محکم بصورتش زد ثابت گفت شما حق ندارید مرا بزنید زیرا من کار خلافی که مخل نظم و آرامش باشد نکرده‌ام اگر در امر دین عقیده‌ی مرا بر خطا می‌دانید تمام تجار و علما را حاضر کنید تا در محضر شما با آنها گفتگو و حق از باطل ممتاز شود حاکم با آوازی فریاد مانند بفراشها گفت بروید همه‌ی تاجرها دو نفر عالمی را که در بندر هستند حاضر کنید فراشان که بیرون رفتند حاکم گفت این پدرسوخته‌ها عباس افندی را خدا می‌دانند نایب الحکومه گفت نه قربان او را قائم می‌دانند ثابت گفت خیر قائم را هشتاد سال قبل در میدان تبریز تیرباران کردند و بعد ظهور حضرت بهاءالله شد و عباس ابندی جانشین ایشان است که می‌فرماید من عبدالبها هستم حاکم گفت اگر عبد است چرا به او بد نمی‌گوئی گفت حضرت رسول هم خود را عبد می‌داند و می‌فرماید انا بشر مثلکم یوحی الی حاکم دوباره برخاست و مثل پلنگ خشم آلوده گفت فلان فلان شده تو رسول الله را بعباس افندی تشبیه می‌کنی آنگاه با شلاقی که در دست داشت شروع بزدن کرد این عمل تا مراجعت فراشها و آمدن تجار و علما طول کشید شلاق هم با همه استحکامی که داشت دوپاره شد حاکم نیز در حالیکه از خستگی عرق بر اندامش نشسته بود عربده کنان گفت من بابی جسور و بیبیاک خیلی دیده‌ام ولی باین گردن کلفتی ندیده‌ام بگو پدرسوخته آنچه می‌گفتی ثابت گفت غیر از آنچه گفتم چیزهای گفتنی دیگر هم خیلی دارم اما شما فرصت نمی‌دهید حاکم که خونسخت بجوش آمده و حالت سبعبیش شدت یافته بود گفت چوب. نوکرها قریب یک خروار ترکه‌ی نارنج آماده کردند ثابت به چالاکی پاچه شلوار را بالا زده هر دو پا را در فلک نهاد فراشها آنچه زور در بازو داشتند بخرج دادند و بقدری ترکه بر پایش شکستند که حاکم بخیال اینکه جان سپرده گفت بس است ثابت که قوت و جرأتی عجیب در خود می‌دید و هنوز آماده بود هزار چوب دیگر بخورد و دم برنیارد بمجردی که فراشها بس کردند بی‌آنکه خم بابر و آرد یا آخ بگویند چاپکانه بلند شده ایستاد حاکم گفت بروید دکان این لش پوست کلفت را غارت کنید ثابت فوراً دسته کلید را از جیب درآورده جلو حاجی میرزا محمد رضا که مردی عاقل و سالم و محب امرالله بود انداخته گفت این کلید بروند بی‌زحمت شکستن غارت کنند حاجی میرزا محمد رضا گفت قربان قرضش زیاد است مال مردم تلف می‌شود یک نفر دیگر هم بنام احمد گله‌داری این قول را تأیید کرد حاکم از ثابت پرسید چقدر مقروضی

جواب داد فقط چهل تومان قرض دارم در عوض هشتاد تومان پول نقد در دکان موجود است اینها مرا مقروض بقلم می‌دهند که شما غارت نکنید من قرض ندارم متاع دکان هم مال من نیست پرسید مال کیست گفت مال عباس افندی حاکم که از این گستاخی آتش گرفته بود گفت فلان فلان شده برو در شهر خودت این حرفها را بزن ثابت بی‌اختیار به خنده افتاد حاکم گفت مردکه گردن کلفت چرا می‌خندی گفت برای اینکه از شهر خودم هم بیرونم کرده‌اند حاکم گفت بیاس خاطر این دو مرد محترم دکانت غارت نمی‌شود اما باید الساعه از اینجا بروی ثابت گفت حالا مال سواری از کجا پیدا کنم گفت شترهای خودم حاضر است ثابت گفت شاید بخوام بطرف دریا بروم گفت برو پدرسوخته هر جهنمی می‌روی زود برو که خیلی چشم دریده و خیره سر هستی آنگاه او را همچنانکه با اطفال معمول می‌دارند از اطاق بیرون کرد وقتیکه پائین آمد دید بقدری مردم جمع شده‌اند که راه مسدود استب هر صورت رفقا او را به منزل رساندند و آقا محمد طاهر و آقا غلامرضا اجناس دکان را به محل دیگر انتقال دادند ثابت می‌گفت در تمام ایام زندگانی روزی بهتر و حالی خوشتر از آن روز نداشتم.

خلاصه بعد از یک هفته بار سفر بسته با قافله به رفسنجان حرکت کرد و پس از چندی به یزد رفت شیدانشیدی رفیق ثابت از دیدن او مستبشر گشته نزد آقا سید حسین که بدستور او ثابت را نفی بلد کرده بودند رفت و پنج تومان جلوش گذاشته گفت فلانی مراجعت کرده و این مبلغ را بعنوان شیرینی خدمت شما فرستاده است آقا سید حسین پول را برداشت و گفت آری خودم هم در خواب دیدم که به من گفتند او آدم خوبی است بعد از آن درباره ثابت نه اذیت روا داشت و نه حمایت کرد لهذا مسلمین به فحاشی روزانه و سنگ اندازی بخانه ثابت قناعت می‌کردند و او در یزد بسر می‌برد تا وقتیکه صعود حضرت مولی الوری بوقوع پیوست از آن موقع گاهی بدستور محفل روحانی یزد مسافرت باطراف برای تشویق می‌نمود در خود شهر نیز بعضی مجالس تبلیغی را اداره و در ضمن مشغله‌ی زندگی باین امور نیز رسیدگی می‌کرد تا در سنه 1307 شمسی شبی بخواب دید که در شهر ولوله افتاده و در افواه شایع شده که قرار است اول حضرت عبدالبهاء و بعد مبلغین برای مردم صحبت کنند برای او هم نوبتی و محلی در نظر گرفته‌اند چند روز بعد نیز دخترش ثابته که طفلی دوازده ساله بود صبح که سر از بستر برداشت به ثابت گفت آقا جان خواب دیدم کلید آسمان بخانه ما افتاد پدرش گفت تعبیرش این است که من بامر تبلیغ مبعوث خواهم شد طولی نکشید که از محفل روحانی اصفهان او را برای مسافرت تبلیغی طلبیدند فی‌الفور کارهای ملکی را در هم پیچیده حرکت کرد و پس از

گردش در نواحی اصفهان به اردستان وارد شد آنجا یک محله دارد که اهلیش تماماً بهائی هستند و آنوقت در میان رجال و نساء و اطفال فقط دو نفر قرائت و کتابت می‌دانستند ثابت برای ترویج خط و سواد نقشه‌ئی کشید و آن این بود که به یزد رفته خانواده‌ی خویش را به اردستان انتقال داد و دخترش ثابته را که طفلی سیزده ساله و دوره‌ی دبستان را تمام کرده بود به تعلیم دختران واداشت و خود به اطراف رفت در آبانماه 1308 گزارش بفریدن افتاد و به سبب نزول برفهای پی‌درپی چهار ماه در آنجا توقف کرد و ایام نوروز باصفهان آمد.

به مجرد ورود توقیع حضرت ولی امرالله را که حاوی اذن تشریف بود بدستش دادند لذا مسرورانه از طریق کرمانشاه عازم شد و با اینکه اخذ تذکره و تحصیل جواز خروج مشکل می‌نمود ید غیبی اعانت کرد و تمام کارها درست شد و از طریق بغداد و شام و بیروت در شب عید رضوان وارد حیفا گشت و در مسافرخانه تغییر لباس داده بطرف بیت مبارک آمد و در محضر جمعی از افغان و احباب جالس بود که حضرت ولی امرالله تشریف آورده فرمودند مسافر تازه آقای ثابت شرقی هم که تشریف آورده‌اند او تعظیم کرد و حالی بسیار خوش از دیدار آن طلعت نورانی برایش رخ داد بعد همگی بمقام اعلی و روضه‌ی حضرت عبدالبهاء رفتند و حضرت ولی امرالله زیارتنامه تلاوت فرمودند سپس بیرون آمده بروحی افندی فرمودند فردا صبح مسافرین را بروضه مبارکه ببرید من هم بعد از ظهر می‌آیم علی الصباح پنجاه نفر از مجاورین و مسافرین حاضر شدند روحی افندی پرسید با اتوموبیل می‌روید یا خط آهن ثابت از احباب تحقیق کرد که تفاوت این دو مرکوب با هم چیست گفتند اتوموبیل 28 غروش از هر آدمی می‌گیرد و تا روضه‌ی مبارکه می‌رساند ولی خط آهن از هر آدمی چهار غروش می‌گیرد و تا عکا می‌برد که از آنجا هم نیم فرسخی تا روضه‌ی مبارکه را باید پیاده رفت پاره‌ئی از آقایان میل داشتند با اتوموبیل بروند ولی ثابت گفت نه بهتر این است که با ترن برویم و برای حضرت ولی امرالله کمتر خرج تراشی کنیم باری حرکت کردند و در ترن اشعار می‌خواندند و کف می‌زدند و پای می‌کوبیدند و چون اول عید رضوان و هوا هم در نهایت لطافت بود بر همه بسیار خوش گذشت در عکا از ترن فرود آمدند و پیاده بطرف قصر رفتند در این موقع ناگهان ثابت منظره‌ئی را که ده سده قبل در خواب دیده بود بیاد آورد شرحش این است که ده سال پیش حضرت رسول را در رؤیا دید که قصد معراج دارند عرض کرد یا رسول الله اجازه بدهید من هم در خدمت شما باشم فرمودند بیا برویم و با هم روانه شدند هنوز ده قدم برنداشته از آسمانها گذشتند و بعرش رسیدند

حضرت رسول غایب گشتند و ثابت مشغول طواف گردید و این شعر خواجه را با لحن خوش در عالم واقعه می‌خواند که

شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا      بر منتهای مطلب خود کامران شدم

امروز مصداق آن رؤیا را مشاهده کرد زیرا با وجدی روحانی و طربی آسمانی و اهتزازی ملکوتی طریق روضه‌ی مبارکه را می‌پیمود و در حین طواف همان شعر را بصوت بلند و دلکش خواند الحاصل بعد از ظهر حضرت ولی امرالله نیز تشریف آوردند و شش من باقلوای یزدی را که آقا نصرالله اردکانی پخته بود بدست خود تقسیم فرمودند و بعد بیاناتی و عنایاتی فرمودند و پس از مغرب همگی بحیفا بازگشتند ثابت روزی درحالیکه از نشئه‌ی لقا سرازیر نمی‌شناخت عرض کرد قربان در اینجا خیلی خوش می‌گذرد خوب است هر وقت می‌خواهید مرخصمان کنید چهار ماه جلوتر خبر بدهید تا آماده سفر بشویم حضرت ولی امرالله فرمودند شما خودتان از چهار ماه پیش خبر داشتید که اینجا بیش از نوزده روز نمی‌و شد ماند ثابت در ایام توقف علاوه بر زیارت اعتاب مقدسه و اماکن متبرکه یک روز بدیر راهب رفت و طرز عبادت اهلس را تماشا کرد روزی هم در خدمت حضرت ورقه علیا بدیدن امةالله لیدی بلامفیلد رفت.

باری روزی که قرار بود مرخص شود باتفاق اردشیر و بهرام تشریف حاصل کرد آنها تمنیات خویش را بعرض رسانیده جواب می‌شنیدند ولی ثابت بصورت بلند بی‌اختیار می‌گریست حضرت ولی امرالله فرمودند گریه مکن باز هم خواهی آمد عرض کرد احبای ایران شوق زیارت دارند اما میسرشان نیست فرمودند تکبیر مرا باحباب برسان و بگو عنقریب اسبابی فراهم می‌شود که صبح از ایران حرکت کنند و عصر در مقام اعلی باشند عاقبت با دو رفیقش در درشکه نشسته بایستگاه راه‌آهن آمدند از قضا قطار رفته بود لذا به درشکه‌چی گفتند به حیفا برگرد در مراجعت مشرف شده عرض کرد قربان اینکه فرمودید باز هم خواهی آمد همین آمدن نباشد زیرا ترن حرکت کرده بود و از ناچاری برگشتم با تبسمی روح‌افزا فرمودند باز هم خواهید آمد آن روز مدت تشریف ثابت از هر روز طولانی‌تر و لذت‌بخش‌تر بود آن اوقات از کتابهای امری که شیخ فرج الله طبع کرده بود مقدار زیادی موجود بود ثابت و اردشیر و بهرام اجازه خواستند که مقداری از آنها بخرند و با خود بایران ببرند فرمودند بخرید و ببرید اما اگر در سرحدات خواستند ضبط کنند بدهید و پنهان مکنید آن دو نفر هرکدام یک صندوق و ثابت بتنهائی دو صندوق خرید و صبح روز بیست و یک اردیبهشت 1309 سه تائی برای

آخرین دفعه تشریف حاصل کرده بایستگاه و از آنجا با ترن به شام رفتند و چون آن ایام ملکه رومانی در آنجا بود شهر را زینت داده در و بامش را چراغان کرده بودند لهذا مسافرین یک هفته در دمشق مانده بعد راه بغداد را پیش گرفتند ثابت رفقا را در بغداد گذاشته خود بکربلا رفت و بعد از انجام امر زیارت بیدار آقا شیخ علی مقدس شتافت درخصوص ملاقات و مذاکره با او عین عبارت ثابت این است.

(بعد از زیارت کربلا رفتم منزل آقا شیخ علی مقدس عده‌ئی از زوار آنجا بودند او خیلی ببندہ تعارف کرد پرسیدم آقایان اینجا چه می‌کنند گفت آمده‌اند حمد و سوره درست کنند گفتیم شما همه از فروع صحبت می‌کنید خوب است قدری هم از اصول بفرائید گفت البته بهتر است که از اصول صحبت شود اما چکنم عوام همیشه از فروع صحبت می‌کنند گفتیم بنده می‌خواهم قدری از اصول صحبت کنم آیا اجازه می‌فرائید گفت بفرائید گفتیم اصول دین سه تاست توحید نبوت معاد درست است گفت بلی گفتیم توحید بواسطه مظاهر امر در هر وقتی قبول است و غیر آن نامقبول چنانچه حضرت رسول می‌فرماید باید بقول من لا اله الا الله بگوئید گفت درست است گفتیم معاد هم که به قول مظاهر امر درست است و غیر آن نامقبول گفت درست است گفتیم پس اصول دین یکی شد آن هم مظهر امر خدا را بوقت خود شناختن است گفت همین طور است گفتیم در ایران ما پنج امت موجود است و شما سه تا از آنها را می‌گوئید پیغمبرشان برحق بوده و دو تای آنها را رد می‌کنید و می‌گوئید پیغمبرشان من عندی بوده فرق میان پیغمبر من عندی و من عندالله را معین فرمائید تا ما راستگو و دروغگو را تمیز بدهیم گفت آن کدام است گفتیم شما موسی و عیسی و محمد را از جانب خدا می‌دانید و حضرت زردشت و حضرت بهاءالله را من عندی می‌دانید فرق آنها را معین کنید ایشان بعد از مدتی مکث کردن گفتند چون اسم آنها در قرآن نیست باین واسطه ما قبول نداریم عرض شد که اولاً قرآن را بچه واسطه باید شناخت و ثانی اسم آنها هم در قرآن هست گفت من ندیده‌ام عرض شد درخصوص حضرت زردشت می‌فرماید (ان الذین آمنوا و الذین هادوا الصابئین و النصاری و المجوس و الذین اشركوا ان الله یفصل بینهم یوم القیامه) این پنج طایفه را اهل توحید می‌داند و مشرکین را غیر اهل توحید و در خصوص حضرت بهاءالله هم در قرآن می‌فرماید (و الله یدعو الی دارالسلام و یتهدی من یشاء) آیا غیر از بغداد دارالسلام کجاست و غیر از حضرت بهاءالله در بغداد که ادعا کرده باری تا سه ساعت بعد از ظهر این مجلس طول کشید و عده هم خیلی جمع شدند و بعد بنده برخاستم و مجلس

متفرق شد و بنده بعد از ناهار دفعه‌ی دیگر رفتم در حرم حضرت شیدالشهداء و بعد که بیرون آمدم دیدم شهر بهم خورده و در بازار کربلا که مقابل صحن است سروصدا بلند است بنده خود را فوری پای قطار رسانیده و الفرار من سنن الانبیا را عمل نموده و آمدم بغداد و فردا هم از بغداد حرکت نمودیم و در خسروی گمرک ایران دو صندوق کتاب مرا گرفتند و دو صندوق کتاب آنها رد شد ولی قریب دو ساعت به آواز بلند تبلیغ می‌کردیم و بهرام و اردشیر هم آنها را قسم حضرت عباس می‌دادند که این کتابها را بخوانید آنها هم قول دادند که بخوانند و بعد آمدم کرمانشاه و چند روزی با احباء ملاقات شد و همچنین همدان و قزوین و وارد طهران شدیم امانتها که به ما سپرده شده بود صحیح و سالم تحویل دادیم) انتهی

باری ثابت در قری و قصابات بهائی نشین تمام مملکت بگردش و تیشیر و تشویق مشغول بود و موفقیت‌های فراوانی حاصل کرده و در مجالس بسیاری با عوام و خواص سروکله زده که اکنون دو حکایت از سرگذشت‌هایش را برای نمونه و معلوم داشتن کیفیت مکالمه می‌نگاریم.

حکایت اول این است که در سنه 1310 شمسی از جانب محفل مرکزی ماموریت خوزستان یافته به دزفول وارد شد آن موقع در آن نقطه دو نفر بهائی محلی بودند که یکی پارچه بافی و دیگری تجارت می‌کرد از احبای نقاط دیگر هم ده نفر در خط راه‌آهن که بامر رضا شاه پهلوی از شمال به جنوب کشیده می‌شد مشغول کار بودند که مرکزشان دزفول بود بهمین جهت محفل روحانی هم انعقاد می‌یافت میرزا معصومعلی خان نامی از احباب هم که شخصی دلیر و در امر الهی مستقیم بود ریاست پست آنجا را داشت محفل روحانی ثابت را در منزلی اجاری سکونت داد و او به سبب حسن محاورت و لطف محاضرت بزودی با اعیان و بزرگان آشنا شد بعدی که گاهی در منازل آنان جلسات تبلیغی منعقد و با مبتدیان صحبت می‌گردید از جمله در یک روز جمعه شخصی بنام جواد خان بیست تن از خوانین باضافه‌ی ثابت و دو نفر از احباب را بضيافت طلبید در اثنائی که ثابت گرم صحبت تبلیغی بود ناگهان سیدی بلند بالا و متکبر از علما با ریش خضاب کرده و عمامه‌ی سبز و تحت الحنک افتاده درحالیکه عصا در دست داشت و یک نفر محرر پشت سرش می‌آمد وارد شد بورودش همگی لاجل احترام قیام کردند ثابت هم برخاست و تعارف کرد اما جای خود را که در صدر مجلس واقع شده بود باو نداد بعد نشستند و ثابت دنباله صحبت را گرفته و با لحنی مهمین‌تر از سابق سخن را ادامه داد و بعد از ربع ساعت مطلب را ختم و دوباره با سید تعارف کرد این شخص که از جسارت و بی‌اعتنائی



ثابت خشمگین شده بود خیره خیره باو نگر بسته پرسید تو چرا بدزفول آمدی جواب داد شنیدم اهل دزفول مسلمانند و میدانستم که مسلمانها منتظر ظهور قائم آل محمد و رجعت حسینی هستند آدم بگویم قریب نود سال است قائم ظاهر شده بعد هم رجعت حسینی واقع گشته تا خبردار باشند و مثل یهود و نصاری که بسبب انکار حضرت رسول کافر شدند بعلت انکار این دو ظهور اعظم بضاللت نیفتند سید معترضانه گفت پس چرا ده سال پیش نیامدی جواب داد برای اینکه آنوقت ناخن علمای سوء بلند بود و آمدم خطر داشت اما اکنون ناخنشان گرفته شده لهذا حالا آمدم و اگر بفرمائید چرا ده سال پیش ترسیدی و احتیاط کردی عرض می‌کنم این عمل را از محمد رسول الله آموختم چه که آن حضرت وقتیکه مشرکین مکه ناخن داشتند در غار پنهان شد و از شرشان گریخت و بعد که ناخنشان گرفته شد آمد مکه را فتح کرد حالا من حاضریم با آقایان علما با هر دلیلی که مقبولشان باشد درباره‌ی این امر گفتگو کنم تا حق از باطل جدا شود سید گفت ما اینطور ساده حرف نمی‌زنیم بلکه مذاکرات ما باید نوشته شود ثابت گفت به به بسیار خوب دیگر چه بهتر ازین سپس رو بحضار آورده گفت آقا کدام کس می‌باشند که مایلند فرمایشاتشان روی کاغذ بیاید جواب دادند که ایشان جناب حاجی سید محمد فاضل همدانی هستند و فی الفور چند دسته کاغذ حاضر کردند ولی سید گفت اینجا گفتگو کردن حاصلی ندارد چه در مجلسی که همچو منی طرف صحبت است باید چند صد نفر حاضر باشند ثابت گفت آقایان مثلی بیادم آمد اگر اجازه می‌دهید عرض کنم حاضران گفتند بفرمائید گفت شخصی وارد مجلسی شده گفت در راه نره شیر بزرگی بمن حمله کرد من هم شمشیر کشیده چنان بر دهانش زدم که از شکمش گذر کرده از سر دمش بیرون جست و شیر درست بدونیم شد اهل مجلس گفتند آفرین بر این هنرمندی و زورمندی برویم جسد شیر را نشان بده تا ما هم تماشا کنیم آن شخص گفت شیری که چنین ضربتی خورده باشد مگر همانجا ایستاده است که شما او را تماشا کنید پرسیدند مگر چه شد گفت مثل برق فرار کرد و در رفت اکنون آقا هم مانند آن شیر قصد در رفتن دارد نه آقا جان وقت شلوغ کردن نیست من حاضریم با حضور یکنفر نماینده‌ی دولت حتی در مسجد جامع با شما صحبت کنم ولی اگر قصدتان چیز فهمیدن باشد در دزفول مجلسی از همین مجلس بهتر پیدا نمی‌شود بعد از حضار پرسید که چنین نیست گفتند درست است ثابت شروع به صحبت کرد و تا عصر آزادانه و بی‌پروا نطقش طول کشید و سید در تمام این مدت ده کلمه حرف نزد حضار گفتند آقا آخر شما هم چیزی بفرمائید او روی کاغذ نوشت که بیائید به مسجد تا جواب شما را بدهم ثابت آن نوشته را برداشت و نوشته‌ی دیگری باو داد که با نماینده دولت به مسجد هم حاضر می‌شوم این مجلس که

منقضی شد در شهر ولوله افتاد و گفتگوی سکوت مغلوبیت آمیز سید ورد زبانها گشت دو سه روز بعد آخوندها که همان سید هم جزو آنها بود در منزل عباس خان نامی از محترمین برای چاره‌جویی و اعاده‌ی حیثیت بربادرفته سید جلسه کردند شیخعلی که از آخوندهای متنفذ بود بحاجی سید محمد پرخاش کرد که تو چرا بایستی چنین نوشته‌ی بدهی و آبروی مسلمین را ببری آخر بزرگان بهائی که در طهران نشسته‌اند می‌دانند که در شهرها مثل من و توئی هم پیدا می‌شود آنها کسانیرا بولایات می‌فرستند که بتوانند جواب ما را بدهند اگر چنین اشخاصی را نداشته باشند اصلا مبلغ باطراف روانه نمی‌کنند اینجا مردم نمی‌دانستند هائی در دنیا هست یا نیست و اگر هست چیست تو با این ملاقات و کاغذ نوشتنت سند بخصم دادی و اهالی را بر علما شوراندی حالا مصلحت درین است بهر تدبیری باشد این مبلغ را بیرون کنیم بالاخره پول زیادی جمع کرده همان شب نزد رئیس نظمیته برده التماس کرده بودند که اگر ممکن باشد این شخص را اخراج کنید و الا نوشته حاجی سید محمد را بگیرید بامداد فردا پلیس بخانه ثابت آمده گفت رئیس نظیمه شما را طلبیده پرسید پیش از خوردن چائی بیایم یا بعد جواب داد اولین کار رئیس این است که شما را ملاقات کند ثابت فورا روانه شده در نظیمه باطاق رئیس رهنمائی گشت و او بعد از تعارفات رسمی پرسید آقا شما چند وقت است که به دزفول تشریف آورده‌اید جواب داد سیزده روز است گفت چرا وقتیکه آمدید به من خبر ندادید گفت مگر رسم است که هرکس وارد شهر می‌شود به شما خبر بدهد گفت همه کس نه اما اشخاصی مانند شما که از آدمهای معمولی نیستید آری حالا بفرمائید برای چکار به دزفول آمدید جواب داد برای تبلیغ امر حضرت بهاءالله رئیس گفت ملت بهائی گفت بهائیت رسمی نیست تا نماینده داشته باشد گفت می‌خواهیم کمکم رسمیت پیدا کنیم رئیس گفت دولت چنین اجازه‌ی بشما نخواهد داد گفت دولت هم اجازه داده شما خیر ندارید رئیس پرسید کی داده جواب داد متحدالمالی که در سال 1305 آمد که مذاهب آزادند همان عبارت از اجازه است رئیس گفت آن متحد المال راجع به مذاهب اربعه یعنی مسلمان و زردشتی و نصرانی و کلیمی است ربطی بطایفه بهائی ندارد ثابت گفت که از قبل هم رسمیت داشتند رئیس پرسید پس مال شماست جواب داد که البته رئیس گفت من باین چیزها کار ندارم شما الساعه باید از شهر خارج شوید و بهر طرفی که مایلید بروید مانند شما صلاح نیست چند شب است که برای محافظت شما پاسبان می‌فرستم ثابت گفت رفتن من مستلزم یکی از دو چیز است رئیس گفت بفرمائید گفت یا شما به من بنویسید که چون مانند تو طوری باعث اعتشاش شهر می‌شود که من از جلوگیری عاجز خواهم شد لهذا باید بروی یا اگر نوشتن چنین چیزی برای شما صلاح نیست مرا با مامور

بیرون کنید رئیس گفت عجب پیشنهادی می‌کنید آنگاه با تغیر گفت می‌کشندت گفت چه عیب دارد بکشندم پرسید مگر نمی‌ترسی گفت خدا نکند که بترسم اگر می‌ترسیدم که بهائی نمی‌شدم گفت پس خطی بدهید که اگر خطری متوجه شما شد ما مسئول نباشیم گفت من می‌نویسم و اینجا می‌گذارم که اگر مختصر اهانتی به من شد رئیس نظمی و رئیس امنیه و رئیس عدلیه و حاکم شهر همه مسئولند گفت چرا مگر شما نگفتید که نمی‌ترسم گفت نترسیدن من که نباید سبب بی‌نظمی شهر بشود شما شهر را منظم نگاهدارید من اگر خواستم می‌ترسم و اگر خواستم نمی‌ترسم رئیس پرسید شما قرار است که چقدر در دزفول بمانید جواب داد شش ماه ماموریت خوزستان دارم گفت پس هرکس به منزلتان آمد به ما خبر بدهید ثابت گفت به منزل ما هم دوست می‌آید و هم دشمن آمدن دوست که خبر دادن ندارد ولی دشمن که آمد به چشم رئیس گفت لابد از ترس خودتان گفت آری لازم است که آمدن دشمن را به شما اطلاع بدهم رئیس گفت با حاجی سید محمد چه نزاعی داشتید ثابت هرچه واقع شده بود شرح داد رئیس گفت نوشته‌اش را بدهید ببینم ثابت آن را بیرون آورده داد و گفت نوشته او برای من ارزشی ندارد اما خوب است که شما هم علما را بشناسید گفت ما می‌شناسیم و خوب می‌دانیم که هیچ در چینه ندارند ثابت خداحافظی کرده بیرون رفت بعد حاکم دنبالش فرستاد و از قضایا پرسید آنجا هم وقایع را بیان کرد وقتیکه حاکم از نوشته جویا شد گفت نزد رئیس نظمی است مختصر یکماه دیگر با موفقیت در آنجا مانده بعد بسایر نقاط سفر کرد.

حکایت دوم این است که در همین سنه زمانی که عبورش به محمره که اکنون خرمشهر نامیده می‌شد افتاد بامر محفل محل در منزلی اقامت گزیده مشغول تبلیغ گردید شبی درحالیکه جمعی از احباب حضور داشتند سه ساعت از غروب گذشته ماشاءاله خان کرمانشاهی رئیس نظمی بی‌خبر با دو نفر پلیس وارد شد چون چشمش بقطعه‌ی اسم اعظم خط مشکین قلم که بر دیوار آویخته شده بود افتاد پرسید این چیست ثابت گفت کلمه‌ی یابهاءالابهی است شما که الحمدلله باسوادید این خط هم که خوانا و زیباست پرسید الله ابهی چه چیز است که شماها بهم می‌گوئید و چه معنی دارد جواب داد الله ابهی سلام ماست و معنایش اینکه خدا مثل آفتاب روشن است رئیس گفت مگر خدا پیش از این تاریک بوده که حالا روشن شده باشد ثابت گفت الله اکبر که در اسلام گفته می‌شود مگر دلیل است که قبلاً خدا کوچک بوده که بعد بزرگ شده باشد رئیس گفت این حرفهای شما بیخود است چرا که بعد از محمد دیگر پیغمبر نمی‌آید و در قرآن نوشته شده هرکس بیاید و ادعای پیغمبری کند باید کشته شود ثابت

گفت در قرآن که چنین چیزی نیست اما این مطلب هست که حضرت بهاءالله در بغداد ظاهر می‌شود و مردم را بخود دعوت می‌کند رئیس این حرف را که شنید رو بیکی از دو نفر اژان کرده گفت علی برو دنبال فلان آخوند بگو با قرآنش الان بیاید اینجا ثابت گفت آن آدمی که می‌خواهید بیارید باید در شهر عالمتر از او کسی نباشد قرآنی را هم که می‌آورد ترجمه‌دار باشد رئیس گفت عالم درجه اول شهر را نمی‌توان باینجا احضار کرد اگر چنین شخصی را می‌خواهید ما باید به منزلش برویم ثابت گفت چه ضرر دارد ما می‌رویم حالا من تنها بیایم یا اینها هم بیایند جواب داد همه بیایند پس جمیعاً برخاستند و به معیت رئیس نظمیة بخانه آخوندی بنام آقا سید عبود رفتند که در آن دیار دانشمندتر از او کسی نبود از قضا در منزلش روضه‌خوانی داشت و قریب سیصد نفر حاضر و بسیاری از آنان معمم و معبا بودند ثابت که چشمش به آن جماعت افتاد گفت به به چقدر عبا و عمامه در اینجا است و چون آن اوقات می‌بایست بحکم شاه ایران تمام ایرانیان لباس متحدالشکل و کلاه پهلوی بپوشند مردم بگمانشان که ثابت مامور اجرای این حکم است و آمده که عمامه و عبا را از سرودش مردم بردارد لهذا شروع به التماس کرده مهلت می‌طلبیدند رئیس نظمیة چند فحش به آنها داده گفت زود بروید گم شوید آنها خوشحال شده بیرون رفتند جز هفت نفر که رئیس آنها را نگهداشت و به پسر صاحبخانه گفت اگر می‌خواهی ترا بنظام وظیفه نبریم سیگار و میوه و چائی حاضر کن از این سخن پسر و پدر و مادرش گمان بردند ثابت رئیس نظام وظیفه می‌باشد که در این وقت شب برای غافلگیر کردن پسرشان آمده است لهذا پسر بگریه افتاد و مادر شیون آغازید و پدر درحالیکه رنگ خود را باخته بود بدو زانوی ادب نشسته گفت بفرمائید چه خر است آیا قصد دارید پسر مرا ببرید رئیس گفت نه این آقا مبلغ بهائیان است آیهئی از قرآن برای من خواند که می‌گوید دلالت بر ظاهر شدن بهاءالله از بغداد دارد من هم ایشان را پیش شما آوردم تا جوابش را بدهید آقا سید عبود قدری بحال آمده گفت خیلی خوب باز هرچه باشد مبلغ بهائی از مامور نظام وظیفه بهتر است آنگاه رو به ثابت آورده گفت مطلب خود را بفرمائید ثابت گفت در قرآن می‌فرماید (لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین) مقصود از این آیه مبارکه چیست جواب داد پارسال یکنفر کشیش مسیحی هم در هیئت علمای اسلامی مصر همین آیه را پرسید و گفت اگر در قرآن همه چیز ثبت است چراغ برق در کجایش ذکر شده یکی از علما جواب داد در این آیه (مثل نوره کمشکوة فیها مصباح) ثابت گفت حضرت آقا یک نفر صاحبخانه‌ی دقیق که قوطی کبریت خود را در دفتر ثبت می‌کند ایا جعبه‌ی جواهرش را از قلم می‌اندازد گفت استغفرالله ثابت گفت چراغ برق در مقام اهمیت مانند قوطی کبریت است و مسئله‌ی

صاحب الامر مانند جعبه‌ی جواهر حالا بفرمائید راجع بصاحب الامر چه آیه‌ی در قرآن موجود است آقا بعد از قدری تأمل گفت الله اعلم ثابت گفت اجازه بدهید من عرض کنم گفت بفرمائید ثابت چند آیه در این زمینه خواند و شرح داد آقا از بسکه حواسش پرت بود می‌خواست بگوید این تفسیرهایی را که شما می‌کنید قبول ندارم پی‌درپی می‌گفت من این قرآن‌ها را قبول ندارم عقلی عقلی یعنی برهان عقلی باید اقامه شود رئیس نظمی گفت اگر عقلی باشد که من هم عقل دارم و مقصودش این بود که ما برای پرسیدن معنی آیه قرآن اینجا آمده‌ایم اما بسخن او کسی گوش نداد و حرفش در میان لا و نعم آخوندها گم شد بالاخره ثابت گفت خیلی خوب دلیل عقلی بفرمائید آقا گفت لابد خدائی هست که آری پرسید ناچار واسطه‌ئی هم لازم است؟؟؟ پرسید از این واسطه‌ها کدام را شما قبول دارید ثابت گفت حضرت موسی را پرسید بچه دلیل جواب داد دلیل لازم نیست زیرا خدائی را که همسایه‌ی دست چپ و همسایه دست راست هر دو بگویند مال شماست صاحبخانه هم که آن را متصرف و مدعی مالکیت است دیگر محتاج باثبات نیست در این مورد هم شما که مسلمانید می‌گوئید موسی حق است مسیحی هم که بحقانیت موسی معترف است موسوی هم که موسوی است دیگر برهان چه لزومی دارد اما شما مدعی دارید چه که موسویان و عیسویان هر دو منکر شما می‌باشند پس بر شماست که دین خود را ثابت کنید صاحبخانه بیش از دو ساعت زحمت کشید تا قبولانید که دین باید باقتضای زمان باشد و فی‌الواقع کاری را که می‌بایست ثابت بکند او کرد بعد ثابت گفت خیلی خوب حالا کدام دین است که با مقتضیات زمان حاضر توافق دارد رئیس گفت دین اسلام ثابت گفت الان خواهیم دید آنگاه از او پرسید شما چند سال است رئیس نظمی اینجاستی جواب داد سه سال پرسید در این مدت دزد گرفته‌اید یا نه جواب داد گرفته‌ام پرسید دست چند نفرشان را بریدید جواب داد هیچ گفت در اسلام هرکس دزدی کرد باید دستش بریده شود ولی در بهائیت حبس و نفی می‌شود شما با دزد چه کردید گفت حبس کردم گفت حالا دیدید که شما احکام بهائی را اجرا می‌کنید. حاصل اینکه تا سه ساعت از نصف شب گذشته این محاورات مداومت یافت بعد با روح و ریحان از یکدیگر جدا شدند. باری جناب ثابت شرقی بطریقی که مذکور افتاد در میدان خدمت جولان می‌کرد تا وقتیکه بفرسود و در سه چهار ساله آخر عمر بعلت فتور قوای بدنی و استیلاي امراض گوناگون مجبور بر ترک مسافرت شد و در مدینه‌ی اصفهان که اهل بیتش آنجا سکونت داشتند مقیم گشت و بالاخره در چهارم آبانماه سال 1340 شمسی پس از آنکه مدتی بستری بود از اوجاع جسمانی و آلام دنیوی خلاص گردید و جسدش بعزت و اعزاز در گلستان جاوید اصفهان بخاک سپرده شد. از جنابش اولادی چند

از پسر و دختر باقی ماندند که همگی در ظل امر مبارک بسر می‌برند و هریک فراخور استعداد خویش بخدمت نیز موفق می‌باشند.

حال این تاریخچه را با درج لوحی از خامه‌ی حضرت مولی‌الوری به پایان می‌بریم و ان لوحی است که بعد از چوب خوردن در بندرعباس بصرف اراده مبارک بخط خودشان باعزاز ثابت شرف صدور یافته در صورتیکه در آن باره عریضه‌ئی عرض نکرده بوده است و هو هذا:

هو الله

جناب آقا محمد- علیک بهاء الله و ثنائه فی الملک و الملكوت اسئل الله ان يجعلک مصباح الهدی و سراج التقوی فی زجاج یوقد و یضیی بین الارض و السماء و یرفع ذکرک بین الملاء الاعلی و یقدر لک ما یعطیک فی المقربین من اهل السماء بما تحملت ؟؟؟ ای رب هذا رقیقک الوفیق تجرع الرحیق فی کاس انیق و انجذب بحبک انجذاب الحربا الی شمس الضحی یتهافت کل الفراش حول سراج رب انبت فی جناحیه اباهر القوة و القدرة و قوادم العزة و المنعة تطیر الی اعلی معارج الفلاح و اسعی مراقی النجاح و کن ظهیرا و نصیرا له فی کل الاحوال انک انت القوی المتعال.

عبدالبهاء عباس

تصویر ص 174 پی دی اف

جناب آقا شیخ محمد علی قائی

مرحوم آقا شیخ محمد علی اخوی زاده‌ی حضرت فاضل قائی از فضلالی محترم و برازنده‌ی این امر مبارک بود آن جناب دارنده قامتی بلند و اعضائی متناسب و سیمائی جذاب و چشمانی نافذ و در نشست و برخاست و همچنین در مشی و خرام صاحب وقار و مهابت بود نطقی فصیح و صوتی بسیار ملیح داشت بطوریکه هنگام تلاوت آیات و مناجات مستمعین را منقلب می‌نمود بارها دیده شد که در بین آیات و مناجاتی که تلاوت می‌کرد اشک از چشمهای بعضی از حضار جاری است. آن مرحوم خط نسخ و نستعلیق را خیلی خوب می‌نوشت و در انشای منشآت نیز صاحب حسن سلیقه و لطف قریحه بود اکثر ایامش در عشق آباد گذشت و در آنشهر تاریخی و مهم مادام‌الحویات معزز و محبوب القلوب بود. اغیار آن مدینه هم بنظر احترام بایشان می‌نگریستند و در کوچه و بازار تکریم

و تعظیمش می‌نمودند. در عشق آباد شخصی بود بنام زبیل<sup>1</sup> از اهل قفقاز و سردسته اشرار و الواط که در زمان حکومت تزاری جمیع اهل شهر از شرارت او خائف بودند حتی اعضای حکومت از او چشم می‌زدند و از دستگیری و مجازاتش خوب داشتند و حرکات جنایتکارانه‌اش را نادیده می‌انگاشتند تا بالاخره محبوس و در محبس مقتول گشت این شخص با وصف آنهمه شرارت هر موقع که چشمش بجانب شیخ می‌افتاد سلام می‌کرد و احترام بجا می‌آورد و گاهی هم سفارش می‌داد دسته گل قشنگی می‌بستند و آن را خود بدست گرفته می‌آورد و با خضوع تمام به مرحوم شیخ تقدیم می‌کرد علتش این بود که آن مرحوم وقتیکه بر سر لطف بود با رقت کلام و رخامت آهنگ نفوس را مفتون خویش می‌کرد بهمین سبب احباب بدو ارادت داشتند و هرگاه تغیر می‌کرد سکوت می‌نمودند روزی در ایوان بزرگ مدرسه‌ی پسرانه عشق آباد مجلسی آراسته شد و او لوح مبارک مانکچی را تلاوت می‌کرد چون به این بیان مبارک رسید که می‌فرماید (گفتار درشت بجای شمشیر دیده می‌شود و نرم آن بجای شیر) سکوت نمود و بعد گفت من هر وقت که بامثال این بیانات می‌رسم از تلاوتش خجالت می‌کشم.

بهر حال مرحوم شیخ شخصیتی داشت که بزرگی و آقائی بر پیکر موقرش می‌زیبید مردی متدین و پارسا بود و فراست و کیاستی داشت که کمتر نظیرش در اشخاص دیده می‌شد چه با یک نظر دوست را از دشمن و موافق را از منافق تشخیص می‌داد.

مرحوم شیخ از تاریخ امر اطلاعی جامع داشت و علاوه بر استحضار از وقایع کلی و جزئی امرالله مانند صاحبان علم الانساب عرب جمیع خانواده‌های بهائی ایران را می‌شناخت و نام فرزندانشان را می‌شمرد و چنان بخوبی جریان تاریخ را بیان می‌کرد که مستمع بطرب می‌آمد و بسیاری از مبتدیان منصف بر اثر استماع تاریخ تنها مؤمن می‌شدند.

مرحوم شیخ بعلم موسیقی ایرانی نیز عالم بود و هفت دستگاه مشهور را می‌دانست و خواندن می‌توانست چنانکه دفعه‌ئی یکی از خوش آوازهای احباب برای عید رضوان به جمعی از اطفال مدرسه عشق‌آباد یروود می‌آموخت و هر روز جناب شیخ هم که در آن تاریخ مدیر مدرسه بود برای سرکشی حاضر می‌شد. بخاطر دارم روزی معلم سرود به مناسبتی برای جناب شیخ یکی از آهنگهای موسیقی را خواند و بعد خودش از آواز خود مدح کرد. مرحوم شیخ هم تصدیق کردند و بعد باو گفتند

---

<sup>1</sup> بر وزن سهیل

فلان آهنگ را می‌دانی گفت بلی و شروع بخواندن نمود. جناب شیخ گفتند درست نخواندی و خود آهسته بنای خواندن گذاشتند بحلاوتی که روح را به اهتزاز می‌آورد و آن شخص خواست آن آهنگ را بیاموزد و به تقلید جناب شیخ بنای خواندن گذاشت لکن نتوانست. جناب شیخ دوباره خواندند و او تقلید کرد و از عهده برنیامد دفعه سیم یا چهارم که نتوانست حق آهنگ را ادا کند گفت جناب آقا شیخ محمد علی من نمی‌توانم مثل شما بخوانم.

مرحوم شیخ چنانکه اشاره شد صاحب وقار و مهابت بود و در حال عادی احدی جرأت نداشت که در حضورش حرکتی برخلاف ادب بنماید خصوصاً شاگردان مدرسه که در سر درس او یاری روگرداندن برآست و چپ نداشتند و چنان خود را جمع می‌کردند که کسیکه ندیده نمی‌داند چگونه آن اطفال که در ساعات درس جناب آقا شیخ حیدر و سایر معلمین آرام نمی‌نشستند در ساعت درس او آنطور ساکت و رام می‌شدند.

مرحوم شیخ با جناب آقا شیخ حیدر رفیق یگانه بود و غالب اوقات با یکدیگر آمیزش داشتند گاهی باحباب می‌فرمود نگاه به نطق جناب آقا شیخ حیدر نکنید که چندان روانیست ایشان دریائی از علمند و عمق بیانات ایشان بقدری است که هر جمله‌ئی از آن می‌تواند سرمایه برای خطابه‌ی یکی از فضلا قرارگیرد مختصر اینکه افق آن دو مرد محترم با هم گرفته بود و به یکدیگر ارادت می‌ورزیدند یک لوح هم از خامه‌ی حضرت عبدالبهاء بنام دو نفر آنها نازل گشته است. جناب آقا شیخ حیدر در مجلس مسامره‌ئی که در تاریخ دوازدهم سن‌تیاپر سنه 1933 میلادی از طرف احبای عشق‌آباد بیاد جناب شیخ محمد علی برپا شده بود ضمن بیان تاریخچه ایشان این عبارات را فرموده بود:

(خصائص طبیعی جناب آقا شیخ محمد علی از این قرار است اولاً حسن شمایل با قد رسا و اعضای متناسب و موی فراوان ثانیاً حسن صورت مخصوصاً حضرت عبدالبهاء در وصف صوت ایشان می‌فرمایند اگر ابو موسی اشعری که یکی از اصحاب حضرت رسول بود یک مزار از مزامیر آل داود را دارا بود خداوند به شما شش دانگ مزامیر آل داود را عطا نموده است سوم حسن خط چهارم وقار طبیعی با حسن گفتار و فصاحت بیان پنجم نیز از خانواده‌ی علم و هم از اعیان و اشراف محسوب می‌شدند ششم دید صحیح داشته‌اند یعنی در آدم‌شناسی مهارت کاملی داشتند هفتم حضرت بهاء‌الله و حضرت عبدالبهاء عنایت‌های فوق‌العاده به تنزیل الواح در حق ایشان فرموده‌اند هشتم محل



اطمینان حضرت عبدالبهاء بوده‌اند نهم در مقابل ازلیها و ناقضین و متزلزلین در اثبات این امر نازنین و حقانیت مرکز عهد و میثاق الهی پیوسته جهد و کوشش می‌کردند. انتهی

اما ترجمه احوال جناب آقا شیخ محمد علی بطوریکه از خانم و فرزندان ایشان تحقیق شده بشرح ذیل است:

جناب آقا شیخ محمد علی در سنه 1277 هجری قمری در قریه‌ی نوفرست که دهی است از توابع بیرجند متولد شده نام پدر ایشان ملامحمد حسین است که یکی از برادران حضرت نبیل اکبر یعنی جناب فاضل قائنی اعلی الله مقامه بوده زیرا حضرت فاضل پنج برادر داشته‌اند که کلا از برکت اقدامات ایشان از معین ایمان نوشیده بودند و جمیعا معتقدات باطنیه‌ی خود را از بیم اعداء پوشیده می‌داشتند که از جمله‌ی آن پنج نفر ملامحمد حسین پدر جناب آقا شیخ محمد علی بوده که دو پسر و دو دختر داشته دخترانش یکی ببدرالنساء و دیگری بزیب النساء تسمیه گردیده و پسرانش یکی جناب آقا شیخ محمد علی بوده و دیگری مرزا احمد خان که پس از رشد و بلوغ وارد خدمات دولتی گشته و به لقب احتشام‌الوزاره ملقب گردیده.

بار یجناب شیخ در نوفرست به مکتب رفت و مشغول تحصیل سواد فارسی و مقدمات عربی گردید چون بدوازده سالگی رسید والدینش بفاصله‌ی یک هفته درگذشتند و جناب شیخ با برادر و خواهرش در تحت سرپرستی و تربیت عمویش ملاآقا علی قرار گرفتند چون یک سال از این پیش آمد گذشت ملاآقا علی جناب شیخ را با پسر خویش ملامحمد حسن برای تکمیل تحصیلات به مشهد روانه کرد و آن دو مدت پنج سنه بفرآگرفتن علوم دینی مشغول گشتند چنان شیخ علاوه بر معارف متداوله‌ی بین طلاب بطب قدیم نیز مایل بود و در پیش خود گاهی آن را مطالعه می‌نمود و مختصر اطلاعاتی در این رشته نیز بدست آورد و چون از ایمان پدر و عموها بی‌اطلاع بود وقتیکه می‌شنید که عمل بزرگوار و دانشمندش حضرت فاضل قائنی مورد تعقیب دولت و علمای ملت است متحیر می‌شد زیرا نمی‌دانست که ایشان بجرم بهائیت در بدر شده‌اند.

در این اثنا بوسیله جناب ملا علی بجستانی از امرالله آگاه گشته و فهمید که عمویش حضرت فاضل بچه سبب آواره‌ی بلاد و دیار شده است لذا شوق ملاقات زمان اصطبار را از ایشان گرفت و بجستجوی عم محترم خود از مشهد بیرون آمد و بگمان اینکه ایشان از ایران بترکستان رفته‌اند بجانب عشق آباد

شتابید لدی الورود در کاروانسرائی منزل کرد و چون احدی از احبا را نمی‌شناخت مدتی طول کشید تا دانست که جناب حاجی محمد کاظم اصفهانی یکی از بهائیان است روزی سراغ منزلشان را گرفته بخانه ایشان ورود کرد جناب حاجی محمد کاظم بخیالش که این جوان معمم مردی روضه‌خوان است لذا گفت جناب آخوند حال موقع روضه‌خوانی گذشته چرا که ماه محرم و صفر سپری شده آقا شیخ محمد علی گفتند من برای روضه‌خوانی نیامده‌ام بلکه به سراغ عمویم حضرت فاضل زحمت افزا شده‌ام حاجی محمد کاظم وقتیکه بهویت جناب شیخ واقف شود ایشانرا اکرام و احترام کرد و اظهار داشت که ما مدتهاست انتظار مقدم حضرت فاضل را می‌کشیم ولی ایشان باین شهر تشریف نیاورده‌اند و معلوم نیست که در کجا هستند. جناب شیخ ناچار از عشق آباد به مشهد مراجعت کرد و لدی‌الورود به منزل جناب ملاعلی بجستانی رفت و دید که حضرت فاضل نیز جدیداً وارد مشهد شده در منزل ملاعلی اقامت دارند جناب شیخ از عموی خود خواهش کرد که در خدمت ایشان باشد و بهر جائیکه می‌روند همراهی کند حضرت فاضل فرمودند من پیوسته چه در سفر و چه در حضر درخ طرم و هرکس هم که با من باشد از شرّ دشمن ایمن نتواند بود بهتر این است که تو از این اندیشه منصرف گردی و خود را بزحمت نیندازی جناب شیخ عرض کرد من در ملازمت عم عزیز از هر بلائی که بصرم بیاید باک ندارم حضرت فاضل موافقت فرمود و جناب شیخ با پسر عموی خود ملامحمدحسن که قصد مراجعت بنوفرس داشت وداع کرده بحضرت فاضل پیوست و باتفاق ایشان بطهران رفتند جناب فاضل برای سرکشی از خانواده‌ی خود به قزوین تشریف بردند و جناب آقا شیخ؟؟؟ محمد علی در یکی از حجرات مدرسه‌ی حاج شیخ هادی منزل گرفت و طولی نکشید که حضرت فاضل نیز با عائله خود که عبارت از یک زن و یک دخترشان باشد بطهران کوچیده اقامت فرمودند لکن چنانکه در شرح احوال خودشان مرقوم گردید همواره تحت تعقیب اعداء بودند و هر هفته از محله‌ی که سکونت داشتند به محله‌ی دیگر منتقل می‌شدند و با جناب شیخ برای خبرگیری از احوال یکدیگر مکاتبه می‌نمودند تا آنکه از شدت تعقیب اعداء عرصه بر حضرت فاضل بسیار تنگ شد و مجال درنگ نماند و با صلاحدید حضرات ایادی امرالله بر یک الاغ لاغر سوار شده راه خراسان را پیش گرفتند.

جناب شیخ بعد از چند روز خبردار شد که عم محترمش یکه و تنها بخراسان رفته است لذا فوراً بر شتری سوار گشته بدنبال ایشان روانه شد و در محلی موسوم به (کوچک باغ) یا (کشک باغ) به

حضرت فاضل رسید و آن نقطه نزدیک شهر سبزوار است و بالجمله با یکدیگر بسبزوار رفته در کاروانسرای شاه عباسی منزل کردند و شرح گرفتاری حضرت فاضل در سبزوار و استخلاص ایشان تا موقع ورودشان به عشق آباد در تاریخچه حضرت فاضل در جلد اول این کتاب مرقوم گشته و در اینجا تکرار نخواهد شد. بار یورود حضرت فاضل و جناب شیخ به عشق آباد در اوایل سنه 1309 هجری قمری بود حضرت فاضل پس از چندی باتفاق جناب ابوالفضایل ببخارا تشریف برده بعد از مدت کوتاهی صعود کردند و بلافاصله بوسیله‌ی تلگراف این خبر به عشق آباد رسید و جناب آقا شیخ محمد علی با حرقت تمام به بخارا رهسپار شده در تشییع جنازه‌ی عم عظیم الشان حاضر گشت بعد از برگزاری مراسم تعزیت به عشق آباد مراجعت کرد و متجاوز از یک سنه در آنجا مقیم بود و بعد برای ملاقات بازماندگان حضرت فاضل به طهران رفت و چون حضرت فاضل در نوفرست ضیاع و عقاری داشتند برای فروش آنها با زن عمو و دختر عمو بنوفرست رفتند و دو سال در آنجا اقامت کردند تا املاک را بقیمت نازلی فروختند سپس با شخصی از ساربانان آنجا که شتر بسیاری از خود داشت عازم مشهد گردیدند. شتردار مزبور شخصی معاند و متعصب و باطنا درصدد ایزدای جناب شیخ بود آقا شیخ محمد علی این معنی را بفراست دریافت و برای جلوگیری از شرارت و بروز خبث طینت او در هر منزلی یک رأس گوسفند می‌خرید و آن را ذبح می‌کرد و بشتردار و آدمهایش می‌خورانید و مفاد این بیت سعدی را بکار می‌بست که

با بداندیش هم نکوئی کن      دهن سگ بلقمه دوخته به

عاقبت به مشهد رسیدند و شتردار آنان را در کاروانسرائی جنب صحن آستانه قدس رضوی علیه السلام فرود آورد و خود نیز در آنجا منزل کرد تا بتواند نیت سوء خود را درباره‌ی جناب شیخ اجرا کند جناب شیخ که متوجه این مطلب بود بزن عمو و دختر عمویش گفت که من ببهانه‌ی وصول طلب سوار می‌شوم و از دروازه‌ی نیشابور خارج می‌گردم شما هم بعد از من حرکت نمائید و همین کار را کرد یعنی به شتردار گفت من در دهات اطراف مشهد مطالباتی دارم که برای وصول آنها می‌روم و مراجعت می‌کنم اگر دیر کردم حضرات بروند من که آمدم به دنبال آنها روانه خواهم شد و باین تدبیر خود را از او خلاص کرده روانه شد و فردای آن روز عیال فاضل و صبیبه‌اش بار سفر بسته با قافله از پی روانه شده در راه به جناب شیخ رسیدند. بهرحال حضرات به سبزوار وارد شده در یکی از کاروانسراها منزل نمودند جناب شیخ برای خرید بعضی از مایحتاج به بازار رفت و قتی که

از راسته بازار عبور می‌کرد شخصی سروپابرنه‌ئی از دکان نجاری بیرون آمده پیش دوید و سلام کرده شروع به احوالپرسی نمود جناب شیخ هم جوابش را می‌داد لکن او را نشناخت اما آن شخص مرد نجاری بود که مدتی در زمین اعظم (محوطه‌ئی که مشرق الانکار در آن بنیان شده) عشق آباد برای احباء مزدوری می‌کرد و جناب شیخ را در آنجا دیده و شناخته بود باری نجار خود را به ایشان شناسانید و بعد اظهار داشت که من در اینجا کسب بی‌رونق شده و خیلی مفلوک و پریشان گشته‌ام و انتظار مساعدتی از شما دارم جناب شیخ حواله‌ئی به مبلغ چند تومان نوشته بدستش داد و خود روانه شد که بار سفر بر بندد ساعتی نگذشته بود که ناگهان نجار با چند فرارش به کاروانسرا آمدند و به جناب شیخ گفتند یا برویم که ترا خواسته‌اند جناب شیخ ناچار روانه گردید و بعد که بدار الحکومه رسیدند حاکم اظهار داشت که این مرد مدعی است که از شما هشتاد تومان طلب دارد جناب شیخ قدر صحبت کرد و از بیاناتش فهمیدند که نجار دروغ می‌گوید و آن شخص که دید رسوا می‌شود فوراً بنای هیاهو گذاشت که یان شخص بایی است و از عشق‌آباد آمده حاکم و حاشیه‌نشینان مجلس بنجار پرخاش کردند که فضولی موقوف تو اگر مطالبه‌ئی طلب می‌کنی بچه مناسبت اسم مذهب بمیان می‌آوری او را که ساکت نمودند جناب شیخ گفتند آقا در عرض راهها از این قبیل مشتریان و طلبکاران بی سروپا بسیارند شما که سند بدستش داده‌اید مبلغی کمک کنید تا خفه شود و دنبال کار خود برود جناب شیخ مبلغی داد و سند را گرفته روانه شد. صبح روز بعد جناب شیخ دید که نجار مزبور با چند نفر از طلاب وارد کاروانسرا شده در جستجوی او هستند لذا فوراً عمامه را بزمین گذاشت و شب کلاه بر سر نهاد و آفتابه بدست گرفته بهمراهان خود گفت من رفتم شما از عقب خود را برسانید و از حجره بیرون آمده و سر را پائین انداخته از طرف دیگر کاروانسرا بیرون رفت و به تعجیل هرچه تمامتر از شهر خارج شد. اما طلاب تا مدتی در همان کاروانسرا دنبالش گشتند و در هیچیک از حجرات او را نیافته مأیوس شدند و پی کار خود رفتند و جناب شیخ چند فرسخ با سرعت پیاده راه پیموده بالاخره بقهوه‌خانه‌ئی رسید و با رنگ پریده و بدن خسته در آنجا نشسته چای طلبید قهوه‌چی و مردمان فضولی که در آنجا بودند از او ظنین شده گفتند از کجا می‌آئی و بکجا می‌روی جناب شیخ از شدت واهمه و پریشانی حواسش مختل بود و بجای اینکه بگوید از زیارت مشهد می‌آیم گفت قصد زیارت مشهد دارم و فی‌الوقت شد که اشتباه کرده لذا چایرا که نوشید برای رفع سوءظن حاضران براهی که آمده بود روانه شد و یک میدان که طی نمود راه را کج کرده برگشت و از پشت قهوه‌خانه با مقداری فاصله عبور کرد از قشا یکی از آنها او را دید و برافقا خبر داد قهوه‌چی و دیگران در

حقیقت بدگمان شده سر در عقبش نهادند جناب شیخ از بیم گرفتاری شروع بدویدن کرد و آنها هم قریب ربع فرسخ او را دنبال کرده عاقبت خسته شده مراجعت نمودند و جناب شیخ همینطور شب و روز طی طریق کرد تا به شاهرود رسید و در آنجا توقف نمود تا زن عمو و دختر عمویش به او ملحق گردیده بالاخره به طهران وارد شدند. جناب شیخ دو سال که گذشت یعنی در حدود سنه 1314 هجری قمری به موجب وصیت حضرت فاضل با صبیبه‌ی ایشان ازدواج نمود و دو سال دیگر هم در طهران مقیم شد و به نشر نفحات الهیه پرداخت و غالباً مشغول کتابت الواح بود تا آنکه فتنه‌ی ناقضین بالا گرفت و از حضرت مولی‌الوری مامور یزد گردید لذا بار سفر بسته به یزد رفت و در منزل جناب وکیل‌الدوله وارد شد و چند ماه با مساعدت حضرت ایشان کوشید تا موفق بقلع تزلزل بعضی از افغان و جمعی از احباب گردید و نیز موفق بهدایت گروهی از اغیار شد و بعد براه افتاده در اصفهان و توابعش چندی بخدمت پرداخت سپس در کاشان و قم خدماتی انجام داده پس از هفت ماه به طهران بازگشت.

جناب شیخ در طهران خدمات امریه را دنبال کرد و با نطق بلیغ صوت ملیح به تبشیر ترتیل مشغول بود و هفته‌ئی یک شب هم به محله کلیمی‌ها می‌رفت و بر حقیقت امرالله اقامه‌ی برهان می‌نمود در اثنای اقامت ایشان جناب ادیب مأمور مسافرت هندوستان گردیده بود تا فتنه‌ی نقض را بخواباند و اهمیت توجه به مرکز عهد و پیمان را باحباء بفهماند و مدتی طول کشید تا ایشان حرکت کردند و بدین سبب ازلیهای طهران بر ماموریتش واقف شده دانستند که ایشان از طریق اصفهان عازم هندوستانند لذا بهم مسلکان خود که مقیم اصفهان بودند اطلاع دادند آنها هم زمینه‌ی ضوضا را فراهم کردند بهر حال سه سال از اقامت جناب شیخ در طهران گذشته بود که ایشان هم مامور شدند با جناب ادیب بهند سفر کنند و این ماموریت بموجب لوح مبارکی با حواله‌ی یکصد تومان بایشان رسید جناب ادیب سه روز پیش از ایشان به اصفهان رفته بودند و جناب شیخ وقتیکه نزدیک دروازه‌ی اصفهان رسید از دور یکی از احبا را دید که با دست اشاره می‌کند که دنبال من بیائید و ضمناً بایشان رسانی که ابر غلیظی هوای اینجا را احاطه کرده و امر بر دوستان حق دشوار گشته و بالجمله آن شخص دو ساعت از شب گذشته جناب شیخ را بمنزل جناب میرزا اسداله خان وزیر ظل‌السلطان وارد کرد. جناب شیخ حیدر در خطابه خود که ذکرش گذشت در شرح احوال جناب آقا شیخ محمد علی راجع به چگونگی گرفتاری ایشان و قریب سیصد تن از دوستان بدست اشرار در اصفهان چنین گفته بودند...

(جناب آقا شیخ محمدعلی خودشان سرگذشت این وقایع را اینطور حکایت می‌کردند که بعد از اینکه ..... بدست اشرار گرفتار شدیم یک نفر عمامه از سر برداشت دیگری عبا را دیگری قبا را بعد پیراهن و کفش و جوراب را هم ربودند فقط یک زیرجامه ماند و چیز دیگری بجهت من نماند بعد یاشان را پس از فحش زیاد و صدمه‌ی بسیار کشان کشان از میان بازار عبور می‌دادند در این بین یک نفر شاطر نانوا با سیخ داغ نانوائی از دکان بیرون آمده به پشت ایشان ضربتی می‌زند که فوراً خون مانند فواره می‌جهد و بدنشان از ضرب چوب و چماق کبود می‌گردد و پس از آن ایشان را با چند نفر از احباء فراشها بخانه شیخ محمد تقی نجفی (ابن ذئب) می‌برند و در اطاق بزرگی روی زمین بی‌فرش جای می‌دهند و درها را محکم بسته می‌روند ولی باز اشرار دست بر نمی‌دارند و تا صبح پشت درها جمع شده می‌خواهند درها را بشکنند ولی آدمهای شیخ نجفی مانع می‌شوند جناب شیخ محمد علی حکایت می‌کردند که در آن شب تمام احبا سروصورتشان بقدری ورم کرده و کبود شده که یکدیگر را نمی‌شناختند در نیمه شب می‌شنوند که دو نفر از رفقایشان با هم خیلی آهسته صحبت می‌کنند و می‌گویند آیا آقا شیخ محمد علی بیچاره چه شد یقین در کوچه‌ها اشرار ایشان را کشته‌اند پس از شنیدن این حرفها جناب آقا شیخ محمد علی خود را آهسته آهسته بطرف آنها می‌رسانند می‌فهمند این دو نفر یکی جناب آقا سید مصطفی و دیگری جناب آقا میرزا آقای صحاف می‌باشند هر سه یکدیگر را می‌شناسند صبح همان شب دسته‌ی از طلبه‌های اشرار از مدرسه‌ها می‌آیند و دور اطاق را احاطه می‌کنند و بنای لعن و بدگوئی را می‌گذارند و با فراشهای شیخ نجفی اوقات تلخی کرده بهرنحوی بوده یکی از درهای را باز می‌کنند یک نفر از آنها که بسیار شرور بود واسمش ملاحیدر کاردی از کمر کشیده از محبوسین می‌پرسد که شنیده‌ام یک ملا میان شماها هست کدام است پس بطرف آقا شیخ محمد علی حمله آورده می‌گوید بگمانم همین باشد تماماً جواب می‌دهند که در میان ما ملا نیست ما تماماً یا تاجر یا کاسبیم ملا حیدر کارد را کشیده می‌گوید من می‌خواهم الان این را بکشم طلبه‌های دیگر می‌گویند که تا حکم از طرف شیخ نجفی نباشد ما هیچکدام این کار را نمی‌کنیم و نمی‌توانیم مختصر ملاحیدر چند مرتبه حمله می‌آورد و اشرار هم از بازار هجوم آورده خانه پر از جمعیت می‌شود فراشها در این بین جناب آقا شیخ محمد علی را با سایرین پنهانی از دریکه حیاط دیگر باز می‌شده از این اطاق خارج می‌نمایند و ایشان را در طویله‌ی سرپوشیده‌ی حیاط دیگر جا می‌دهند ولی اشرار بعد از دو ساعت باز ملتفت می‌شوند و در آنجا هم آنها را آسوده نمی‌گذارند و از پشت بام و سوراخهاییکه بجهت روشنائی گذاشته بودند سنگ و خاک ریخته بد می‌گفتند آن روز شب

می‌شود نایب الحکومه آدمهای خود را فرستاده حبسی‌ها را استنطاق می‌کنند آنهاست که از اهل اصفهان بوده‌اند و خانه داشته‌اند به منزله‌های خودشان روانه می‌نمایند بعد از جناب آقا شیخ محمد علی سؤال می‌کنند اهل کجائی ایشان در جواب می‌فرمایند از تجار طهران. می‌خواستیم از اینطرف عبوراً به شیراز بروم ندانسته منم گرفتار شدم اما یک مکتوبی از لباس غارت شده ایشان بدست اشرار افتاده بوده است طلبه‌ها دیده بودند که آن مکتوب با خط خوش و انشاء و املاء خوبی نوشته شده بود به جناب آقا شیخ محمد علی می‌گویند ما می‌خواهیم صاحب این خطر را پیدا کنیم ایشان می‌گویند من شخصی هستم تاجر و ابداً خبر ندارم می‌پرسند در اینجا با که آشنائی داری می‌فرمایند این سفر اول من است که به اصفهان آمده‌ام هیچکس را نمی‌شناسم می‌گویند اینطور نمی‌شود جواب می‌دهند حالا که شده است خلاصه فراشها در آخر شب جناب شیخ را که خوابیده بودند با کمال احتیاط از طویفه خارج نموده راه بسیاری دوری تا بیرون شهر می‌برند و بطوریکه اشرار ملتفت نشوند ایشانرا در خانه‌ی مخروبه‌ئی که یک اطاق مسکونی داشته و چند نفر پیرزن با یک ناخوش در آنجا بوده‌اند داخل می‌نمایند و ایشان را در یک اطاقی که سقف نداشته و تخمیناً مزبله بوده و سابقاً شخص مریض اسهالی در آنجا منزل داشته جا می‌دهند چون جناب آقا شیخ محمد علی برهنه بوده‌اند از لباس کثیف و پاره‌ئی که از همان مزبله و مال همان مریض بوده می‌پوشانند مشارالیه مدت یک‌هفته در این منزل بسر می‌برند باین منوال که روزها یکی از آن فراشتها غذائی بجهت ایشان می‌آورده و پیرزنهائیکه در آن خانه بوده‌اند حق مهمانداری را بجا می‌آورند و به فحش دادن و بد گفتن مشغول می‌شدند پس از مدت یک هفته دو نفر اطرافش می‌آیند و بجناب آقا شیخ محمد علی می‌گویند که شما بیش از این در اینجا نمی‌توانید بمانید باید بروید بیرون ایشان می‌گویند کجا بروم که هیچکس را در این شهر نمی‌شناسم می‌گویند آخر در طهران لابد از اهل اصفهان کسی را ملاقات کرده اسم یکی از آنها را بخاطر بیاور هرطور هست ما او را پیدا می‌کنیم ایشان جواب می‌دهند که یک نفر تلگرافچی یادم می‌آید که از اهل طهران و مامور در تلگرافخانه اصفهان است و خانه‌اش نیز در فلان محله است پس از آن سه ساعت از شب گذشته جناب آقا شیخ محمد علی را از آن خانه‌ی خرابه بیرون می‌آورند درحالتیکه یک فراش ده پانزده قدم از جلو و دیگری چند قدم از عقب می‌روند از بیرون شهر از راه بسیار دور از خرابه‌های اصفهان عبور می‌کنند تا می‌رسند بهمان محله و بهمان ترتیب از بازارچه‌ئی عبور می‌کنند در آن وقت شب هنوز بعضی‌ها دکانشان را نبسته بودند چونکه اینها را با این حال دیدند بیکدیگر خبر دادند که باید این از همان بابیها باشد و باشاره و کنایه همدیگر را حالی می‌کردند

فراشها ملتفت می‌شوند و نهیب می‌زنند که می‌بینید این بیچاره گدای تریاکی است بگذارید برود کارش نداشته باشید خلاصه بهر نحوی بود ایشانرا بدرب خانه تلگرافچی می‌رسانند در را می‌زنند شخص جوانی که برادر تلگرافچی بود بیرون می‌آید آقا شیخ محمد علی می‌گویند من فلان را می‌خواهم او می‌رود و پس از برگشتن می‌گوید که آقا می‌گوید من چنین کسی را نمی‌شناسم فراشها بزور جناب آقا شیخ محمدعلی را داخل خانه می‌کنند پس از التماس جناب آقا شیخ محمد علی آن شخص راضی می‌شود و از ایشان قول می‌گیرد که باید قبل از اذان صبح از اینجا بیرون بروید ایشان قبول می‌کنند فراشها می‌گویند حق الزحمه ما را باید بدهی ایشان می‌گویند می‌دانید که من هرچه داشتم بردند فراشها می‌گویند ماده تومان می‌خواهیم ولی بعد بسه تومان راضی می‌شوند جناب آقا شیخ محمدعلی از برادر صاحبخانه خواهش می‌کند که سه تومان بعنوان قرض بایشان بدهد او قسم می‌خورد که هیچ چیز در جیب نیست فراشها بنای فحاشی را می‌گذارند بالاخره آن جوان بیچاره ساعت بغلش را بیرون آورده بانها گرو می‌دهد و می‌گوید که بعد از سه روز بیائید و پولتان را در فلان نقطه در فلان وقت از من بگیرید فراشها راضی شده می‌روند جناب آقا شیخ محمدعلی شب را در آن خانه می‌مانند و صبح زود بخانه آقا میرزا اسدالله خان وزیر روانه می‌گردند و در آنجا در برجی که در گوشه‌ی باغی واقع بوده منزل می‌کنند و یکی دو روز در آنجا می‌مانند پس از آن یک شب ایشان را نزد نایب الحکومه‌ی ظل‌السلطان می‌برند اگر چه او اغیار بوده ولی نسبت بایشان اظهار محبت می‌کند و می‌گوید فردا یا پس فردا با پست دولتی حرکت کنید بطرف طهران لهذا جناب آقا شیخ محمد علی باتفاق آقا سید مصطفی گاری پست کرایه می‌کنند که روانه‌ی طهران بشوند ساعت ده صبح منتظر بوده‌اند که از طرف شیراز پست دولتی برسد سوار شده بروند در میان مزرعه در بیرون شهر کنار جوئی مانند کسی که مشغول وضو گرفتن است سروصورتشان را می‌شسته‌اند که ناگاه یکی از زارعا با یک بیل بسیار بزرگ نزدیک ایشان می‌آید و بدقت بسیار بلهجه اصفهانی رفقایشرا صدا می‌زند که زود بیائید زراعت‌های رسیده اینجا است درو کنیم چون جناب آقا سید مصطفی خودشان از اهل اصفهان بوده‌اند نکات زبان هموطنان خود را می‌فهمند می‌گوید آقا شیخ محمد علی کار خراب است چه کنیم چند نفر دهقان با بیل‌های بلند بطرف ما می‌آیند در این بین گاری رسیده سوار می‌شوند و دهقانها خیلی افسوس می‌خورند که شکارها از دست رفت خلاصه باین طریق بکاشان می‌رسند و دو سه شب در کاشان می‌مانند چون خرجی نداشته‌اند بهزار زحمت چند تومانی قرض نموده روانه بطرف طهران می‌شوند و باین هیئت و لباس وارد خانه می‌گردند) انتهی



جناب شیخ چون شش ماه از مراجعتش بطهران گذشت برای آنکه امر مبارک را امتثال کرده باشد عازم هندوستان گردید و چون خرجی نداشت منزل محقری که از حضرت فاضل بارث بضیائیه خانم صبیبه‌ی ایشان رسیده و در کوچه معزالسلطان واقع بود گرو گذاشت و مقداری وجه گرفته در اول زمستان از طهران حرکت کرد و پس از دو ماه به بمبئی وارد شد و قریب یک سال و نیم در آن شهر اقامت نمود و خدمات محوله را باحسن وجهی انجام داد با اینکه آب و هوای آنجا به مزاجش سازگار نبود بهرحال پس از مدت مزبوره اذن حضور یافت و بشرف مثل فایز و مورد عنایت و ملاحظت واقع گردید و چون هنگام مرخصی رسید حضرت مولی‌الوری ایشان را برای تربیت نونهالان بهائی بعشق آباد فرستادند و ایشان حسب الامر از راه بادکوبه به عشق آباد رفته به ماموریت خود قیام نمودند. یک سال که از ورود جناب شیخ به عشق آباد گذشت لوحی از حضرت عبدالبهاء باعزاز ایشان رسید که سفری به طهران برای ملاقات خانواده‌ی خود نموده چنانچه اعضای عائله راضی باشند آنها را به عشق آباد بکوچانند و الا خود به تنهایی به عشق آباد برگشته در مدرسه بهائیان بشغل خویش مشغول گردند و چون آن ایام عده‌ی تلامذه رو بتزاید می‌رفت محفل روحانی عشق آباد بایشان وکالت داد که معلم فاضل و مجربی را از طهران با خود به عشق آباد بیاورند جناب شیخ به طهران روانه گردید و اعضای خانواده‌اش برفتن عشق آباد راضی شدند ضمناً با اطلاع محفل روحانی طهران و موافقت مدرسه‌ی تربیت جناب آقا شیخ حیدر را برای معلمی انتخاب نموده و جمیعاً بار سفر بسته از طهران به عشق آباد روانه شده در حدود سنه 1324 هجری قمری به آن شهر ورود نمودند. از آن تاریخ به بعد مرکز اقامت جناب شیخ شهر عشق آباد بود الا آنکه گاهی حسب الامر مبارک سفرهائی باطراف می‌نمودند که ذیلاً بعرض خواهد رسید.

اولین ماموریتی که جناب شیخ یافت مسافرت بخوسف بود زیرا در آن نقطه چند نفر از ناقضین می‌زیستند و حسب الامر می‌بایست حقیقت مطلب بانها تفهیم گردد باری جناب شیخ بنقطه‌ی مأموریت سفر کرد و بعد از انجام خدمات محوله بعزم دیدار اقوام و اقارب بسمت بیرجند و نوفرست رفت در آنجا شخصی از ارباب عمائم بنام شیخ محمد باقر گازی بتحریریک مردم پرداخت و حکم تبعید ایشان را نوشته بامضای آخوندها رسانیده نزد شوکت الملک امیر قاین فرستاد تا آن را به موقع اجرا گذارد امیر قاین که پاس حرمت جناب شیخ را می‌داشت در حاشیه‌ی آن خطاب بملازمان خود نوشت که این ورقه را برؤیت جناب آقا شیخ محمدعلی برسانید و مقصودش این بود که پس از ملاحظه‌ی آن

نوشته خودشان حرکت کنند تا منجر به تبعید ایشان نگردد و در انظار موهون نشوند چنان شیخ از قاین به عشق آباد رفتند و از آنجا خطی خطاب باخوند مذکور نوشتند و فرستادند که صورتش این است:

بسمه تعالی و تقدس

عرض می‌شود که در این مدت مجال و فرصتی بدست نیامد که خدمت آن جناب چیزی بنگارم و قصد و نیت خود را از مسافرت به قاین اظهار دارم که فقط کسب شرافت و درک سعادت محضر انور امیر که شمه‌ئی از مقام عدالت و نصفت و محاسن اخلاق و انسانیتش شنیده بودم و ملاقاتی از اقارب و خویشان و زیارتی از احبا و دوستان که مدت دوازده سنه ایشان را ندیده بودم دیگر چیزی و مقصودی منوی ضمیر نبود در این صورت آیا لایق و سزاوار بود که هنوز وارد نشده و ملاقاتی بعمل نیامده جنابعالی کم فرصتی نموده و بی‌محابا بصرف زیغ و هوی از حدّ انسانیت خارج شده بظلم و عداوت من غیرجهت قیام و بیبانه‌ی سوءطریقت و فساد وجدان و عقیدت تعاقب نموده فریاد و فغان آغاز کنید و با بعضی از مفسدین طلاب همراز و دمساز گردید و بذیل حکومت آویزید و اخراج و تبعید این عبد را استدعا کنید لاقول می‌بایستی تحقیق و معلوم کنید که قصد فانی اقامت است یا عبور و مراجعت بجان جناب شیخ خود زودتر و از شما بیشتر ساعی در مراجعت بودم عبث ذیل مبارک حکومت را آلوده فرمودید و ملازمان او را مجبور بر مساعدت در تبعید فانی نمودید یا شیخ بسیار خوب این عبد بد و بزعم تو فاسد العقیده و مستحق تبعید و اخراج بلد آیا نفوس مقدسه‌ی بزرگواری که حیثیت عظمت و بزرگواریشان آفاق وجود را از غیب و شهود احاطه نموده بچه سبب و جهت معرض سهام بلایا و رزایا و مورد سیوف و رماح بغضاء و محل شماتت خصماء و الداء شدند قدری دیده‌ی اعتبار بگشا و بنظر عبرت ملاحظه کن که لازال بندگان خدا و مقربان ساحت قدس کبریاء گرفتار ظلم و عدوان جهال بوده‌اند و همه وقت بحکم و فتوای اهریمنان و سعی و اقدام دیو سیرتان یا آواره صحاری و اتلال یا مکهوف در كهوف جبال یا در تحت سلاسل و اغلال یا در تنگنای زندان یا در بالای دار بودند مثلا حضرت عیسی بفتوای حنا و قیافا زیب صلیب گشت و از ظلمتکده تنگ بفضای فسیح شتافت حضرت رسول بفتوای قوم ظلوم جهور از وطن مألوف خویش فرار و گریزا از یار و اغیار و مخفی و مستور در غار گردید حضرت سیدالشهداء روحی لمظلومیه الفداء بفتوای علماء قتیل و اهل و عیالش اسیر و ذلیل گشتند. یا شیخ. اشهدک بالله الصادق الامین این مفتیان

که بودند و از چه صنفی از اصناف خلق بودند عمر بن هشام که بود؟ ابوالحترین هشام که بود؟ ابو عامر راهب که بود؟ ابولهب بن عبدالمطلب که بود؟ نضر بن حارث که بود؟ کعب بن اشرف که بود؟ و هببن راهب که بود؟ عبدالله ابی که بود؟ ولید بن مغیره مخزومی که بود؟ عاص بن وائل که بود؟ حکم بن عتبه که بود؟ صفوان بن امیه که بود؟ سهل بن عمرو که بود؟ نوفل بن خوئیلد که بود؟ خجالت مکش خود بفرما چه صنفی بودند و از کدام طبقه این همه اعتراض برحق وارد آمد خوب فکر کن آیا این اشخاص کسبه و تجار بودند؟ نه. بنا و نجار بودند؟ نه. حلاج و نداف بودند؟ نه. بقال و علاف بودند نه. هر صنفی از اصناف خلق را که بخاطر آری نبودند پس اینها که بودند؟ اینها همه زعماء قوم بودند. اینها همه صننادید خلق بودند. اینها همه سران قبایل بودند. اینها همه علماء اعلام بودند. اینها همه پیشوایان انام بودند. هرگز شنیده‌ئی و یا در هیچ تاریخ و کتابی دیده‌ئی که سوای علمای هر ملت کسی مرتکب ایذاء و اذیت انبیاء و اولیاء و مقربان بارگاه الهی شود؟ آیا سراغ داری که در آخر هر زمانی جز این قوم مغرور کسی برآید و انکار ظهور و مطالع نور قیام کند؟

یا شیخ قصص و حکایات اسلاف تذکره و عبرت از برای اخلاف است رجوع به قرآن و فرمان خداوند رحمن فرما و نظر باخبار و احادیث ائمه‌ی اطهار نما و لختی تامل در وقایع و حوادث ازمنه‌ی قبلیه کن و تفکر در ابتلا و گرفتاری عموم انبیاء نما.

یا شیخ نصیحت به متکبر مغرور میخ چوبی بسنگ کوبیدن است باوجود این عرض می‌کنم که هر وقت و هر هنگام نفس ناری بر تو غلبه نمود و هوی جمله‌ی ارکان و اعضایت را پر کرد و نقطه‌ی سودای قلب بر نقطه‌ی بیضا غالب شد و آثار آن را محو کرد و خواستی در وهن نفسی نفس برآری فوراً بخود آی و اعمال ظاهر و باطنت را بخاطر آر و نظری بخود کن ببین چه هستی و از چه باده مستی بعد در اصلاح حال خود بکوش و چشم از خدا مپوش دست از آزار خلق کوتاه کن و این آیات موهمه‌ی عزت فانیه و تجارت خاسره را بخوشنودی و رضای حق سودا کن آخرت را بدنیا مبادله منما و شقاوت را بر سعادت ترجیح مده و ضلالت را بر هدایت اختیار مفرما جزای اعمال را موهوم بدان و من يعمل مثقال ذرة از قرآن بخوان وصیت لقمان را بناتان فراموش مکن پاچه مردم را میگر دامن مردم را مدر. قمیص انصاف بپوش ثوب جفا را بدر.

یا شیخ انصافاً بفرما حضرت امیر را که ظالم شمرد و کافر دانست و سب و لعن بر آن وجود مبارک واجب و فرض کرد. آیا مدعیان اسلام و حامیان شریعت خیرالانام نبودند نفوسی که آن وجود مبارک

را در مقابل اعدا تنها گذاشتند و رفتند که بودند؟ آیا سی هزار حفظه‌ی قرآن نبودند اشخاصی که حضرت سیدالشهداء را خارجی و قتلش را اعظم ثوبات اخروی دانستند آیا از صنف جماعت نماز شب خوانها نبودند؟ آنانکه آل الله را در کوچه و بازار شام تماشا می‌کردند و شادی می‌نمودند و به یکدیگر مبارکباد می‌گفتند آیا قرآن خوانها نبودند؟ و بزعم باطل خود نصرت دین مبین نمی‌نمودند قد استحوذ علیهم الشیطان فانسیهم ذکرالله. یا شیخ پناه بخدا باید برد (ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم) بیا و از من بشنو عزت را از خدا بخواه نه از آزار و اذیت خلق بی‌جهت هر روز ببهانه‌ئی پیرامون مردم بیچاره مگرد و باسم مذهب و فساد عقیدت اذیت مردم مکن آخر نه تو مأمور بظاهری و ممنوع از تصرف و مداخله در عقاید و ضمایر لاتکن کالذین باعوا الانصاف آخر تو که مرا در هیچ محفل و انجمن ندیده‌ئی و کلمه‌ئی منافی و مغایر نشینده‌ئی بکدام دیانت و به مقتضای کدام قانون و شریعت بر تو ثابت شد و یقین حاصل نمودی که فانی فاسد العقیده هستم مگر عقیده و وجدان کرباس گزاری و یا شلغم جولجاری است که تو صراف آن باشی و تشخیص صلاح و فساد آن بدهی مگر نمی‌دانی که مطلع بر حقایق و ضمایر جز خداوند قاهر کسی نبوده و نیست و حاکم بر وجدان و عقاید بغیر از ملیک قادر احدی نبوده و نخواهد بود و حال آنکه به مضمون حدیث مروی از حضرت بن جعفر روحی له الفدا اگر صد نفر از ثقات و عدول اقامه‌ی شهادت بر فساد عقیده‌ی کسی بنمایند و او خودش انکار کند ماموری تو و امثال تو به تکذیب آن صد نفر و تکذیب گوش و چشم خود بلکه اگر از خارج هم اسباب تشخیص و تمیز فراهم آید باز تو ماموری باغماض و باید بغایت از اطلاع بر سرائر و ضمائر خلق احتراز نمائی و فقط اعتراف باسلام را غنیمت شمری نه اینکه درصدد آن باشی که بکثرت تفحص و تجسس و اقتراح از اسلام خارج کنی یا شیخ حدیث همام را بخوان قانون انسانیت را بدان دستورالعمل ادب و حکمت را بفهم مخالفت آئین حق مکن اغراض نفسانی و وساوس شیطانی را بهل در تفسیق مردم ابرام منما آخر بچه دینی متدینی و بکدام مذهب متمسکی حضرت امیر می‌فرماید.

لاتظنن بكلمة خرجت من فم اخیک سوء و انت تجد لها فی الخیر محملا تا هفتاد مرتبه ماموری تو که کلمه‌ئی که بنظر تو مستقیم نباشد حمل بر صحت نمائی و اگر عاجز ماندی سکوت و نسبت عدم فهم بخود دهی.

یا شیخ مباش از جمله‌ی علمائی که نجوم ظلمانیند و مستمد جهل از شمس و قمر حسابانی از اغصان شجره‌ی زقومند و از قبسات نار سموم. رؤس جهانند و مظاهر او جنود نفسند و مطالع او ضد علم و ایقاند و معاند نور و ایمان. طینت ایشان از سجنین است و مسکن ایشان هفتم طبقه زمین همه ارباب کبر و غرورند و متمسک بقول زور. همه اهل حسد و بغضاء و مظاهر بغی و فحشاء. همه طلاب جاه و ریاست و اهل هوی و حرص و شهوت. همه متصف بصفات ابلیس و متطور باطوار مکر و تلبیس. همه مصدر فتنه و شرّ و معدن خسران و ضرر. حال ایشان نفاق و آئین ایشان شقاق. ذکرشان مکر و خدعه عادتشان شید و زرّقه. نه ایشان را بغیر شهوت و هوی با کسی ودادی و نه با یکدیگرشان با اینکه از یک شجره خبیثه‌اند صفا و اتحادی. نه خود را نوری و نه کسی را روشنائی بخشند. مثلهم کمثل الذی استوقد ناراً فما اضاء ما حوله ذهب الله بنورهم و ترکهم فی ظلمات لایبصرون.

یا شیخ می‌دانی که علاوه بر پاره‌ئی از اصطلاحات و ادبیات چه چیز شخص را لازم است؟ کمالات معنویه فضائل انسانیه. سنوحات رحمانیه. نورانیت فطرت. صدق نیت. عقل و حجی. زهد و تقوی. خوف و خشیه الله قلبی والا در حکم شمع بی نور و چشم کور و درخت بی‌بار و ادوات بیکار و صورت بیجان و نقش حیطان است.

ناز را روئی بیاید همچو ورد      چون نداری گرد بد خوئی مگرد

زشت باشد روی نازیبا و ناز      حیف باشد چشم نابینا و درد

انتهی

باری پس از چندی لوحی از حضرت عبدالبهاء به عشق آباد رسید که سفری برای نشر نفعات الله به ترکستان بنمایند و آن لوح مبارک که مشتمل بر عنایات فائقه‌ئی است که در حق کمتر کسی از بزرگان امر نظیرش نازل گشته است در مکاتیب طبع شده لذا جناب شیخ سفری دو ماهه بمرو و بخارا و سمرقند نمود و احباء را در هر نقطه مشتعل و مستبشر کرده به عشق آباد مراجعت فرمود.

در سنه 1332 هجری قمری که حضرت ابوالفضائل گلپایگانی در مصر صعود نمودند و اوراق و نوشتجات ایشان بارض اقدس فرستاده شد یکی از تألیفات ناتمام ایشان کتاب کشف الغطاء بود و از قرار مسموع خود آن بزرگوار وصیت کرده بود که تتمه‌ی آن کتاب را جناب آقا سید مهدی گلپایگانی بنگارد و پرده از روی مغالطات و حیل مستتربرون بردارد بدین جهت حضرت عبدالبهاء جناب آقا

سید مهدی را بساحت اقدس طلبیدند تا یادداشتهای او را باو تسلیم و ایشان را بنگارش بقیه کتاب بگمارند مرحوم آقا سید مهدی چون مردی عیالوار و بی‌بضاعت بود از مسافرت بازماند لهذا حضرت عبدالبهاء جناب شیخ را بوسیله تلگراف احضار فرمودند و ایشان وسایل سفر را بزودی فراهم آورده معجلا حرکت کردند. چون به ارض اقدس رسیدند و بشرف مثنول و زیارت عتبه‌ی مقدسه فائز شدند حضرت عبدالبهاء جمیع یادداشتهای حضرت ابوالفضائل را بایشان تسلیم و فرمودند که جناب شیخ این اوراق امانت الله است البته البته در حفظ آنها بکوشید و همه را با خود به عشق آباد ببرید و از آنجا با جناب آقا سید مهدی به طهران بروید و بصلاحید ایادی امرالله این کتاب را تمام کنید.

جناب شیخ مرخص شد و به عشق آباد آمد و با جناب آقا سید مهدی و حضرت میرزا محمود افغان علیه الرحمة و الرضوان که قصد مسافرت یزد را داشتند از راه بادکوبه بایران رهسپار شدند و حضرت افغان بیزد تشریف بردند و جناب شیخ با جناب آقا سید مهدی در طهران در منزل جناب ارباب فرج کاشانی ورود کرده در ظرف مدت ده ماه کتاب را نوشتند بدین ترتیب که جناب شیخ و حضرات ایادی مدارک لازمه را فراهم می‌نمودند و جناب آقا سید مهدی بانشاء و تحریر می‌پرداختند و چنانکه خانم و فرزندان جناب شیخ اظهار می‌نمایند برای برخی از مصاریف ضروریه مثل لباس و پول حمام از عشق آباد بزحمت نقدی آماده نموده بطهران می‌فرستادند و ایشان در آنجا خرج می‌کردند بهرحال بعد از نگارش کتاب -جناب شیخ و جناب آقا سید مهدی به عشق آباد مراجعت فرمودند ورودشان در سنه 1915 میلادی بود. جناب شیخ از آن به بعد تا سنه 1918 میلادی در عشق آباد بود آن هنگام بغتة بعثتی که ذکرش سبب تطویل است لازم شد که از عشق آباد هجرت نماید لذا شبانه باتفاق پسر بزرگش آقا بهاءالدین از راه فیروزه (بیلاقی که در پنج فرسخی عشق آباد واقع است) بسرانی اول خاک ایران رهسپار شد و از آنجا باجگیران و قوچان و سبزوار رفت و یکماه توقف نمود و در اثنای توقف لوحی بایشان رسید محتوی اذن حضور لذا جناب شیخ از راه نیشابور و حصار و نامق و تربت حیدریه بگناباد رفت و در آنجا پسرش بمرض حصبه مبتلا گشت و این خبر ببیرجند رسید و آقا میرزا احمد خان اخوی جناب شیخ مال سواری فرستاده هر دو را ببیرجند طلبید لذا پدر و پسر ببیرجند رفته سه ماه زمستان را در آنجا اقامت نمودند تا فرزند جناب شیخ صحت یافت و در اثنای اقامت علماء و اعیان بیرجند برخلاف سفر قبلی بدیدنش آمدند و احترامش را بجا آوردند و شوکت الملک امیر قاین مقدمش را گرامی شمرد و چند دفعه ایشان را مهمان کرد و حسام

الدوله برادرزاده‌ی شوکت الملک نیز تکریم و تعزیز بسیاری از جناب شیخ بعمل آورد و بعد از سه ماه بکمال عزت از بیرجند حرکت کرده با فرزندش که در همه جا همراهش بود بزابل و از آنجا بزاهدان و از زاهدان بکوئته و از آنجا چهار روزه به بمبئی رسیدند.

آن اوقات ایام بعد از جنگ بین المللی بود و در هندوستان بسکی اجازه‌ی خروج از مملکت نمی‌دادند لکن چون زمامداران امور می‌دانستند که بهائیان در سیاست دخالتی ندارند بانها جواز عبور و ویزا می‌داند لذا جناب شیخ اجازه‌ی مسافرت تحصیل کرد و بعد از دو ماه معطلی بلیط پرتسعید گرفته در کشتی نشسته روانه شدند در بین راه دریا طوفانی شد و ده شبانه روز کشتی دستخوش لطمات امواج بود تا آنکه پس از بیست و چهار روز در پرتسعید لنگر انداخت.

در اینجا شخصی از اعراب بنام محمود افندی تازه به امرالله اقبال کرده بود و شغلش تهیه‌ی آزوغه برای کشتیها بود و بدین جهت اغلب اوقات در لنگرگاه حاضر بود جناب شیخ و پسرش وقتیکه از کشتی بیرون آمدند محمود افندی پیش دویده پرسید شما بهائی هستید؟ گفتند آری او فی الفور اثاثیه‌ی آنها را برداشته و به همراهی ایشان به مسافرخانه‌ی که متعلق به خودش بود رفت و کمال محبت و مهربانی را درحقیقتان معمول داشت معهذا در آن شهر بر جناب شیخ زحماتی وارد شد و علتش این بود که شیخ جمل نامی از مبغضین مردم شهر را تحریک می‌کرد و بایضای احبا برمی‌انگیخت و در آن ایام چنان آتش کینه را در قلوب عوام الناس روشن کرده بود که عملیه‌ی زغال‌کش کشتی‌ها که تحت فرمان محمود افندی بودند گرداگرد مسافرخانه‌اش جمع شده فحاشی می‌نمودند و جناب شیخ و پسرش در خطر بودند و چون کشتی برای مسافرت بمقصد حاضر نبود پنج شش روز متوقف و روزهای آخر طغیان اهل عدوان زیادتر شد لذا برای کسب تکلیف نزد جناب آقا احمد یزدی (قونسول افتخاری ایران در پرتسعید) رفتند ایشان صلاح بر این دیدند که جناب شیخ و پسرش بمصر بروند و در آنجا بمانند تا وقتیکه از پرتسعید کشتی برای مسافرت بحیفا حاضر شود باری جناب شیخ و پسرش باتفاق چند تن از احبای عرب که مورد صدمه‌ی اشرار واقع شده بودند از راه دریا بمصر حرکت کردند و بعد از یک هفته تلگرافی از جناب آقا احمد رسید که کشتی برای حیفا حاضر است لهذا بپرتسعید مراجعت نمودند و لدی الورود بلیط حیفا گرفته روانه شدند و کشتی هنگام شب در کنار حیفا لنگر انداخت صبح که از کشتی پیاده شدند دیدند ده پانزده نفر از احبا حسب الامر حضرت عبدالبهاء

باستقبال آمده‌اند بالجمله جناب شیخ بحضور شتافت و خود را بر اقدام مبارک انداخت حضرت عبدالبهاء با دست مرحمت او را بلند کرده و با لبخند نوازش آمیز فرمودند:

موج دریا خوشتر آمد یا که برّ تیغ او دلکشتر آمد یا سپر

خلاصه آنکه پس از چند روزی حضرت عبدالبهاء جناب شیخ را برای دفع فتنه‌ی بعضی از نقاضین باسکندریه مامور فرمودند و پس از مراجعت در جوار حضرت عبدالبهاء قریب یکسال و نیم مشرف بود.

جناب آقا شیخ حیدر در خطابه‌ی خود که ذکرش قبلاً گذشت اینطور فرموده بودند که. (یک روز حضرت عبدالبهاء در مجلسی که احباء حضور داشتند آقا شیخ محمد علی رامخاطب نموده فرمودند جناب آقا شیخ محمدعلی امشب یک خوابی دیده‌ام مثل اینکه در یک باغی هستیم خیلی باصفا خیابانها مشجر در باغچه‌هایش گل‌های بسیار خوب کاشته شده بود در این اثنا شما از دور پیدا شدید از شما پرسیدم که من جناب حاجی وکیل الدوله را در اینجا دیده‌ام ولی از نظرم غایب شده است شما ایشانرا ندیدید جواب دادید خیر گفتم آقا شیخ محمد علی میل دارید با هم برویم منزل ایشان شما گفتید البته در حضور مبارک خیلی میل دارم که بخدمت ایشان مشرف شوم و با هم دو نفری بخانه ایشان روانه شدیم بعد فرمودند شما مرخصید دو سه روز دیگر باز از راه هندوستان عازم عشق آباد گردیدند و در سرحد بتوسط یک نفر تلگرافچی که از احباب بود از صعود حضرت عبدالبهاء خبردار می‌شوند) انتهی.

باری جناب آقا شیخ محمدعلی چنانکه جناب آقا شیخ حدیر اشاره فرمودند همان ایام مرخص شدند و به هندوستان رفتند که از آنجا به عشق آباد مراجعت نمایند در هندوستان شبی در انجمنی که در (بندر سورت) در تاریخ 13 نوامبر 1921 میلادی منعقد شده بود نطقی ایراد نمودند که در شماره نهم جلد اول مجله‌ی (البشاره) منطبعه‌ی هندوستان درج گردیده و صورتش این است:

(من خیلی مسرورم از اینکه خود را در این انجمن درمیان جمعی از مردمانیکه محب و خیرخواه عالمند می‌بینم و شکر می‌کنم خدا را که انوار آفتاب وحدت بصر و بصیرتشان را روشن نموده و روابط اخوت فیما بین استحکام یافته و از اثر حرارت این آفتاب اعضاء و عضلات افسرده‌ئی که از غلبه رطوبات فاسده بی‌حس و قرین فلج گشته بود بحرکت و جنبش آمده دارای حس اخوت و روح



یگانگی و وحدت شده‌اند و قصد آن دارند که آثار بیگانگی و غیریت را محو و ظلمات فصل و تفریق را زائل نمایند این قصد و نیت سزاوار هر نوع ستایش و پرستش است از دیر زمانی عالم انسانی محتاج ظهور چنین آیتی بود تا رایت فوز و سعادت ابدی بلند گردد و پرچم فلاح و نجاح حقیقی بموج آید و عالم انسانی بی‌ساید الحمد لله که سفیده‌ی امید دمید و لیل‌ه‌ی ظلماء باخر رسید خورشید وحدت و یگانگی از افق ارادة الله مشرق گشت دیده‌ها روشن شد و راه نجات آماده گردید و منزل مقصود نمایان گشت من از حق جل جلاله از برای این جمع توفیقی می‌طلبم که بسرمنزل مقصود برسند و بدون ملاک کامیاب گردند و اما معنی اخوت که منظور این جمع است بگمان من این است که همانطوریکه اخوت جسمانی بواسطه روابط عرق و رحمت در میان برادرانیکه از یک صلب و بطن متولد شده‌اند متضمن آثاریست که آنها را در بسیاری از موارد از ملایم و مکروه با یکدیگر متحد دارد بحیثیتی که در حزن و الم و سرور و شادمانی با یکدیگر شریک و سهیمند و در قسمت و نصیب از لبد و حطام دنیوی برابر و مساویند. اخوت روحانی بطریق اولی باید چنین باشد زیرا تاثیرش عظیمتر و حکمش شدیدتر است و خیال می‌کنم که در صورت استحکام روابط اخوت روحانی فرضاً اگر برادری در اقصی مکان دنیا باشد من دون آنکه شخص معینی مخاطب سازد فریاد یا آخاه برآرد فوراً از حقیقت وجود و نهاد برادران ندای لیبیک بلند گردد و هرآنگاه یکی در شرق قرین شادی و مسرتی یا حزن و المی گردد در غرب برادران بسرور او مسرور و بحزن او محزون شوند و من وجود و تحقق این اخوت را در امر بهائی و میان جماعت بهائیان برای العین دیده‌ام که در طریق اخوت دینی علاوه بر انفاق مال جان خود را فدای یکدیگر نمودند چنانچه در تبریز که عاصمه‌ی آذربایجان است یک نفر از بهائیان موسوم به شیخ احمد از اهل نیشابور بفتوای علماء بجرم مذهب محکوم بقتل گردید پس از آنکه وی را در مقتل حاضر نمودند رفیق او دوید و دامن میرغضب را گرفت و استدعا نمود که او را عوض شیخ احمد مقتول سازند و چون مسئول او اجابت نشد التماس کرد که به همان جرمی که شیخ احمد محکوم به قتل گردید من نیز مستوجب قتل پس مرا قیل از وی بقتل رسان که نمی‌توانم کشته او را ببینم و عاقبت بطور دلخواه او عمل نمودند و همچنین در ایالت مازندران یک نفر موسوم به ملا علیجان را بجرم دین و مذهب مأخوذ و بامر سلطانی وارد طهران نمودند پس از آنکه رقم قتل از مصدر رؤسای دین صدور یافت آن شخص جلیل را میرغضبان با سلسله و زنجیر از وسط بازار طهران بمقتل می‌بردند شخصی بنا از اهل کاشان در بالای چوب بست مشغول کار بود پس از مشاهده جمعیت و ازدحام جو یا شد که چه خبر است گفتند ملاعلیجان مازندرانی

را به مقتل می‌برند فوراً خود را از چوب بست پائین انداخته از میان جمعیت خود را بفرشان و میر غضبان رساند و گفت بهمان جرمی که این شخص محکوم بقتل گردیده من نیز مستحق کشته شدن هستم و التماس دارم که مرا قبل از وی بقتل رسانید که کشته او را نبینم او را بضر و شتم دور نمودند و نگاه داشتند و همچنین شیخ الاسلام ابهری حاجی میرزا محمد تقی را در طهران نایب السلطنه مأخوذ نمود و بگناه بهائی بودن به محبس فرستاد ملامحمد رضا نامی یزدی پس از اطلاع نزد نایب السلطنه شتافت و استدعا کرد که وی را در عوض شیخ الاسلام محبوس سازند ولی استدعای او پذیرفته نشد و همچنین یک نفر بهائی امریکا موسوم بسدنی اسپراک در لاهور هند مبتلا بمحرقه‌ی شدید شد بمحض رسیدن این خبر یکی از جوانان زردشتی بهائی بجهت اشتخدام فوراً عازم شد و وقت عزیمت با خویشان وداع نموده رفت و در کمال جانفشانی بخدمت اسپراک پرداخت تا وی شفا یافت و آن جون (کیخسرو فارسی) از اثر مجاورت مبتلای مرض شدید شد و پس از دو روز دار فانی را وداع گفت. این امر و برهان کافی بر ثبوت اخوت روحانی و اتحاد حقیقی است مقصد آنکه سلوک در این سبیل منوط به تجرد و انقطاع و انسلاخ از شئون دنیوی عالم طبیعت است و توشه‌ی این راه تخلق به اخلاق الهیه و اتصاف به صفات روحانیه نظر سالک در این طریق باید نظر فضل و محبت بعموم بشر باشد و خدمت او با افراد بمثابه‌ی خدمت پدر مهرپرور بحیثیتی که در دفع ضرر و جلب نفع دیگران را بر خود مقدم دارد و خیر هر یک را عین خیر خود شمارد این معنی و حقیقت را عملاً ظاهر و آشکار نماید نه قولاً و لفظاً بسیار فرق است از گفتن تا عمل نمودن

گر خود تو هزار رطل می‌پیمائی      تا می‌نخوری نباشدت شیدائی

و اما سر این امر عظیم و حقیقت این مسئله در میان بهائیان این است که چون محبت این نفوس به یکدیگر آیت محبت الله و تاثیر کلمه الله است لهذا در قلوب و افنده‌شان این محبت تحقق و تمکن تام حاصل نموده و آنان را از عالمی بعالم دیگر انتقال داده و همین است معنی تبدیل ارض بغير ارض که از خصایص یوم ظهور است و این معنی تولد ثانوی و دخول در ملکوت الهی است و معنی خلق جدید و مصداق بل فی لبس من خلق جدید. و من امیدوارم که محبت و برادری شما با بندگان خدا چنین باشد تا مساعی شما نتیجه‌ی محموده بخشد) انتهى.

باری جناب شیخ از هندوستان بعشق آباد آمد و قریب یکسال که از ورودش گذشت بهمرض سرطان مبتلا گردید در همان اوقات نامه‌ی بخط خود به مرحوم حاجی ابوالحسن امین نوشته که عین آن در

طهران بدست آمد و چون حضرت شیخ شرح بیماری خود را در آن نگاشته‌اند عیناً در اینجا درج می‌گردد و آن این است:

(2جمادی الثانی 1341 حضور حضرت مستطاب مولائی الجلیل حاجی امین روحی فداء مشرف باد. ای حضرت امین ای مولای جلیل براستی عرض می‌کنم که از عموم احبای الهی مخصوصاً از آن حضرت و حضرت باقراف و حضرت غلامرضا کمال خجالت و انفعال را دارم و بندگی و عبودیت خود عمل ننمودم ولی می‌دانید که واقعه‌ی صعود بنیان وجود را زیر و زبر نمود نه قوتی در جسم و نه فتوحی در روح و نه ذوقی در وجدان باقی مانده که بتوانم بانچه سزاوار مقام انسان است عمل نمایم هوش و حواس برقرار نمانده و جمیع امور از مدار خود خارج شده حیرانا و کسلانا روزگاری می‌گذرانم مآثر مصیبت کبری و انغمار در بحار افکار که شغل دائمی و وظیفه لیل و هار شده بود اندک اندک در بنیان صحت خلل انداخت اواخر ماه ذیقعدہ اوایل تابستان آثار کسالت جسمانی ظاهر شد هر روز ضعف بنیه و انحلال قوی مزید گردید تا کار بجائی کشید که راهی که در انظار اهل روزگار خیلی دور می‌نماید خیل نزدیک گردید جمعی از احبا نظر بمحبت و خلوص ایمانی عده‌ئی از اطباء را حاضر نمودند که متفقاً تشخیص مرض دهند و دفع عرض فرمایند پس از معاینه آیات یأس و قنوط بگوش احبا خواندند و محض طفره علاج مرض را موکول به مسافرت المان نمودند معلوم است که حضرات احبا را چه حالی دست داد حتی بعضی حضور مبارک سیده فریده شقیقه حضرت عبدالبهاء ورقه‌ی علیا ارواحنا لمحرقه قلبها الاطهر فداء عریضه نمودند که اگر وجود فلانی در امر مبارک مثمر ثمر نه زودتر خلاصش فرمایند که بیش از این نه خود او و نه اهل و عیال او و نه احبا صدمه بکشند و همین استدعا را خود فانی قلبا و روحا از ساحت اقدس می‌نمودم خلاصه حضرات اطباء مرض را سرطان معده دانستند و چون بنیه بکلی از دست رفته بود در شکافتن و بریدن احتمال خطر دادند و جرأت اقدام ننمودند فانی هم چشم از آنها پوشیده تکیه و اتکالم را بمولای حنون و رب رحیم و محبوب مفضالم دادم و قضای الهی را هرچه باشد بر میل و رضای خود اختیار و آماده‌ی مسافرت آن دار شدم در خلال این احوال شبی در عالم رؤیا محبوب یکتا حضرت عبدالبهاء را دیدم که در یک دست مبارک ظرفی از شیر گرم کرده و در دست دیگر مقداری شکر وارد اطاق فانی شدند و شیر و شکر را پیش فانی گذاشتند و فرمودند اینها را بجهت شما آوردیم از شوق دیدار محبوب غمگشار بیدار شدم دیدم دو ساعت به صبح باقی است از همان روز مداومت نمودم با اینکه

آقایان اطباء مخصوصاً پرهیز از شیر را تاکید نموده بودند بحمدالله روز بروز عوارض مرض کم شده و آثار بهبودی ظاهر گشت تا حال که ورم معده که او را سرطان شناخته بودند خیلی بتحلیل رفته و قلبی باقی مانده و آنهم تا بهار که وقت حرکت و مسافرت است برطرف خواهد شد و نیت مبارک شما که محض خیر و خیر محض است صورت خواهد گرفت گمان نفرمائید که فانی در دنیا بعد از صعود طلعت من اراده الله جز خدمت بعتبهی مبارکه آرزویی در دل و هوایی در سر نداشته باشم قصدم این است که این چه نفسی که باقی مانده در راه خدمت و نصرت او صرف شود چه گران جانی باشد که بعد از آن طلعت نورانی دل بدنای فانی بندد طالب راحت و آسایش جسمانی گردد آن نیر امکان و روح اکوان جان خود را در سیل خدمت جمال مبارک فدا نمود جانهای دیگران را چه قدری و چه قیمتی خلاصه مقصود از تطویل و قصه‌ی رنجوری بیان اعتذار از قصور و فتور در اداء وظیفه بندگی بود حتی در این مدت هفت ماه نتوانستم دو کلمه بساحت اقدس عرض نمایم مرقومات حضرات افنان آقای آقا میرزا هادی و آقا میرزا محسن تا کنون لاجواب مانده دستم بقدری قوت نداشت که قلم بردارم تا چه رسد که چیزی بنویسم حال دو هفته می‌شود که قادر بر تحریر شده‌ام و در این دو هفته رساله‌ئی مشتمل بر بیان فرق امتیاز ولد حقیقی روحانی و زاده‌ی جسمانی نوشته‌ام انشاءالله سواد آن بحضور حضرت عالی ارسال خواهد شد .... و اما درخصوص حضرات خانواده اگر ممکن بود که آنها را نقل بایران می‌نمودم خیلی بهتر بود و در ایران هم امن‌تر از طهران جائی بنظر نمی‌آید اگر جنابعالی و حضرات احبا و اهل محفل روحانی اینجا و آنجا صلاح بدانند خانه را می‌فروشم و باز در طهران خانه می‌خرم و حضرات را نقل به طهران می‌دهم زیرا اوضاعیکه ملاحظه فرموده بودید بکلی تغییر کرده و جوری دیگر شده گمان می‌کنم طهران از برای تحصیل و تربیت اطفال به مراتب بهتر باشد اینجا بموانعی چند تحصیل ممکن نه... خلاصه در این خصوص حقی است از اطفال بر گردن فانی خود را مقصر و مسئول می‌دانم جهاتی دیگر هم در کار هست که بفکر و اندیشه خود البته در می‌یابید لازم بعرض و اظهار نه این عرایض مثل جمله‌ی معترضه بود که پیش آمد اصل مقصود انجام مقصد حضرت عالی است که مسافرت باشد به یقین حاضرم چندی قبل حضرت عباس اف ذکر فرمودند که بعد از عید در خدمت ایشان بصفحات خراسان حتی یزد و کرمان حرکتی بشود و چون ملاحظه نمودم که مقصود ایشان هم برحسب دستورالعمل حضرت علای خدمت به آستان مقدس است و به تنهایی از عهده‌ی این خدمت بر نمی‌آیند بلکه مؤید و ناصری لازم دارند بایشان هم وعده‌ی تعلیقی نه تنجیزی دادم دیگر تا خدا چه خواهد و چه پیش آید امیدوارم این عریضه برسد و تا

حلول عید باز خط آن حضرت زیارت گردد حضور مبارک موالیان حقیقی حضرت باقر اف و حضرت مولانا آقا میرزا عزیزالله خان و حضرات آقایان اطبا دکترا یونسخان دکترا ارسطوخان دکترا امیرخان دکترا ایوب خان دکترا عطاءالله خان و جناب محبوب فؤاد آقا میرزا غلامعلیخان و جناب مستطاب حاجی آقا محمد و جناب مستطاب آقا میرزا لطف الله و حضرت اجل آقای میرزا ولی الله خان و حضرت مولانا آقا میرزا عطاءالله خان صنیع السلطان و آقا عزیز خودم محب السلطان و اعضای محترم محفل روحانی مخصوصاً هر دو میرزا اسحق خان و آخرتر از همه ملوای عزیز جلیل جمیل حاجی غلامرضا روحی فداه بعرض عبودیت و بندگی ذاکرم حضرت مستطاب مولائی و سیدی الجلیل آقای سید مهدی گلپایگانی روحی فداه تکبیر و فیر ابلاغ می فرمایند بنده ذلیل شیخ محمد علی قاننی) انتهی.

باری جناب شیخ چون بشرحیکه خود در نامه نوشته است احوالش بهتر شد اطباء چنین صلاح دانستند که به تاشکند برود و بوسیله اطبای کارآزموده آنجا با عمل جراحی مرض را ریشه کن نماید لذا در فصل بهار به آن شهر مسافرت کرد و در مریضخانهی آنجا چند روز بستری شد تا عمل جراحی را انجام دادند و حالش بهتر شد و به عشق آباد؟؟؟ اما چیزی نگذشت که مرض عود کرد و روز بروز برشدت افزود تا آنکه در ماه اپریل سنه 1924 میلادی بملکوت ابهی صعود کرد و در گلستان جاوید عشق آباد در جوار مرقد عم بزرگوار خود بخاک سپرده شد.

آثاریکه از جناب شیخ باقی مانده کتاب دروس الدیانه است که در عشق آباد بخط خود آن مرحوم طبع شده و در مدرسهی بهائیان عشق آباد بواسطه خود آن متصاعد الی الله تدریس می شد همچنین رسالهئی بر رد ناقضین بعربی مرقوم داشته که در مصر بطبع رسیده است ایضاً رسالهئی بنام سؤال و جواب راجع به مطالب امری و استدلالی نگاشته که خود در مدرسه آن را تدریس می فرمود لکن بطبع نرسیده است.

اینک یک لوح مختصری که از کلک مطهر میثاق باعزازشان نازل گشته درج می شود تا کیفیت عنایات حق درباره آن متصاعد الی الله معلوم گردد و آن لوح مبارک این است.

طهران- جناب آقا شیخ محمدعلی قاننی صهر النبیل الجلیل حضرة المتصاعد الی ملکوت الله العظیم علیه بهاءالله الابهی.

ای شمع محبت در این ساعت که خسرو خاوری در باختر متواری شده و در این محفل جمعی از اهل مناصب حاضر و محاور و این بندهی درگاه جمال ابهی در کثرت وحدت یافته و بیاد تو مشغول شده و بخامه و آمه و نامه پرداخته تا بدانی که در این بساط چقدر عزیزی و در این محفل حاضر و شهیر مقبولی و ملحوظ محفوظی و منظور و البهء علیک عبدالبهء عباس.

گذشته از همه‌ی این مراتب حضرت شیخ مورد لطف و مرحمت حضرت ولی امرالله نیز واقع گشته زیرا احبای عشق آباد در تاریخ دوازدهم سننیا بر سنه 1933 میلادی مجلس مسامرئی بیاد او آرستند و جناب شیخ حیدر شرح احوال ایشان را باختصار بیان کردند که اکثر بیانات ایشان چنانکه ملاحظه فرمودید عیناً در این فصل درج گردید باری شرح این مجلس را امة الله معلمه خانم سینازاده بساحت اقدس حضرت ولی امرالله ارواحنا فداء معروض داشت و در جواب عریضه‌اش توفیق مبارکی عز صدور یافت که درباره جناب شیخ اظهار عنایت گشته و عبارتش می‌رساند که خدماتش در پیشگاه حضرت ولی امرالله مقبول بوده است و صورت آن توفیق منیع این است.

عشق آباد امة المحترمه معلمه خانم سینازاده علیها بهاءالله ملاحظه نمایند.

عریضه تقدیمی آن کنیز آستان مقدس الهی مورخه 19 سننیا بر 1933 بلحاظ مبارک محبوب مهربان ولی امرالله ارواحنا لعنایاته الفداء فائز و آنچه در خصوص خدمات و زحمات متصاعد الی الله جناب آقا شیخ محمد علی قائینی علیه بهاءالله الابدی معروض داشته بودید در محضر انور معلوم و واضح گردید فرمودند خدمات باهره‌ی آن شخص شهیر در درگاه رب قدیر مقبول و مذکور و الی الابد ذکرشان باقی و مشهور ذره‌ی از اعمال خالصانه‌ی فدائیان اسم اعظم از بین نرود و محو و زائل نشود بلکه چون شجر یوماً فیوماً در حیز ناسوت بروید و نشو و نما کند و ثمر و اثرش مشهود و عیان گردد فرمودند آن متعارج برفیق اعلی در بحبوحه الرضوان متنعم و مخصوصاً در مقامات مطهره‌ی علیا دعا و نیاز می‌شود و طلب علو درجات در حقشان می‌گردد.

استدعای جناب آقا شیخ حیدر معلم پیر کنعانی و ضلع ایشان امة الله عزیه خانم راجع بصعود صبیبه‌ی عزیزشان ملوک خانم بطراز قبول و اجابت مزین و مقرون گشت فرمودند از حق می‌طلبیم که آن متصاعده‌ی الی الله در بحر غفران مستغرق و از فیض جود و عنایت بی‌پایان بهره و نصیب عطا

فرماید صبايای ایشان اماءالرحمن بهجت خانم رخشنده خانم انيسا خانم عليهن بهاءالله طرا را از قبل وجود اقدس پيام لطف و عاطفت و تكبير و تحيت ابلاغ داريد همچنين قرين حزين جناب آقا ميرزا محمد علي و نجل جليل جناب آقا ميرزا اشراق الله واصهار امجاد جناب آقا ميرزا ابراهيم و جناب آقا ميرزا حسن و جناب آقا فضل الله و صبايای محترمه طلعت خانم بديعه خانم لقائيه خانم عليهم و عليهن بهاءالله الابهي طراً را از قبل وجود مبارك تحيت و تكبير برسانيد فرمودند اميدوار چنانيم كه آن ورقه‌ی منجذبه‌ی بنفحات الله و عموم متعلقين و متعلقات مشمول الطاف رب الآيات البينات گردند و سماء محبت الله را نجوم باهرات لامعات باشند حسب الامر مبارك مرقوم گرديد. نورالدين زين 19 شهرالقدره 22-90 نومبر 1933. ملاحظه گرديد بنده آستانش شوقی.

از حضرت شيخ چهار پسر و سه دختر باقی هستند كه همگی در ظل شريعت الله بسر می‌برند و هر يك فراخور استطاعت بخدمت امرالله موفق می‌باشند و نام خانوادگی اولاد جناب آقا شيخ محمد علي (نبيل اكبر) است.

تصوير صفحه 201 پی دی اف

جناب حاجی میرزا حسين معلم یزدی

اين بزرگوار كه مردی وارسته و خدمتگزار بود در محله فهادان یزد بدنیا آمده نام پدرش محمد جعفر است كه صاحب كارخانه نساجی و دارنده‌ی چند دستگاه شعربافی بوده كه دسته‌ی كارگر در آن پارچه می‌بافته‌اند حاجی میرزا حسين كه من بعد لاجل اختصار بكلمه‌ی حاجی تنها ذكر خواهد شد ایام رضاعت و سنوات فطامت و اعوام طفولیت را در خانواده‌ی خود بسرور و آسایش گذرانده و سواد فارسی و مقدمات عربی را در مكاتب و مدارس یزد فراگرفته و نزد پدر بنهایت محبوب و عزیز بوده چنانكه از دیدارش نمی‌شكفته و هر هنگام كه آهنگ خروج از وطن می‌كرده می‌بایست در دم در روی این پسر را ببیند تا سفرش بمیمنت منتهی گردد.

باری حاجی در زمان تحصیل در تمشیت امور كارخانه نیز از قبیل نگهداری حساب عمله و انجام مكاتبه با ارباب رجوع به پدر مساعدت می‌نموده ولی هیچگاه از فكر تكمیل معارف بیرون نمی‌رفته بل همواره درصدد بوده است باصفهان كه آنزمان یکی از مراكز مهمه‌ی علوم دینی بوده است سفر كند و خود را به مقام بلندی كه درنظر داشته ارتقاء بدهد بالاخره روزی نیت خود را بعرض والد

رسانید اما پدر که از طرفی طاقت جدائی نداشت و از طرف دیگر همان اندازه معلومات پسر را برای آینده‌ی او و اداره شغل نساجی کافی بل زاید هم می‌شمرد بشدت مخالفت کرد و اصرارهای پیاپی و مذاکرات جدی حاجی در دفعات بسیار سودی نبخشید حاجی که تاروپود وجودش از ذوق علم و شوق معرفت بافته شده بود نتوانست بان شغل راضی شود و بتمکن مالی پدر دل خوش دارد یا عمل گرانمایه را بلیت و ??? بگذراند و قلب بیدار را بعسی و سوف امیدوار سازد یا بدروسی که در مدارس یزد فرامی‌گرفت قناعت کند بدین جهت مترصد وقت نشست تا روزیکه اطلاع یافت یکی از قوافل در فلان محل و ممر عازم اصفهان است پس نهانی از پدر یک کیسه مسکوک شمرده شده از نقدینه‌ی موجود کارخانه برداشته از شهر خارج شد و دو روز پیاده طی طریق نموده خود را بقافله رسانید و پس از پیمودن چندمرحله از مراحل در یکی از منازل نامه‌ئی مشتمل بر شرح جریان واقعه به پدر نوشت و متذکر داشت که چون شما رعایت خاطر مرا نفرمودید و رخصت مسافرت برای ادامه‌ی تحصیل بمن ندادید و من هم در طلب علم بی‌طاقت و از نرسیدن بمقصود ناراحت بودم مبادرت بجسارتی نمودم یعنی بی اجازه‌ی شما یک کیسه پول نقره برداشتم و بی‌اذن شما قدم در راه گذاشتم و حالا انتظار عفو دارم و چشم براه خط رضایت دوخته‌ام. از آن جانب پدر از گم شدن حاجی در شب اول بسختی مضطرب شد و فردا که بصندوق رسیدگی کرد دید یکی از کیسه‌های پول کم است و چون خاطر جمع بود که باین پول احدی جز حاجی دسترس نداشته بدس و تخمین دانست که این عمل حاجی عکس العمل خود او بوده که می‌خواسته است مستبدانه فرزند را تابع رأی خویش کند لذا قدری آرام گرفت تا اینکه وصول نامه‌ی حاجی او را بکلی از نگرانی بیرون آورد و جواب نوازش آمیز نوشت و با ابراز موافقت در امر تحصیل پسر را شاد خاطر ساخت و بدوام مدتی که حیات داشت از ارسال خرجی و اظهار تفقد دریغ ننمود. حاجی در مدرسه‌ی چهارباغ اصفهان مقیم گشت و چند سنه از فضلالی آن بلد استفاده نمود و اگرچه در این شهر درجاتی را از کمال پیمود و ممکن بود با همان سرمایه‌ی دانش بوطن برگشته بشغل پدری اشتغال ورزد و به آسایش و رفاه زندگی کند ولی اشتیاق سیر در جهان معارف او را بعنایات عالیات کشانید و پس از زیارت مشاهد مشرفه در نجف اشرف که جایگاه اساتید بزرگ فقه و اصول و اعظم علمای دینی شیعیان بود رحل اقامت افکند و در حوزه‌ی تنی از اجله‌ی مجتهدین به استفاضه مشغول گردید و کم کم بان محیط چنان انس گرفت که از فکر مراجعت یزد منصرف شده در صدد پی‌ریزی بنیان امر معاش افتاد و چون بصنعت بافندگی آشنائی داشت سرمایه‌ی موجود خود را برای تأسیس کارخانه‌ی عبا بافی بکار انداخت و چندتن



از زائرین یزدی را که سررشته از نساجی داشتند استخدام کرد و اداره‌ی امور کلی کارخانه را خود بعهدہ گرفت و چون جنس کارخانه ب بازار عرضه گشت خوبی و مرغوبی آن سبب کثرت خریدار و رونق بازار و ازدیاد تعداد عملہ و توسعه کارخانه و مزید سرمایہ گردید ایضا وسیلہی گشایش برای کسانی شد کہ در غربت بعسرت می‌افتادند چه در آن صورت بحاجی کہ در آن صفحات به سبب داشتن کارخانه شہرتی پیدا کردہ بود مراجعہ می‌نمودند او ہم کہ بالفطرہ صاحب سخاوت و فتوت بود اگر آن حین در طاقچہئی کہ محل پولش بود نقدی موجود می‌داشت چنگ می‌زد و یک یا دو مشت از نقود سفید و سیاہ برداشته بی‌انکہ شماره کند باو می‌داد و گرنہ پیشنهاد می‌کرد ہرچند روز کہ لازم است در کارخانہ مشغول کار شود و دستمزد آن را دریافت نماید باری حاجی بہ مرور زمان متمکن و حج کعبہ بر او واجب گردید ؟؟؟؟ شد از آن پس ہم شش مرتبہ بالوکالہ یعنی از طرف اشخاص مستطیع دیگر طواف بیت اللہ را انجام داد و چون پیادہ روی را دوست می‌داشت کمتر بر مال و راحلہ سوار می‌شد بلکہ بر آن فقط اسباب سفر را حمل می‌نمود و خود چالاکانہ بہ تنہائی یا بمعیت یک نفر رفیق از کاروان جلو می‌آفتاد و پس از طی طریق در منزل استراحت می‌کرد تا قافلہ نیز بسر می‌رسید در این ماسفرتہا گذشتہ از تحمل خار مگیلان گاہی گرفتار حملہی دزدان ہم می‌شد یک دفعہ ہم نقد خود را ماہرانہ از دستبرد سارقان عرب حفظ کرد. حاجی در اثنای اقامت نجف متأهل و صاحب اولاد گردید و با مرحوم حاجی شیخ ہادی نجم آبادی کہ از افاحم علماست انیس و جلیس گشت تا وقتیکہ نجم آبادی بطہران آمدہ حوزہی درس تشکیل داد و در اندک مدتی صیت فضایل و کمالاتش گوشزد طلاب علم و محضرش مجمع اہل فضل گردید باری حاجی چندین دفعہ بنیت ملاقات والدین و خویشاوندان بہ یزد آمد و ہربار با استقبال شایان اشنایان مواجہ گردید اقوامش اصرار داشتند کہ او در وطن بماند و با احراز مقام روحانیت موجب افتخار و اعتبار آنها گردد ولی قبول نمی‌کرد تا اینکہ پس از چہل سال از خروجش از یزد حاضر شد کہ بہ آن مدینہ برگردد و در آنجا اقامت نماید پس کارخانہ عبا بافی را کہ دارندہی بیست و پنج دستگاہ بافندگی بود بیکی از کارکنان معتمد همان کارخانہ سپردہ خود بقصد یزد بسمت ایران حرکت نمود علت این مسافرت آن بودہ کہ چندی می‌گذشتہ در عتبات عالیات ندای امرالہی بسمعش رسیدہ و در این خصوص خبرہائی شنیدہ بودہ و بہ موجب فریضہی مذہبی خود را موظف می‌شمردہ کہ ہر موقع ندائی از جائی شنید بسویش بشتابد و شرط مجاہدہ را بعمل آرد و نیک دانستہ بودہ کہ ندای قائمیت از ناحیہی فارس ارتفاع یافته است لہذا بایران رہسپار گردید و من باب حزم و احتیاط بعملہی کارخانہ چنین وانمود

کرد که عزم زیارت مشهد حضرت رضا علیه السلام را دارد زیرا از بقاع متبرکه تنها تربت مطهر اوست که بزیارتش نایل نگشته است. باری در ورود بایران اول بطهران آمد و نظر بسوابق رفاقتی که با حاجی شیخ هادی نجم آبادی داشت یکسر بمنزل او رفت. مرحوم شیخ از دیدار حاجی مستبشر گردید و مقدمش را گرامی داشت و جنابش را پهلوی خود نشانید حاجی ملاحظه کرد که طلاب آن محضر یعنی تلامذهی شیخ مشغول مباحثه‌اند و چنان قیل و قالی بلند ساخته‌اند که گوش را کر می‌کند باشاره از شیخ پرسید که چه خبر است شیخ جواب داد که من هر چندی یکبار مسئله‌ی طرح می‌کنم و آن را موضوع بحث برای طلبه قرار می‌دهم و امروز گفتگو بر سر اثبات نبوت خاصه می‌باشد تا طلاب فکر خود را بکار اندازند و هر کدام در این خصوص اقامه‌ی دلیل و برهان نمایند حاجی ساعتی بمذاکرات آن جماعت گوش فراداشت و حجج و دلایل آنها را سخت نامعتبر و سست دید آنگاه خود در این زمینه باندیشه فرورفت تا دلیل محکمی پیدا کند ولی خویش را نیز عاجز یافت و از اینکه در چنین مسئله‌ی که از مسائل اساسی اعتقادی است پس از چهل سال مطالعه‌ی کتب و مصاحبت علما هنوز چیزی نمی‌داند بسیار ملول گردید لهذا مصمم شد بهر نحوی هست جواب درستی و برهان متینی برای این مسئله پیدا کند. خواست در حل مطلب بنجم آبادی مذکور مراجعه نماید ولی ملاحظات بشریه مانع گردید بعد بخاطر آورد که دوستی فاضل و متقی در نجف داشته است که فعلاً تتی از مجتهدین خوشنام مشهد است لهذا بامید اینکه او عقد این مشکل را خواهد گشود بجانب مشهد روانه گشت و سراغ منزلش را گرفته با او ملاقات و مطلب را ابراز نمود آن مرد گفت من خود نیز درین باره بسیار اندیشیده و دلایل متداول بین القوم را سنجیده ولی قناعت قلبی حاصل نکرده‌ام و بگمانم این قضیه قابل اثبات نباشد حاجی در نهایت یأس و ملالت پس از انجام امر زیارت عازم یزد شد و قبلاً یوم ورودش را بخویشاوندان خبر داد اقوام و دوستان و جمعی از اهالی باستقبال شتافته چند قربانی در پیش قدم او گذرانده با سلام و صلوات بشهر واردش کردند و از دور و نزدیک تا چند روز بملاقاتش آمدند. حاجی در یزد دو پسر عمو داشت که بامر مبارک مؤمن بودند و می‌خواستند حکیمانه او را بامراللهوارد کنند لهذا پی‌درپی بدیدنش آمده از آخرالزمان وعلامات ظهور قائم و امثال این مسائل از او سئوالاتی می‌کردند از حسن اتفاق حضرت ورقای شهید نیز آن ایام در یزد تشریف داشتند که عموزادگان حاجی او را با ایشان ملاقات می‌دادند مذاکرات این دو نفر شبها مخفیانه در منزل حاجی صورت می‌گرفته و بسیاری از مجلس‌هایشان تا سفیده‌ی صبح طول می‌کشیده آنگاه ورقاء قبل از طلوع آفتاب بخانه برمی‌گشته است حاجی در طی یک سال مباحثه و مطالعه‌ی آیات والواح جمال

اقدس ابھی و توقیعات رب اعلیٰ جل ذکرهما من جملہ رسالہی اثبات نبوت خاصہ کم کم نور ایمان سراپای وجودش را فراگرفت و ضیاء یقین و اطمینان بزواہی فؤادش راہ یافت و بعد از اقبال بہ امر مبارک ہم تا چندی عندالناس حتی نزد علما احترامش محفوظ بود چنانکہ ہر موقع مجمعی از اہل علم داخل و بی ملاحظہی انتخاب محل جلوس و بدون توجہ بصدر یا ذیل مجلس در نقطہئی جالس می شد مشاہدہ می کرد دریکہ پشت سر او واقع بودہ بستہ شدہ و در مقابلش بازگشتہ و او در صدر مجلس قرار گرفتہ است ولی بمرور زمان از بی اعتنائی او بشئون دنیا و عدم اقبالش بمنصب شریعتمداری و پشت پا زدنش بسمت پیشنمازی همچنین از فلتات لسان و سایر حرکات و سکناتش پی بردند کہ بطایفہی جدیدہ ملحق گردیدہ است بتدریج خبر بابی شدن حاجی در عتبات نیز شایع شد و بالاخرہ بسمع عیال و اولادش ہم رسید و بالنتیجہ منطوقہ یوم یفر المرء من ..... صاحبتہ و بنیہ در حقتش تحقق یافت کارخانہ عبا بافی و سایر دارائی و اموال ہم مانند اولاد و عیال از دستش بیرون رفت حاجی از پس این وقایع بنا بہ پیشہاد عموی خود با دختر او مریم سلان ازدواج کرد این هنگام اہل عناد در گوشہ و کنار بتوطنہی فساد مشغول شدند و بیم آن می رفت کہ آتش فتنہ خانمان حاجی را دربرگیرد و زبانہاش بدیگران ہم سرایت نماید لذا جناب حاجی سید مہدی افغان کہ در بوانات مالک قری و مزارعی بود پیشنہاد کرد کہ حاجی بہ قریہی منج کہ نزدیک مروست واقع است رفتہ مقیم شود چہ در آنجا احدی از ؟؟؟ ندارد تا گزندی بحاجی برساند حاجی قبول این پیشنہاد را بصلاح خود دانستہ با زن و دختر خردسال خویش بمنج رفتہ ساکن شد سکنہی آن قریہ غیر از مباشر و خانوادہاش ہمگی مسلمان و جمیعاً بی سواد و عامی بودند حاجی در آنجا مکتبی دایر نمودہ بہندریس اطفال مشغول شد اہل دہ در حل و فصل بسیاری از امور از قبیل نگارش نامہ و تنظیم سند و قبالہ و تخمین اندازہی محصول و جدا کردن سهم ارباب و رعیت و محاسبہی وزن حاصل هنگام توزین و امثال ذلک نیز بحاجی مراجعہ می کردند و چون در آن دہ مؤذن وجود نداشت انجام این عمل را ہم از حاجی خواستار شدند او ہم این کار را کسر خود نشمرد و استکیار بخرج نداد و از قبولش استتکاف نورزید بلکہ فرصت را مغتنم دانستہ ہر روز بعد از اذان صبح مناجاتہائی از عربی و فارسی با همان لحن اذان از بر می خواند و فضای آن قریہ را از کلمات حق باہتر از می آورد و ہمہ روز این لوح مبارک صادر از قلم اعلیٰ را ہم تلاوت می کرد کہ می فرمایند: (ای بلبان الہی از خارستان ذلت بگلستان معنوی بشتابید و ای یاران ترابی قصد آشیان روحانی فرمائید مژدہ بہ جان دہید کہ جانان تاج ظہور برسر نہادہ و ابوابہای گلزار قدم را گشودہ الی آخر قولہ تعالی) حاجی

زمان درازی زن و فرزندانش هم در منج بودند ولی کمکم از اقامت در آن نقطه ملول شدند لهذا آنان را به یزد انتقال داد و خود گاه به گاه برای ملاقاتشان شبانه به یزد می‌آمد و باز محرمانه مراجعت می‌کرد و در اواسط ایام اقامتش در منج از ساحت مقدس جمال قدم اذن حضور حاصل کرده هنگامی که قصد حرکت داشت صعود مبارک واقع و او از موهبت لقا محروم و بدین سبب بسیار مغموم و مهموم گردید ضمناً از معاشرت مردمان عامی قریه هم زده و از فقدان رفیقی هم افق خسته شده بزبان حال با خود می‌گفت:

دل که آئینه‌ی شاهی است غباری دارد      از خدا می‌طلبم صحبت روشن رایی

در این اثنا قائد تقدیر بزندگی غم‌آلود آن بزرگوار خاتمه داده جنابش را بجانب عشق اباد سائق شد. جناب آقای سرورالله فوزی حفید مجید حاجی که این سرگذشت تلخیصی از نوشته ایشان است درخصوص مسافرت حاجی به عشق اباد شرحی مفید نوشته‌اند که بعین عبارت این است: (در آن سالها عده‌ای از احبای ایران که از تحریکات پی‌درپی آخوندها و از ظلم و بیداد مأمورین و عمال محلی و قساومت و شقاوت مسلمانان متعصب بستوه آمده و در جستجوی نقاط تازه‌ئی برای تأسیس مراکز جدید بهائی و ترویج امرالله و نشر نفعات الله بودند به مدینه‌ی عشق اباد که از شهرهای نوین یاد روسیه و در سرحد خراسان واقع بود مهاجرت نموده تشکیل جمعیتی داده بودند. جناب استادعلی اکبر شهید یزدی که از پیش آهنگان این مهاجرت و از وجوه احبای عشق اباد بودند جناب آقا سید مهدی افغان نوشته بودند که احبای عشق اباد برای تعلیم و تربیت اولاد خود احتیاج به یک نفر معلم بهائی دارند. جناب افغان که از اوضاع و احوال شخصی و محیط زندگی جناب حاجی در قریه‌ی منج کاملاً مطلع بودند در آخرین دفعه‌ئی که جناب حاجی برای سرکشی بخانواده بیزد آمده بودند موضوع را به اطلاع ایشان رسانیدند تا در صورتیکه موافقت نمایند ترتیب حرکت ایشان بعشق اباد داده شود. جناب حاجی با کمال اشتیاق حاضر باین مهاجرت شدند و بدون اینکه نسبت باسباب و اثاثیه‌ئی که در منج داشتند کوچکترین توجهی بنمایند دیگر به آن قریه برنگشتند و تمام زندگی خود را ریخته معجلاً رخت سفر بستند و به اتفاق مریم سلطان خانم زوجه‌ی خویش و نیز دو نفر اولاد خود منور خانم و عنایت الله که هر یک به ترتیب بسن نه سالگی و هفت سالگی رسیده بودند از یزد بطرف عشق اباد حرکت کردند. محرک اصلی ایشان؟؟؟ خدمت به آستان مقدس جمال مبارک از طریق تعلیم و تربیت نونهایان بهائی و ترویج و تعمیم معارف امری بین احبای الهی بود. ضمناً این آرزو را نیز در دل می‌پروراندند

که چون در زمان حیات حمال مبارک تشریف بساحت اقدس میسر نشد شاید از عشق آباد وسائل زیارت عتبه‌ی مقدسه‌ی و تشریف بحضور حضرت عبدالبهاء فراهم گردد. مسافرت از یزد بعشق آباد مدت دو ماه طول کشید که با وسائل متداول آن زمان یعنی بوسیله کجاوه و پالکی صورت گرفت و این مسافرت در سال 1312 هجری قمری واقع شد. جناب حاجی پس از ورود بعشق آباد ابتدا در منزل جناب استاد علی اکبر شهید یزدی و سپس در محوطه‌ی زمین اعظم منزل نمودند. زمین اعظم محل وسیعی بود که در مرغوبترین نقطه‌ی مرکزی شهر عشق آباد قرار داشت و احبای الهی آنرا برای تأسیس اولین بنای مشرق الانکار از مالک آن زمین که شخصی ترکمن و نامش اعظم بود خریده بودند و بهمین مناسبت آن محل بین احباب به «زمین اعظم» معروف گردیده بود. پس از آنکه جناب حاجی در منزل جدید خود استقرار یافتند بیدرنگ مشغول تعلیم اطفال بهائی شدند. در آن زمان در قسمت مرکزی محوطه‌ی زمین اعظم حوض بزرگی بود که محافل احبا گرد آن جمع تشکیل می‌شد.؟؟؟ ایوان سر پوشیده‌ئی احاطه کرده بود که در اطراف آن اطاقهای متعددی قرار داشت. یکی از اطاقهای مذکور در اختیار جناب حاجی گذاشته شد و نیمکت‌هایی هم تهیه گردید تا جناب حاجی کلاس درس را در آنجا تشکیل دهند. پس از چندی که‌این کلاس دائر شد و جناب حاجی مشغول تعلیم اطفال احباء گردیدند جناب آقا سید مهدی گلپایگانی از ساحت اقدس به عشق آباد وارد شدند و چون تعداد خانواده‌های بهائی که دائماً به عشق آباد مهاجرت می‌نمودند روز به روز در تزايد بود احبای عشق آباد وجود جناب آقا سید مهدی گلپایگانی را نیز برای تعلیم و تربیت اولاد خویش مغتنم شمردند و از آن پس جناب حاجی میرزا حسین معلم یزدی و جناب آقا سید مهدی گلپایگانی در همان محلی که کلاس دائر بود با یکدیگر در امر تعلیم نوباوگان و نوجوانان بهائی اشتراک مساعی می‌نمودند در همان سالها یک‌عده‌ی دیگر از احبای ایران که بروسیه می‌آمدند شهر مرو را که یکی دیگر از شهرهای مهم ترکستان بود انتخاب نموده در آنجا هر یک بکاری مشغول شده بودند. من جمله جناب آقا عزیزالله جذاب و آقا رحمت الله و غیرهما بودند که در مرو مؤسسه تجاری تاسیس ؟؟؟ ؟؟؟

و برای تعلیم و تربیت اطفال خود احتیاج به معلم بهائی داشتند. ایشان از محفل روحانی عشق آباد تقاضا کرده بودند که یک نفر معلم به مرو اعزام گردد تا نونهالان مرو نیز از تربیت امری محروم نمانند. لذا بنا به امر محفل روحانی عشق آباد جناب حاجی با خانواده‌شان به مرو حرکت نمودند و به تعلیم و تربیت اطفال بهائی آن مدینه مشغول شدند در غیاب ایشان سرپرستی امر و تعلیم و تربیت

اطفال بهائی عشق آباد تماماً بعهدهی جناب آقا سید مهدی گلپایگانی بود. جناب حاجی تقریباً مدت دو سال در مرو بودند. در آن سالها در شهر مرو بعثت نزدیکی رودخانهی مرغاب مرض مالاریا شیوع داشت باین سبب اهل بیت جناب حاجی بتدریج یکی بعد از دیگری باین مرض گرفتار شدند و بعد از همه خود جناب حاجی باین بیماری مبتلا گردیدند جناب حاجی تا جایی که طاقت داشتند استقامت می نمودند ولی بالاخره مرض ایشان شدت یافت و مدتی بستری گردیدند و چون معالجات مفید واقع نشد بصلاحدید اطباء مجبور به تغییر آب و هوا شدند و به عشق آباد مراجعت نمودند و پس از چندی که رفع کسالت شد مجدداً در همان محل سابق به معیت جناب آقا سیدمهدی گلپایگانی مشغول تعلیم و تربیت اطفال بهائی گردیدند. از آنجائیکه عدهی احبای عشق آباد همچنان رو به تزايد بود و تعداد اطفالی که با هم اختلاف سن داشتند زیاد شده بود و باین سبب ادامهی تعلیم و تربیت اطفال با وضع سابق مناسب نبود احبای عشق آباد به فکر تأسیس مدرسهی رسمی افتادند و پس از کسب اجازه از ساخت مقدس حضرت عبدالبهاء و جلب موافقت حکومت وقت روسیه بالاخره در حدود سال 1896 میلادی (مطابق 1275 هجری شمسی) مدرسهی پسرانه تأسیس و معلم روسی نیز استخدام نمودند. جناب حاجی میرزا حسین معلم یزدی و جناب آقا سید مهدی گلپایگانی که در حقیقت بنیان گذار آن اصلی این مدرسه بودند پس از رسمیت یافتن مدرسه نیز جزو معلمین اولیهی آن گردیدند.

کم کم مدرسه توسعه یافت و متدرجاً معلمین دیگری نیز مانند جناب آقا شیخ محمد علی قاننی و جناب آقا شیخ حیدر سلیمانی و پس از چندی جناب آقا مسرزا تقیخان فرزند ایادی امرالله جناب آقا میرزا حسن ادیب و چند نفر دیگر از معلمین بهائی و غیربهائی در آن مدرسه مشغول تدریس شدند. در عین حال که دروس مدرسه از قبیل حساب و زبان روسی و تاریخ و جغرافیا مطابق برنامهی وزارت معارف روسیه بزبان روسی و بعضی دروس دیگر از قبیل زبانهای فارسی و عربی و غیره از روی کتابهاییکه در ایران تألیف و چاپ شده بود به زبان فارسی تدریس می گردید دروس امری نیز با کمال آزادی و با اطلاع و اجازه دولت وقت روسیه تدریس می شد. جناب آقا شیخ محمد علی قاننی برای این منظور کتاب مخصوصی بنام دروس الدیانه تألیف فرموده بودند که در عشق آباد بچاپ رسید و این کتاب که در نوع خود کتاب جامع و نفیسی می باشد اولین کتابی است که در تاریخ امر بصورت کتاب درسی تألیف و طبع گردیده و مسائل مختلف از مبادی و احکام و معتقدات اهل بها و حتی بعضی مسائل استدلالی مطابق فهم اطفال ولی بزبانی شیرین و فصیح درس به درس در آن گنجانیده

شده است. جناب آقا شیخ محمد علی کتاب دیگری هم بصورت سؤال و جواب تألیف فرموده بودند که طبع نشده بود و خودشان بشاگردان مدرسه بطور جزوه دیکته می‌فرمودند و در ضمن سؤال و جواب اطلاعات زیادی از ادیان مختلف و این امر مبارک باطفال داده می‌شد. باری این مدرسه از همان آغاز تأسیس مدرسه‌ئی کاملاً بهائی بود و اطفال از همان آغاز تأسیس مدرسه‌ئی کاملاً بهائی بود و اطفال احبای عشق آباد در آن با آداب بهائی و بروح امر تربیت می‌شدند و مخصوصاً بدستور حضرت عبدالبهاء هر روز صبح قبل از شروع کلاسها شاگردان مدرسه همگی بطور دسته جمعی این مناجات را تلاوت می‌نمودند.

"رب احفظ اطفالا ولدوا فی یومک و رضعوا من ثدی محبتک و تربوا فی حصن حمایتک ای رب نورهم بنور معرفتک و زینهم بطراز اخلاقک الخ..." بطوریکه ملاحظه گردید وسائل تحصیل اطفال ذکور بهائی و تربیت امری ایشان با تأسیس این مدرسه و انتخاب معلمین فاضل و دانشمند بصورت بسیار آبرومندی فراهم شده بود ولی از آنجائیکه برای دوشیزگان بهائی مقیم عشق آباد هنوز جنین و سائلی فراهم نبود بعضی از احباء که برای تعلیم و تربیت دختران خود نیز بنص صریح کتاب مستطاب اقدس بهمان اندازه‌ی تعلیم و تربیت پسران علاقمند بودند به جناب حاجی میرزا حسین مراجعه می‌نمودند تا در خارج از مدرسه زحمت تعلیم دختران را قبول فرمایند. جناب حاجی که پس از توسعه یافتن مدرسه‌ی پسرانه و تقسیم دورس مختلف بین معلمین متعدد ساعات فراغتشان نسبتاً بیشتر شده بود با کمال میل و رغبت به منازل احباء می‌رفتند و بدوشیزگان و نسوان بهائی درس فارسی و عربی و دروس امری از قبیل کتاب مستطاب اقدس و ایقان والواحی مانند اشراقات و طرازات و الواح سلاطین و همچنین آثار دیگری از قبیل لوح احمد و زیارتنامه‌ی جمال قدم و صلوة کبیر و وسطی و سایر ادعیه تدریس می‌فرمودند و گاهی هم که معلومات یک دسته از دختران یا نسوان بیک میزان و در یک سطح بود کلاس واحدی دائر می‌کردند که در منزل یکی از احباب در روزها و ساعت‌های معین تشکیل می‌گردید. پس از آنکه چندی باین موال گذشت جناب حاجی توسط یکی از زائرین ارض اقدس یعنی جناب آقا حسینعلی احمد اف یزدی (والد ماجد جناب دکتر امین الله احمدزاده) از محضر مبارک حضرت مولی الوری استیذان نمودند تا در صورتیکه هیکل مبارک اجازه فرمایند احبای عشق آباد برای تعلیم و تربیت دو شیزگان بهائی نیز مدرسه‌ی دخترانه تأسیس کنند. پس از چندی از یراعه مبارکه‌ی مرکز میثاق لوحی باعزاز جناب حاجی صادر گردید. حضرت

عبدالبهاء در این لوح مبارک فکر تأسیس مدرسه دخترانه را بسیار تمجید فرمودند و جناب حاجی را مشمول الطاف و عنایات بی‌نهایت قرار داده احبای عشق آباد را بتأسیس مدرسه‌ی دخترانه تشویق و ترغیب فرمودند. احبای عشق آباد برای امتثال اراده‌ی مبارکه حضرت مولی‌الوری باین امر مبرم اقدام نموده در ضلع جنوب غربی زمین اعظم بقربینه‌ی مدرسه‌ی پسرانه عمارت دیگری دارای اطاقهای متعدد مخصوص مدرسه دخترانه بنا نمودند. در آن زمان جناب حاجی در خارج یک کلاس دخترانه داشتند که در منزل یکی از احباب تشکیل می‌شد و یک کلاس دیگری هم بود که آنرا یکی دیگر از احبای عشق آباد جناب آقا شیخ احمد معلم اسکویی (سلیمی) دائر فرموده بودند و یک عده دیگر از دوشیزگان بهائی را تعلیم می‌دادند. در موقع افتتاح مدرسه‌ی دخترانه هر دو کلاس بدانجا منتقل گردید و سایر احباب نیز همگی دختران خود را به مدرسه اعزام نمودند و باین ترتیب مدرسه‌ی دخترانه نیز مانند مدرسه‌ی پسرانه باذن حضرت عبدالبهاء و با موافقت دولت وقت روسیه رسماً شروع بکارکرد. اولین معلمین این مدرسه عبارت بودند از جناب حاجی میرزا حسین معلم یزدی و جناب آقا شیخ احمد معلم اسکویی (سلیمی) و یک نفر از خانمهای مسیحی که جهت تدریس زبان روسی استخدام شده بود. کم‌کم مدرسه‌ی دخترانه نیز توسعه یافت و متدرجاً معلمین و معلمات دیگری هم در آن مشغول تعلیم و تدریس گردیدند. ضمناً در مدرسه‌ی دخترانه نیز مانند مدرسه‌ی پسرانه به تعلیم دروس امری و تربیت دوشیزگان بروح دیانت بهائی توجه مخصوص معطوف می‌شد و نسبت برعایت اداب و سنن بهائی از حیث نظافت و صداقت و امانت و عفت و حسن اخلاق و غیره سعی بلیغ مبذول می‌گردید.

شاگردان مدرسه دخترانه این بیان مبارک را "کونوا فی الطرف عفیفاً و فی الید امیناً و فی اللسان صادقاً و فی القلب متذکراً" که جمال قدم جل اسمه الاعظم در لوح مبارک حکمت به آن ناطق گردیده‌اند هر روز صبح بطور دسته جمعی در هر کلاسی جداگانه بصدای بلند تلاوت می‌کردند و طنین آن در خیابانها و خانه‌های مجاور می‌پیچید و مردم را از یار و اغیار بشروع درس در مدرسه‌ی دخترانه بهائی متوجه می‌ساخت) انتهی

این بود علت مسافرت حاجی به عشق آباد باضافه‌ی تاریخچه مدرسه پسرانه و دخترانه بهائیان آن شهر بقلم جناب فوزی. اما حاجی همچنان در مدرسه بتدریس اشتغال داشت تا اینکه در سال 1915 میلادی مطابق سنه 1294 هجری شمسی جناب حاجی ابوالحسن امین اردکانی گذارش به عشق آباد



و از آنجا بسایر نقاط بهائی نشین و بعد به شهر تاشکند عاصمهی ترکستان شرقی افتاد در این شهر چندی بود که عدهئی از احباب ایرانی در آن ساکن و اغلبشان کاسب و کمسواد و برای ازدیاد معارف امری و اجرای احکام شرعی از قبیل عقد ازدواج و دفن اموات و سایر آداب دینی احتیاجی شدید به شخص مطلعی داشتند حاجی امین در مراجعت به عشق آباد مسئله را در محفل روحانی عنوان کرد آنها هم قرعهی این فال را بنام حاجی زدند و چون مطلب را با او در میان نهادند آمادگی خود را برای این خدمت اظهار داشت و با خانواده وداع نموده به تاشکند عزیمت و در خانهی جناب علی اکبر کمال اف که شخصی فعال بود نزول کرده به ترویج معارف امری در میان احباب و تعلیم و تربیت اطفال آنها اشتغال ورزید این مرد محترم که پس از تصدیق عمامه را به کلاه ماهوتی گل درشت مبدل کرده بود در ابتدای ورود به تاشکند ملاحظه نمود کلیمی‌های آن شهر که به یهودیهای بخارائی معروفند و به زبان تاجیکی که نوعی از فارسی می‌باشد تکلم می‌کنند دورش جمع می‌شوند و به رسم خود اظهار ادب و احترام می‌کنند حاجی بدوا متعجب و چون این عمل تکرار یافت ناراحت شد و بعد دانست خاخمهای یهود کلاهمان مانند کلاه اوست و همین سبب شده است که حضرات راو را یکی از علمای بزرگ دینی خود بحساب بیاورند لهذا برای رفع آن اشتباه کلاه را به عمامهی کوچکی مبدل ساخت و تا در آن شهر می‌زیست همان عمامه را بر سر داشت باری در اثنای اقامتش در تاشکند دو تن از مبلغین هم که عبارت از جناب حاجی میرزا حسین زنجانی و جناب آقا سید اسدالله قمی باشند گذارشان بانجا افتاده در مدت توقف کوتاهشان با حاجی هم منزل شدند و ایام پرروح و ریحانی را با یکدیگر گذراندند همچنین حاجی با یکی از فضلائی نامی آن بلد که مؤسس و مدیر مجله (الاصلاح) و نامش گویا میرصلاح الدین بوده است مصاحب و همدم گردید این شخص که مردی خوشروی و معتدل القامه و ملبس بقبا و عمامه بوده و مجلهی خود را بزبان ترکی ازبکی و خط نستعلیق بسبک هندی و چاپ سنگی منتشر می‌ساخته در هر شماره آن یکی از مطالب امری را که اخذ از خطابات مبارکه یا بعض آثار دیگر بود بزبان ازبکی ترجمه و مندرج می‌نمود زیرا نسبت بامرالله بسیار محب و شاید در باطن مؤمن بود این بزرگوار در انقلاب کبیر روسیه به یکی از ممالک آسیائی هجرت کرد و دیگر بوطن خویش بازنگشت.

باری بشرح احوال حاجی رجوع نموده گوئیم پس از دو سال که در تاشکند بخدمات معارفی قیام داشت بعشق آباد مراجعت نمود و به تدریس انفرادی در منازل دوستان اشتغال ورزید تا اینکه در

سنه 1918 میلادی مطابق 1297 شمسی بشهر مرو مسافرت نمود زیرا در آن ایام جناب آقا سید مهدی گلپایگانی علیه رضوان الله در مدرسه‌ی بهائیان مرو بتدریس زبا عربی مشغول بود و مقارن همان اوقات لازم شد که برای اداره امور مجله (خورشید خاور) که یکی از بهترین مجلات امری عالم بهائی آن زمان بود به عشق آباد حرکت کند و حاجی بجای او برای تدریس لسان عربی به مرو بیاید و شرح این مطلب در تاریخچه جناب آقا سید مهدی گلپایگانی که در جلد سیم این کتاب مندرج است نوشته شده خلاصه پس از دو سال حاجی تدریس عربی را به معلمین جوان دیگر که از عشق آباد استخدام شده و به مرو آمده بودند واگذار نموده خود به عشق آباد راجع و در مدرسه پسرانه به تدریس مشغول شد و در سنه 1302 شمسی مطابق سال 1923 میلادی بقصد زیارت تربت مطهر حضرت فاضل قاننی سفری چند روزه ببخارا نموده به عشق آباد برگشت و این آخرین مسافرت او بود که پس از آن نیز به تعلیم احباب در منازلشان می‌پرداخت تا اینکه در زمستان سال 1304 شمسی حین عبور از روی جوی یخ بسته‌ئی بر زمین افتاده پایش صدمه دید و قدرت راه رفتناز او سلب و بدین سبب بستری گردید و قریب چهار سال هم باین حال گذرانید و عاقبت در تاریخ دهم نوامبر 1928 میلادی موافق سنه 1307 شمسی در کمال سکون و اطمینان روح پاکش بزمهری مقربین پیوست و در بزم لقا در محفل تجلی بنشست و جسد مطهرش در گلستان جاوید عشق آباد مدفون گردید. سنوات عمر حاجی از یک قرن تجاوز کرد جنابش لهجه‌ئی یزدی و بنیه‌ئی قوی و سیمائی نورانی و محاسنی سفید و دندانهای محکم داشت که تا اواخر ایامش سالم ماند فقط در سالهای آخر عمر باصره‌اش ضعیف شده بود. حضرتش زندگانی طولانی را غیورانه و خادمانه پ پایان برد. با آنکه از کمال پیری سالیان متمادی پشتی خمیده داشت و به کمک عصا قدم می‌زد در هیچ روزی از فصول اربعه‌ی سال قبل از آسیب دیدن پا مشرق الاذکار را در اسحار ترک نگفت و آنی هم از کوشش باز نایستاد بلکه در تمام عمر خصوصاً بعد از تصدیق خدماتی گرانبها به نوفس انسانی از طفل شش ساله تا پیر هفتاد ساله در تربیت و تعلیم انجام داد. بجرأت می‌توان گفت این بزرگوار بتنهائی مانند کودستانی سیار و کلاس اکابری متحرک بود که هیچگاه تعطیل نمی‌شد و نیز وجود پرسودش بمنزله‌ی محضر بی‌دردسری برای تحریر اسناد و قبالات بود که هرگز منحل نمی‌گردید. ضمناً با زندگی بی‌آلایش خود درس انقطاع به صاحبان هوش و گوش داد و با قناعت بنان خشک و ماست چکیده که خوراک همیشگی او بود ثابت کرد که غذای ساده هم نیروی لازم بدن را دربردارد. و با مطالعه استمراری کتب و آثار و از برکردن پاره‌ئی از الواح و آیات در دوره‌ی شیخوخت عملاً

فهمانید که در هشتاد نود سالگی هم می‌توان بر معارف اندوخته‌ی طفولیت و جوانی افزود. خط‌نسخ را هم خوب می‌نوشت و چون در منزل فرصتی بدست می‌آورد مشغول کتابت می‌شد و آنها را بصورت کتابچه درآورده خود صحافی و جلد می‌کرد و از اجرت این کارها امر معاش را تقویت می‌نمود و چون آن هم غالباً کمبود مخارج روزانه را کفایت نمی‌کرد بفروش لوازم التحریر از قبیل قلم نی و لایقه و مرکب و جوهر که بدست خود آنها را می‌ساخت می‌پرداخت. کتابچه‌های خط‌حاجی در بسیاری از خانواده‌های احباب ترکمنستان موجود بوده پاره‌ئی از آنها در ایران هم یافت می‌شود. هر ساله تقویم بهائی را نیز بر روی یک صفحه ضخیم بصورت جدول تنظیم و ایام هاء و شهر صیام و ایام متبرکه را مشخص می‌نمود و بالاخره در این امور هم صاحب هنر و سلیقه بود و بر همه‌ی مکارم و مزایای حاجی حالت تسلیم و رضایش می‌چربید چه هرگز لسانش بشکایت از نامالایمات باز نشد و چهره‌اش از نائبات در هم نرفت چنانکه در مرگ جوان بیست و پنج ساله‌اش خشکت الله هجوم غم بر ابرویش خم نیفکند و در ماتم آن پسر مهذب و روحانی که بیک از اعضای جدی لجنه جوانان بهائی عشق آباد<sup>1</sup> بود آهی از سینه و اشکی از دیده بیرون نداد.

هرچند سرگذشت حاجی چنانکه قبلاً اشاره شد باستناد نوشته جناب آقا سرورالله فوزی به تحریر آمد و ایشان هم قسمت اعظم آن را از والدهی خود منور خانم صبیبهی حاجی شنیده و شرح تصدیق او را هم از آقا میرزا حبیب الله یزدانیان پسر خاله‌ی منور خانم که از شخص حاجی شنیده بوده است استماع کرده و احوالات بیست ساله‌ی آخر عمر حاجی را خود مشاهده کرده‌اند ولی این بنده نگارنده (سلیمانی) هم خدمت حاجی در عشق آباد رسیده و از حضورش استفاده کرده و مراتب اخلاص و روحانیت و حلم و گذشت و غیرت و قناعت و خیرخواهی و محبت و افتادگی و خضوع او را بچشم خویش دیده و شرح احوال احمد را که لوح احمد عربی بنام او نازل شده است مکرر از ایشان شنیده‌ام و آن را در سنه 1335 شمسی بنا بخواهش جناب میرزا محمّد لبیب که به نیت مهاجرت عازم مملکت ژاپن بودند بقید کتابت آورده‌ام. جناب حاجی می‌فرمود که من دو سال در بغداد با احمد صاحب لوح معروف در یک حجره زندگی می‌کردم و احمد بقدری سرگذشت خویش را برایم مکرر ذکر نموده که از بر

---

1 طبق نوشته جناب فوزی لجنه جوانان بهائی عشق آباد در تاریخ 28 فوریه 1918 میلادی مطابق یوم سیم ایام‌ها سال 74 بدیع تاسیس و به (اتحاد جوانان بهائی عشق آباد) موسوم شده و هیئت رئیسه آن لجنه (کمیته اجرائیه اتحاد جوانان بهائی) نامیده می‌شده و حشمت الله مذکور در متن در آن کمیته عضویت و بسیاری از اوقات سمت منشی‌گری داشته است.

شده‌ام و این گفته‌ی حاجی می‌رساند که ندای امرالله در عتبات بوسیله‌ی همان احمد بگوش حاجی خورده حتی محب هم شده بوده که احمد آزادانه سرگذشت خود را برایش نقل و لوح خود را برایش تلاوت می‌کرده است. باری حاجی غیر از اولاد زوجیه‌ی اولی که همگی با مادرشان از جنابش روگردان شدند از زوجیه‌ی دویمی خود مریم سلطان صاحب یک دختر و سه پسر گردید اسم دختر منور خانم و در قید حیات است و نام سه پسر به ترتیب عبارت از عنایت و جلال و حشمت الله است جلای در دوازده‌سالگی و حشمت الله در بیست و پنج سالگی در زمان خود حاجی درگذشتند ولی عنایت الله پسر ارشد و منورخانم یگانه دخترش با مادر خود مریم سلطان بازماندگان حاجی را تشکیل می‌دادند. مریم سلطان قرینه‌ی حاجی خانمی با ایمان و فهمیده و از وجوه نسوان بهائی عشق آباد و همه ساله عضو لجنه‌ی نشر نفعات اماءالرحمن بود و هنگامی که در عشق آباد می‌زیست برادرش محمد رضا و برادرزاده‌اش محمد جواد در یزد بعز شهادت نایل گشتند و بدین مناسبت لوحی از حضرت مولی‌الوری در تعزیت این خانم صادر گردید که جناب فوزی در تاریخچه‌ی خود راجع به آن چنین مرقوم داشته‌اند (متأسفانه اصل این لوح نیز مانند الواح خود جناب حاجی در روسیه مانده و فعلاً در دست نیست ولی بعد از صعود مریم سلطان خانم در مدینه منوره طهران در بین اشیاء و اثاثیه‌ی ماترک ایشان یک دفتر چه بغلی کوچکی حاوی چند فقره مناجات و الواح متفرقه که بخط خود معزی الیها تحریر یافته به نظر رسید که خود ایشان پشت جلد آن را با این عبارات امضاء نموده‌اند: "1329 هجری تحریر شد یادگار کمینه مریم عیال حاجی میرزا حسین معلم یزدی" یکی از الواح مبارکه‌ئی که در کتابچه مذکور درج شده هرچند فاقد عنوان می‌باشد و نام شخص مخاطب معلوم نیست ولی از مطالب مندرجه و مضامین لوح مذکور چنین مستفاد می‌شود که بطن قوی این لوح بافتخار مریم سلطان خانم صادر گردیده است لذا لوح مذکور برای تبرک و تیمن این تاریخچه عیناً نقل می‌گردد..... صورت لوح مبارک چنین است: هوالله ای یادگار آن جوهر وجود و سروران اهل سجود فی الحقیقه شدائد و مصائب و رزایاء آن ورقه‌ی مقدسه‌ی نورا فزون از حد احصاست تصور نتوان و بیان عاجز و قلم قاصر است از آن ساعتی که از ید ساقی عنایت صهبای هدایت نوشیدی و حلاوت جرعه‌ی ذوق محبت چشیدی دردم سرمست باده‌ی مصیبت گشتی و چون از فضل و موهبت بجواب طبل الست کوس بلی کوفتی و گوهر نعمت و شکرانه و ثناء سفتی در دام بلا گرفتار گشتی و در آغوش جفا پرورش یافتی یک روز غربت پدر دیدی و صدمه‌ی اکبر او مشاهده نمودی و حسرت فرقت او کشیدی و خبر فوتش در راه حق شنیدی یک روز بوفات پسر

گرفتار گشتی و در ماتمش از آتش پرشرر بسوختی و روزی از شهادت برادرزاده و برادر اشک چشم چون بهار از دیده ریختی و در اسارت بی یار و معین مضطر ماندی و با آه سحر همدم شدی ولی افسوس مخور مأیوس مشو محزون مگرد دلخون مباش زیرا روی پدر را در حلقه‌ی یاران الهی منور یابی و رخ..... و برادر را در افق ابهی چون ستاره سحر یابی و هیکل پسر را در بین خلعت جلیل اکبر بینی اگر بدانی در چه افقی لامعند و در چه سمائی ساطع و در چه ملکوتی حاضرند و در چه انجمنی چون سراج و هاج باهر البته شادمانی کنی و کامرانی نمائی و وجد و سرور فرمائی و بشکرانه رب غفور پردازی که بچنین مواهبی فائز گشتند و از چنین غمام فائق استفاضه نمودند و در ظل چنین سدره‌ئی آرمیدند و به چنین موهبتی رسیدند. ع ع ) انتهی

این بود نظر جناب فوزی درباره لوح مبارک ولی آیا فی الحقیقه بافتخار آن خانم است یا نه فعلاً نمی‌دانیم شک نیست که در آینده بکوشش متتبعین اهل بهاء دانسته خواهد شد. در هر صورت مریم سلطان عیال حاجی که در سنه 1317 شمسی با سایر اتباع خرد و بزرگ ایرانی از عشق‌آباد بایران تبعید شد و در این سرگونی زن و سه فرزند پسرش عنایت الله نیز همراهش بودند پس از چند ماه در طهران صعود کرد بعد فرزند ارشدش عنایت الله نیز که جزو سایر محبوسین به قزاقستان شمالی فرستاده شده و پس از پنج سال آزاد و بایران تبعید گشته بود بعد از قریب دو سال یعنی در سنه 1945 در طهران وفات کرد این مرد در صنعت حروف چینی ماهر بود چنانکه کتاب (کشف الغطاء) تالیف ابوالفضائل و آقا سید مهدی حروفش بدست او چیده شده است. اما منور خانم صبیبه‌ی حاجی هنوز در قید حیات و با اولاد واحفادش در طهران ساکن است.

حاجی در زمان حضرت مولی الوری هم اذن حضور داشت که به سبب فقدان وسایل از نعمت لقا بی‌نصیب ماند ولی الواحی از یراعه‌ی میثاق مشتمل بر عنایات فائقه و تقدیر از خدمات مستمره در تعلیم نونهالان و جوانان بنامش عز صدور یافت که مع الاسف هیچیک از آن فعلا در دست نیست.

تصویر ص 218 پی دی اف

جناب اثا سید اسدالیه حیرت قمی

این بزرگوار که قیافه‌ئی نورانی و قامتی متناسب داشت و عمری طولانی کرد یکی از مشاهیر مبلغین است که با اینکه درز مان او ایران هنوز راه آهن نداشت و اتوبوس و اتوموبیل مسافربری هم پیدا

نمی‌شد و در ممالک غرب هم مسافرت با طیاره صورت نمی‌گرفت این مرد اولا تمام اقلیم ایران را درنوردیده بود و مانند جغرافیائی ناطق اسامی جمیع شهرها و قصبات و بسیاری از دهات مملکت و کل قرای بهائی نشین را از بر و فواصل میا آنها را درنظر داشت. ایضا مقداری از خاک امپراطوری عثمانی و چند شهر از هندوستان و سراسر ترکستان روس و بلادی از اروپای روسیه همچنین قسمتی از سایر ممالک قاره‌ی اروپا و ایالاتی از امریکا را پیموده بود. آقا سید اسدالله دو سال قبل از صعودش مجملی از تاریخ اوایل زندگی خود باضافه‌ی شرح تصدیق و سنواتی بعد از ان را بخواهش جوانی مازگانی بنام سید عباس شیمیائی که آن زمان در طهران تحصیل می‌کرده و بعد دکتر شده بهمو دیکته کرده است و آن نوشته از مجرای تشکیلات امری باین ??? ???

از جاهای دیگر شده است سرگذشت آقا سید اسدالله را تشکیل می‌دهد.

آقا سید اسدالله که من بعد لاجل مراعات اختصار بکلمه‌ی سید تنها ذکر خواهد شد پسر مردی بود بنام سید اسمعیل معروف بصفار که شخصی صالح و پرهیزگار بود و در قم از جهت زهد و تقوی ثانی نداشت حتی رحلتش نیز در اثنای ادای صلوٰة بوده یعنی هنگام نماز وقتیکه سر بسجده گذاشته بود جان داده است. والدهی سید هم از جهت خداپرستی شباهت به شوهر خود داشت و از این حیث در میان نسوان قم انگشت نما بود. خود سید هم در عبادت و خداپرستی به آنها اقتدا می‌کرد. هنگام کودکی در مکتب خواندن و نوشتن یاد می‌گرفت پاره‌ئی از کارهای خانه را هم صورت می‌داد من جمله آب آشامیدنی را او می‌آورد. آن اوقات رسم چنین بوده است که اهالی قم در زمستان در مخازنی عمیق آب ذخیره می‌کرده و در تابستان از آن مخزنها با کوزه برمی‌داشته عصر آن را پشت بام می‌گذاشته‌اند تا سرد شود. سید در هشت یا نه سالگی روزی برای برداشتن آب بر سرر چاهی رفت آنجا دختری را بسن و سال خود یا قدری کوچکتر دید که شروع کرد ??? نگریستن و بعد از کمی گفت تو از اصحاب قائم خواهی شد سید گفت از کجا فهمیدی گفت در میان چشمت خالی است که دلالت بر این مطلب می‌کند. این حرف در قلب سید اثری گذاشت و در مزرعه‌ی ضمیرش تخم طلبی کاشت که پیوسته درباره‌ی این سخن می‌اندیشید و آواز دخترک در گوش جانش طنین می‌انداخت. سید برادر کفاشی داشت که به امر پدر نزد او شاگردی می‌کرد تا این صنعت را بیاموزد. چهارده ساله بود که پدرش فوت کرد و جزئی ارثی برایش باقی گذاشت که با نظارت مادر از آن استفاده می‌نمود. آن اوقات با اینکه ندای حضرت اعلی بلند شده بود از امر ایشان در مدینه‌ی قم اسمی نبود تا اینکه

قضیه‌ی تیراندازی بناصرالدین شاه وقوع یافت و نام بابی در قم شایع شد. سید اولین بار اسم این طایفه را از مادرش استماع کرد که روزی گفت بابیها وقتیکه می‌خواهند چیزی از رفت اطاقشان بردارند قرآن زیر پای خود می‌گذارند و باز فردای همان روز گفت بابیها را درحالیکه مشغول خواندن قرآن بوده‌اند گرفته‌اند سید پیش خود متعجبانه گفت یعنی چه حرف امروز برخلاف حرف دیروز است آیا کدامش درست است. اما بابیهائی را که در قم دستگیر کرده بودند یکی میرزا موسای متولی بود که تنی از علمای نامی قم بشمار می‌آید و دیگری عبدالرسول قمی. میرزا موسی که چندی در طهران محبوس و بعد آزاد شد یکی از چندین نفری است که دعوی من یظهره اللهم نموده‌اند این مرد پس از آنکه جمال قدم به بغداد وارد شدند او هم آنجا رفته از ادعای خود توبه نمود و مورد الطاف جمال ابهی واقع گردید. باری سید همچنان نزد برادر بکفاشی مشغول بود تا وقتیکه برادرش از قم بعراق کوچید سید هم بعد از او بدوا بهمدان رفت و بعد بعراق آمده برادر پیوست و در آنجا شنید چند نفر بابی در این شهر هستند که پنهانی زمزمه‌هایی می‌کنند. پس از چندی بقم رجوع نمود و از آنجا عزم طهران کرد. در اثنای این وقایع یا قبل از آن یکی از اشخاص خوش ذوق قمی که مشرب عرفانی هم داشت در طهران برادر سید حکایت از قرۃ‌العین بمیان آورد که او را در خانه‌ی کلانتر طهران محبوس نمودند و عاقبت شبانه بباغ ایلخانی برده خفه کردند و جسدش را در چاه انداختند بعد گفت این زن بابی اشعاری دارد که عقل در آن حیران می‌ماند آنگاه (لمعات وجهک اشرف) را که گمان می‌کرده از جناب طاهره می‌باشد خوانده گفت این اشعار از اوست و نسخه‌ی از آن به برادر سید داد او هم گاهی بر سبیل تفریح آن را قرائت و تمجید می‌نمود. سید بی‌اندازه از آن خوشش آمد و می‌خواست از رویش سواد بردارد ولی برادرش نمی‌گذاشت عاقبت آنرا از میان اسباب برادر برداشت و دائما آن را می‌خواند ولذت می‌برد و همچنان در طهران بکفاشی اشتغال داشت تا اینکه رفقای نااهل دورش را گرفتند و بعیش و طرب تشویقش نمودند او هم باقتضای جوانی گرفتاریهای پیدا کرد و محبتی در قلبش بوجود آمد که بقول خودش مهری مجازی بود اما عاقبت او را بحقیقت رهنمون گردید.

باری در تبریز دکان کفاشی بازکرد و کم‌کم کارش بالا گرفت و در همان شهر بود که شبی ستاره باران شد یعنی ستاره‌ها در فضا در هم می‌ریختند و هوا را روشن می‌کردند این قضیه هم برایش از عجایب امور بشمار آمد بعدها که ایمان به امر مبارک آورد فهمید که سقوط انجم از علامات وقوع ظهور و هنگامی بوده است که جمال مبارک در ادرنه تشریف داشته‌اند. باز در تبریز بود که شنید

در طهران جوانی را که نامه از طرف رئیس بابیان برای شاه آورده بود کشته‌اند و مقصودشان حضرت بدیع خراسانی بوده و به مناسبت خبر شهادت او مردم در کوچه و بازار نام بابی را ورد زبان ساخته جاهلانه اظهاراتی ناصواب می‌نمودند و مغرضانه افتراها می‌زدند و کاذبانه مسموعات خویش را رونق و جلا می‌دادند. در دکان سید میرزا محمدعلی نامی شاگرد بود که طبع شعر داشت و علامه تخلص می‌کرد و غالباً از وقایع گذشته‌ی تبریز صحبت می‌داشت از جمله روزی گفت آن فوجی که بسید باب گلوله انداختند و او را کشتند طولی نکشید که بمرتیب خود یاغی شدند و چنان سر بعضیان برداشتند که از طهران محرمانه فرمان رسید تمامشان را معدوم سازند و تدبیر متصدیان اجرای آن حکم این بود که به فوج عاصی خبر رسید که با فلان فوج باید جنگ هفت لشکر بکنید ولی برای اینکه کسی از طرفین تلف نشود فشنگ با خود برندارید و به آن فوج دیگر امر شد که فشنگ بردارند و باین فوج تیراندازی کنند و در غروب یکی از روزهای ماه رمضان این جنگ صورت گرفت و از فوج یاغی جز جمع قلیلی جان بدر نبردند آنها هم بعد از مدتی کمی بر رویشان دیواری خراب شد که احدی از ایشان باقی نماند.

باری سید در تبریز ضمن کفاشی با کتب ادبی هم سروکار داشت و رفقای بسیاری از قوچبها یعنی چاقوکشها داشت با نوکرهای میرزا عبدالله خان هم دوست بود و این خان که بنا باظهار سید اهل مازندران و معروف بسر رشته‌دار بوده و اهل خلوت و فراشه‌ایش همگی از احباء بوده‌اند غیر از میرزا عبدالله خان نوری پدر زن حضرت ورقای شهید است چه که پدر زن حضرت ورقا هرچند از متشخصین شمرده می‌شده ولی طبق مندرجات کتاب بهجت الصدور لقب سررشته‌داری در تبریز به میرزا عبدالله خان دیگری تعلق داشته که او هم از احبای الهی بوده است.

اما سید رفاقتش با نوکرهای این خان نه از جهت ایمان بوده زیرا هنوز تصدیق بامر مبارک نداشته بلکه بصرف دوستی و شاید از لحاظ جنبه مشترک خوش مشربی بوده است. بهرجهت آن اوقات شبی برادر سید که او هم آن موقع در تبریز بسر می‌برد آخوندی را بخانه آورد که از اهالی قوچان و از تلامذه حاجی ملاهادی حکیم سبزواری بود که صحبتی طولانی درباره مطالب عرفانی نمود و آخر کار از مثنوی ملای رومی که با خود همراه داشت مقداری خواند مضامین ابیات مثنوی در مذاق سید بسیار شیرین آمد و صبح رفته یک جلد مثنوی خریده بخانه آورد برادرش پرسید چه کتابی است جواب داد مثنوی است گفت برو پس بده این کتاب را می‌خوانی بابی می‌شوی سید که احساس کرد



برادرش این جمله را متعصبانه ادا می‌کند غضب آلوده گفت می‌خواهم می‌خوانم می‌خوانم تا باری بشوم باری با این کتاب طوری انس گرفت که اغلب صبحها که از خواب برمی‌خاست کتاب روی صورتش بود و در نتیجه‌ی ممارست در مطالبش از او هام عوام و خرافات انام دور و بحقایق نزدیک گردید و چنانکه بعدها خود متوجه شده است یکی از علل و عوامل ایمان او همین کتاب بوه است. سید بعد ازین قضایا بطهران رفت و این مسافرت گویا بعد از سنه 1288 قمری صورت گرفته باشد. عندالورود در محله درب خندق دکان گرفته بکفایشی اشتغال ورزید و به اقتضای ذوق جبلی با طلاب و ادبا محشور گردید. روزی سید علیخان نامی از اهل قم که طبع شعر و با سید آشنائی داشت و تخلصش قدرت و تازه از قم به طهران وارد گشته بود به در دکانش آمده بعد از سلام و تعارف نشست سید او را شب بخانه برد نشستند و بصحبت پیوستند و سیدعلیخان چند غزل از شیخ اجل و ابیاتی از مثنوی ملای رومی خواند و در اثنای این کار غلیان طلبیده کشید و بعد دست بر خاکستر سر غلیان زده بسید دادو باز بغزلخوانی مشغول شد سید حالتی خوش در خویش احساس کرد ودست ارادت باین شخص داد و چنان شیفته‌اش گردیدکه آرزو می‌کرد هیچگاه از او دور نباشد و با خود می‌گفت یقین این مرد تنی از اقطاب و ابدال است که در مجاورتش چنین سروری به آدم دست می‌دهد و غافل بود که آن حالت از اثر ماده‌ی سکرآوریست که مهمانش در آتش غلیان گذاشته است.

مختصر صبح که مهمان از خانه بیرون می‌رفت سید هم بی‌تابانه پشت سرش افتاد و بهر طرف که او قدم می‌نهاد این هم در برابرش دست به سینه می‌ایستاد و هرچه می‌گفت اطاعت می‌کرد و در ساعتی که بناچار از یکدیگر جدا می‌شدند بلحن التماس گفت امشب را هم قدم رنجه دارید و به منزل تشریف بیارید سیدعلیخان قبول کرد و عصر آمده سید را با خود به بازارچه‌ی عباس آباد آورده قدری تنباکو خرید سید گفت در منزل تنباکو داریم گفت برای کار دیگر خریدم بعد سید را به دروازه دولت برده بر در خانه‌ئی ایستاد و دق الباب کرد صوت مردی از درون خانه بگوش رسید که گفت یاهو یاهو بفرمائید سید علیخان دست سید را گرفته به درون منزل و به داخل اطاق برد و به صاحبخانه خطاب کرد که درویش حشیش داری جواب داد که نابش را دارم آنگاه مقداری برایش آورد سید علیخان آن را خیر و مانند موم نرم کرده نصفش را بدرویش داد و گفت فقیر این را بسر غلیان بریز درویش چنین کرد و شروع بکشیدن نمود تا غلیان بدود آمد آنگاه آنرا بسید علیخان داد او هم چند پک بغلیان زده بسید گفت بگیر فقیر می‌خواهم ترا سیر بدهم سید تا آنوقت اسم حشیش بگوشش نخورده

بود اما از آنجائیکه در کتابها خوانده و از افواه شنیده بود که نباید امر پیر و مرشد را تمرد کرد در نهایت ادب و تمکین غلیانرا گرفت و چند نفس کشید ناگهان مشاهده کرد که شمس تبریزی در هیکل درویش متجسد شد و ملای رومی در پیکر سید علیخان مجسم گردید سید بشگفت آمده با خود گفت افسوس که من سالها در دنیا زندگی کردم درحالی که از چنین نشئه فرحزاد و حالت طرب افزا بیخبر و محروم بودم و با خود بیخودانه زمزمه می نمود که:

چه مستی است ندانم که رو بما آورد      که بود ساقی و این باده از کجا آورد

در این میان سید علیخان رو به درویش آورده گفت فقیر آوازی برآر و برای ما غزلی بخوان او هم با یکی از آهنگهای موسیقی چنین شروع کرد:

دو قرابهئی ز باده دو حریف بنله گوئی      نبود بزیر گردون بجز اینم آرزوئی

من پیر منحنی را چو بمیرم ای رفیقان      بشرابخانه باید بدهید شستشوئی

به مزار من بیائید بعشرت و ترنم      فقرا بهای هائی عرفا بهوی هوئی

؟؟؟

آن جماعت شد پس از چندی که سید علیخان بقم برمیگشت گویا چند تن از درویشان دیگر نیز با او همراه شدند سید هم تاب جدائی نیاورد و دکان را بشاگردها سپرده خود از پشت سر بقم رفته به آنان ملحق گردید خویشان سید که چنین دیدند درصدد ممانعت او از این اعمال و مصاحبتش با آن اشخاص برآمدند ولی سید نه چنان بآن ملامی مسرور و بارتکاب آن مناهمی مغرور و به آن جماعت مأنوس بود که بزودی بتواند آن کردار را ترک و رابطه را به آن فریق قطع نماید.

برای چندی که بر این هم گذشت سید با تاجری تبریزی به تفریش روانه شد و کمکم در نتیجهی حلول ناملايمات یا حصول تحولات دنیا در نظرش خوار و از اهلش بیزار گشت اما در درونش آتشی از حق جوئی شعله‌ور بود که علی الدوام دیوانه وار علی علی می‌گفت و از شور و شوق غزلخوانی می‌کرد بدرجهئی که اهل محل باو ارادت ورزیدند و او را شمع انجمن عرفان دانستند اما سید از آنجا هم سفر کرده پس از چندی بقم آمد باین نیت که رفیق خود را برداشته بطهران برگردد ولی او موافقت نکرد لهذا خود بتنهائی روانه شد لدی الورود مشاهده نمود هرچه داشته است شاگردان فروخته و

خرج کرده‌اند. مدتی با پریشانی گذراند و باز با درویشها مؤانست جست تا اینکه از مصاحبتشان خسته و ملول گشته بخراسان رفت و در آنجا دکانی باز کرده به کفاشی مشغول شد و چون اهل نوق بود و گاهی شعری می‌سرود و (حیرت) تخلص می‌نمود و رفقای سراینده‌اش از طبقات ادبا و عرفا و غیرهما نیز با او عندالفرصه بطبع آزمائی می‌پرداختند و هرچه از اشعارشان مطبوع بود دست بدست می‌گشت و گاه بگاه ببارگاه ولایة امور نیز راه می‌یافت یکی از اشعار سید نیز همین طریق را پیمود چنانکه روزی میرزا سعید خان وزیر دول خارجه که آن وقت در مشهد بسر می‌برد او را طلبید چون بمحضرش رفت مشاهده کرد جمعی از فضلا و علما و سایر اعیان و اعزهی بلد نیز حاضر هستند شاید شاهزاده نیرالدوله‌ی بزرگ که در آن وقت والی خراسان بوده نیز حضور داشته است بهرحال میرزا سعید خان به سید گفت شنیده‌ام باستقبال غزل منوچهری رفته‌ئی می‌خواهم غزلی را که ساخته‌ئی از زبان خودت بشنوم سید اول شعر منوچهری را قرائت نمود و بعد غزل خود را خواند که صورتش این است:

چشم تو بخواب است ز بس مست شراب است	پختم شده بیدار که این فتنه بخواب است
دیری است که از دیده‌ی من خواب برفته است	از سیل سرشکم ز بس این خانه خراب است
کشف است بمن سر خدا باده بیپما	کاین رتبه‌ام از باطن پیمان شراب است
زاهد بگذشت از سر این آب که سیراب	گردد ز می‌کوثر و غافل که سراب است
باید که محل را گهری باشد و اصلی	هرچند صدفرا شرف از فیض سحاب است
بگشا گره زلف ز رخ ای بت طناز	زین عقده دلم روزو شب‌اندرتب و تاب است
مطرب بنواز و بده آن جام پر از می	مه در بر و می‌در کف و گوشم برباب است
آتش زدی اندر دل و دین من حیران	آبی بزن این آتش دل را که ثواب است
استاد من از روز ازل گفت که می‌نوش	صیقل زن آئینه‌ی دل باده‌ی ناب است
ای حیرت بیچاره ز اشعار چه خواهی	بر موزه بزن بخیه که بغداد خراب است

مختصر سید بمرور ایام در مشهد بغزلسرائی و نکته دانی مشهور شد و دوباره بنیت یافتن حق و پی بردن بحقیقت با هر سری همسر و با هر صاحب‌دلی همقدم و با هر مدعی مقامی همدم گردید تا اینکه روزی با یکی از دوستان خراباتی خویش بعزم تفرج به کوی خاموشان یعنی به قبرستان رفتند شاید هم به محوطه‌ی گنبد سبز که جایگاه زنده و مرده‌ی قلندران است قدم گذاشته باشند در آنجا به آخوندی جوان و مردی در جامه‌ی درویشان برخوردند که مشغول خواندن کتابی بودند اما چون چشمشان باینها افتاد کتابرا بستند و آن را در زیر بغل گرفته ساکت نشستند سید بعد از القای سلام و استماع جواب و پرسش احوال بآنکه کتاب را زیر بغل داشت گفت آن را بدهید من هم ببینم او در جواب گفت معذرت می‌خواهم سید اظهار داشت قدری خودتان بخوانید تا مستفیض بشویم این دفعه هم عذر آورد باز سید خواهش خود را تکرار و در این زمینه اصرار ورزید ولی حاصلی نبخشید یعنی نه کتاب را بدستش داد و نه خودش از آن خواند ولی این ملاقات و مکالمه سبب فتح الباب آشنائی و مقدمه‌ی استحکام رفاقت شد و عاقبت بوسیله همین دو دوست جدید سید به امر مبارک ایمان آورد و بعدها فهمید که آن کتاب عبارت از آیات و الواح این امر اعظم بوده است که آن دو مؤمن بالله بآن محل که خلوت بده است آورده بودند تا بتلاوتش جان را نشاط بخشند و روح را تازه کنند. در یادداشت‌هایی که از آقا سید عباس شیمیائی نزد نگارنده موجود است از قول سید چنین نقل شده که برای اطلاع بر چگونگی تصدیق او باید به کتاب تاریخی که خود نوشته و به شیخ سپرده مراجعه کرد ولی نام آن شیخ ذکر نشده و ظن فانی این است که مقصود شیخ صالح مراغه‌ئی باشد که بدست سید ایمان آورد و در بعضی مسافرتها همراهش بود و حالا چند سال است که مرده است لذا معلوم نیست آن تاریخ بدست که افتاده. باری سید بعد از آنکه از بادیه‌های سرگردانی نجات یافت و به شهرستان ایمان قدم نهاد تمام عادات مضره و اخلاق رذیله را ترک نمود و بکمال وجد و انجذاب بنشر امر حضرت غنی متعال مشغول شد و پس از چندی به طهران رفت و در فتنه‌ی ارض طاء که بسال یکهزار و سیصد قمری حادث شد او هم اسیر و مدت بیست و دو ماه در انبار شاهی بزیر غل و زنجیر افتاد رفقای زندانش بسیار و از جمله حضرت ابوالفضائل گلپایگانی و جنابان ملاعلی اکبر شه میرزادی و ملامحمد رضای محمد آبادی بودند.

اما در خصوص فتنه ارض طاء مردی از احباب موسوم به میرزا علی اصغر خان سررشته‌دار مقارن همان ایام جزوه‌ئی نوشته و علت بروز فتنه را در طهران و سایر ولایات ایران بدست داده و سلسله

جنبانهای آنرا معرفی کرده اما آن جزوه هنوز چاپ نشده و یک نسخه خطی از آن که دارای نود و نه صفحه می‌باشد در کتابخانه (سلیمان خان) تبریز موجود و در آن راجع بگرفتاری سید نیز اشاره شده است. همانا از گرفتار شدن حضرات عده‌ئی از احباب بارکان دولت تظلم کردند و درصدد تعقیب بودند که از جمالقدم لوحی نازل و واصل شد باین مضمون که توسل باحدی نمائید و بحبل اصطبار و رضا تمسک جوئید حق خودش شما را نجات خواهد داد محبوسین از زیارت لوح مبارک سکون قلبی پیدا کردند و منتظر رسیدن فرج گشتند طولی نکشید که روزی حاجب الدوله با بعضی از رجال دولت داخل انبار شدند اول نفری یک قران بقاتلها و سارقها داده مرخصشان کردند بعد نزد احباب آمده چند نفر را نگهداشته به بقیه هرکدام یک تومان داده آزادشان نمودند و از آزاد شدگان سه نفر را که عبارت از ملامحمد رضا و ملاعلی اکبر و سید بودند بسرای نایب السلطنه کامران میرزا بردند چشم او که بر اینها افتاد گفت احدی بر شما منت نگذارد قبله عالم بصرف اراده‌ی ملوکانه شما را مرخص فرمودند بروید شاه را دعا کنید احبای طهران فی الفور نجات محبوسین را بساحت اقدس مخابره کردند. سید بعد از رهائی از حبس عازم ارض اقدس شد. در اثنای مسافرت چنان بر سید سخت می‌گذشت که روزی روی دل بجانب حق آورده عرض کرد بار الها اگر مرا بعد از اینهمه صعوبات در ارض اقدس نگاه نداری با بندهات بعدل معامله فرموده‌ئی. باری در بیروت چند روز در خانه‌ی افنان استراحت کردند جناب ابن ابهر نیز در بین راه به آنها ملحق شد. بالاخره سید بعکا رسید و بشرف مثل و فوز لقا فائز گردید. سید در عکا از احبای مجاور شنید که یک روز قبل از رسیدن تلگراف طهران راجع به خلاصی محبوسین جمال مبارک احباب را به باغ رضوان احضار و با دست مبارک بهمه شربت عنایت نموده فرمودن ما این شربت را به مناسبت استخلاص احبای ارض طا بشما عطا می‌فرمائیم. آن اوقات جمال قدم گاهی در عکا و گاهی در بهجی تشریف داشتند و جمعی از مؤمنین طائف حول و مشاهیر آنها عبارت بودند از نبیل زرنندی و آقا محمد علی تنباکوفروش و میرزا فرج الله تفریشی و آقا رضای قناد و خلیل مسگر و آقا عبدالغفار مرعوف به آقا عبدالله که هنگام نفی جمال مبارک از ادرنه بعکا خود را بدریا انداخت و او را گرفته به قبرس فرستادند. میرزا آقا جان کاشی معروف بخادم الله نیز علاوه بر تصدی بعضی امور بیت کاتب حضور هم بود و از مقربین درگاه بشمار می‌آمد. در یادداشت‌های جناب شیمیائی راجع به این مرد از لسان

سید این عبارت مرقوم می‌باشد: (یادم می‌آید که حین نزول آیات قلم او بقدر بیست قدم صریح داشت<sup>1</sup> شرح نزول آیات کمتر در تواریخ دیده شده لکن بنده

از برای حق صحبت سالها بازگو رمزی از آن خوش حالها

حق همقدمی و خواجه تاشی را بجا آورده عرض می‌کنم این میرزا آقا جان یک دواتی داشت بقدر یک کاسه کوچک بقدر ده تا دوازده قلم به مثل فولاد دم دست و کاغذهای ورزق بزرگ خالنبالغ و برگ توت مرتب و منظم داشت عرایضی که می‌آمد از اطراف بواسطه‌ی میرزا آقا جان در آن زمان بحضور ارسال می‌گشت. عرایض را میرزا آقا جان بدست گرفته در محضر مبارک حاضر می‌گشت اذن گرفته می‌خواند جمال مبارک می‌فرمودند قلم گرفته جواب بنویس. جمال مبارک بزبان میرزا آقا جان جواب می‌فرمودند و او می‌نوشت فقط چیزیکه بود این است که تا می‌رسید باین کلمه که من مکتوب را حضور مبارک خواندم و این لوح مبارک از قلم اعلی نازل وقتی که شروع می‌نمود بنوشتن تنزلی آیات بدرجه‌ی ایشان سریع القلم بودند که صفحه که تمام می‌شد هنوز هو الله اول صفحه خشک نشده بود مثل این بود که یک مشت مو را در میان مرکب بزنی و در روی کاغذ بکشی هیچ حروفش مخرج معلوم نبود.

احدی نمی‌توانست بخواند مگر خودش. خودش هم گاهی نمی‌توانست بخواند می‌آورد حضور مبارک لوح را تکرار می‌نمود. و حسب الامر میرزا آقا جان بخط خودش نوشته باطراف ارسال می‌گشت این فقره نزد اکثر احباب مجهول بود کسی نمی‌دانست بعضی گمان می‌کردند میرزا آقا جان آنچه می‌نویسد از بیانات خودش است تا بعد از صعود برای اینکه اختلافی در میان نیاید و آیات مبارک مخلوط با خرافات خلقیه نشود طلعت عبدالبهاء امر فرمودند که میرزا آقا جان از برای احباب در آن خصوص شرحی بنویسد و نوشت و عنوانش این بود که من شخصی بودم خادم و فرمانبردار آنچه بواسطه من بزبان من نوشته شده جمیع از لسان جمال مبارک نازل شده استغفر الله اگر یک کلمه آن را نسبت بخود بدهم. انتهی

باری سید در عکا مجاور شد جمال مبارک ابتداء او را بخدمت نبیل زرندی گماشتند زیرا پای نبیل از بند بیرون رفته و لنگ شده بود پس از مدتی از این خدمت معاف و به معلمی شعاع الله و امین الله

---

1 یعنی هنگام نوشتن آیات صوت قلمش تا بیست قدم می‌رفت و ???

پسران میرزا محمدعلی مرکز نقض گمارده شد در قصر نیز چندی افتخار خدمات حضوری جمال قدم را دارا بود و باین روش سعادت‌مندان و مبتهجان روزگار می‌گذرانید تا اینکه صعود نیر اعظم واقع گردید.

هفتاد یوم از آن رزیه‌ی عظمی گذشت وقت صبح نبیل زرندی بجایگاه سید آمده قلم و کاغذ طلبید و اشعاری مثنوی در فراق نیر آفاق انشاء کرد که این بیت از جمله آن است:

بازکن برقلب محروم طریق      اندرین سال غریقم کن غریق

یعنی در این سنه 1310 که مطابق با کلمه‌ی غریق است مرا هم بصفت غریق متصف کن. آن موقع صبح سه شنبه بود که روضه‌ی مبارکه را طواف نموده اشعاری هم متضمن تشریح احوال خراب و دل غمناک خویش بر دیوار قصر بهجی نوشت عریضه سر بسته‌ئی هم به یکی از احباب داد که آن را بزودی بحضرت عبدالبهاء تقدیم نماید و خود بعکاستافت. هر چند بردستی معلوم نیست که مندرجات آن عریضه چه بوده ولی چنین بسمع رسید که حاوی این مضامین بوده که قلب حزین این مسکین از دوری جمال ابهی و محرومی از لقای آن محبوب یکتا در سوز و گداز است دیگر ساعتی تاب شکیب ندارم و بکلی از عمر بیزارم و می‌خواهم هرچه زودتر خود را به محبوب خویش برسانم رجا آنکه یا توان و طاقتی باین عبد در این مصیبت عنایت فرمائید یا اینکه اگر بحیات پرغم خود خاتمه دادم از گناهم درگذرید. اما چنانکه مسموع افتاد حامل عریضه دیر آن را بحضور مبارک برده بوده در هر صورت پس از آنکه پاکتش را مفتوح و از لحاظ انور گذراندند فی الفور بملازمان حضور فرمودند بروید نبیل را پیدا کنید و این هنگام غروب بود که آنچه تفحص کردند اثری از او بدست نیاوردند.

در یکی از روزهای شرفیابی حضرت مولی الوری بیاناتی فرمودند که سید پیش خود گفت لابد حضرتشان می‌خواهند مرا به مشهد فدا بفرستند پس مرادم حاصل است و چون مرخص شدم خرم و خندان درحالیکه عمق فوادم بشکر و ثنای الهی رطب اللسان بود روز را گذرانید همان شب جمال مبارک را در خواب دید که الواحی چند بدست خود در پاکاتی نهاده روی هر پاکتی را هم با مرکب قرمز بقلم جلی بخط مبارک مرقوم داشته فرمودند سید اسدالله اینها را برای تو نوشته‌ایم و می‌خواهیم ترا بایران بفرستیم سید صبح فردا بحضور حضرت عبدالبهاء مشرف شده رؤیای خویش را بعرض رسانید و رجای اذن سفر از محضر انور برای تبلیغ کرد. ایشان با تبسمی شیرین چنین آغاز فرمودند

که و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین<sup>1</sup> آقا سید اسدالله من در محضر جمال مبارک شهادت می‌دهم که اول کسیکه بعد از صعود قیاسم بخدمت امر نمود تو بودی مرحبا مرحبا مرحبا. مطمئن باش من البته ترا بسفر برای تبلیغ خواهم فرستاد اما کمی درنگ نما تا قدری از آیات قرآن بتو درس بدهم و معانی حقیقی آنها را بیان کنم که چون می‌روی کمابینگی بخدمت قیام نمائی. سید مرخص شد و از استماع بیانات مبارکه چنان بوله و طرب آمد و چنان حال خوشی پیدا کرد که از سر تا قدمش در اهتزاز بود و حالت توجه و تبتلی باو دست داد که مشغول مناجات گردید صبح روز دیگر که مشرف شد یک ورقه باو مرحمت فرمودند که در آن نه آیه از آیات قرآنی بخط مبارک خود مرقوم داشته بودند و فرمودند اول مغرب که احباب در بیرونی جمع می‌شوند این ورقه را بیار تا این آیات را برای تو احباء تفسیر کنم سید حسب الامر موقع غروب آفتاب در بیرونی حاضر شد و آن ورقه را تقدیم نمود و ایشان مشغول بتفسیر معانی آیات قرآنی شدند و آن روز از نخستین جمله‌ی آیه نو؟؟؟ آغاز فرمودند و در حین تفسیر چنان بحر بیان موج می‌شد و لئالی حقایق از اصداف عبارات بیرون می‌ریخت که چشم صیرفی دل در آن خیره می‌گردید همچنین روز دیگر؟؟؟ درباره‌ی جمله دوم همان آیه ایضا روزهای بعد درباره جمله‌های بعدی بیانات فرمودند تا وقتی که این آیه تماما تفسیر شد آنگاه به تبیین سایر آیات پرداختند و مدت سه ماه بدین منوال بود و سید از فم مطهر درس معانی می‌گرفت و در آن دبستان ربانی سبقخوانی می‌کرد ضمنا اسباب سفر را هم آماده می‌نمود و منتظر صدور اجازه و مترصد رسیدن کشتی می‌بود تا روزی که در بیرونی بیت در حالی که جمعی از احباب مشرف بودند خبر رسید که یک کشتی آلمانی وارد شده و عازم اسلامبول است سید عرض کرد قربان کشتی حاضر است چه می‌فرمائید فرمودند آقا سید اسدالله تو گمان می‌کنی چون بایران رسیدی ترا می‌گیرند حبس می‌کنند و کار بهمین جا ختم می‌شود. نه. این سفر بسیار سخت خواهد بود بدرجه‌ئی که حالا تصورش را نمی‌توانی بکنی مثل آن دزدی که می‌خواست بدزدی برود پیش خود گفت اگر گیر افتادم مرا حبس می‌کنند یا چوب می‌زنند. رفت به دزدی او را گرفتند و پیش پادشاه بردند فرمان داد او را گردن بزنند دزد خود را پادشاه رسانید گفت همه جایش را خوانده بودم مگر اینجایش را شاه از او خوشش آمد و مرخصش کرد حالا تو هم آنچه را نخوانده‌ئی بخوان و برو دیگر بعد نگوئی این تویش نبود بلاهائی بر سر تو بیاورند که حالا هیچ

---

<sup>1</sup> آیه چهارم از سورة القصص قرآن و مضمونش این است که؟؟؟ خلق و وارثین خود قرار بدهیم. مستضعفین یعنی کسانی که؟؟؟ ضعیف می‌آیند یا اینکه خلق آنان را ضعیف می‌شمارند



گمان نمی‌کنی. باری سید در یادداشت‌هایی که مکرر ذکرش گذشت مقداری از تفسیراتی را که از فم اطهر شنیده همچنین بعضی مشاهدات دیگر خود را دیکته کرده ولی چون این عمل در انتهای پیری و درحال ناتوانی و بیماری صورت گرفته لهذا جمله‌ها پیچیده و مطالب نامنظم است حتی وقایع تاریخیه نیز که مربوط بسرگذشت خود اوست هرچند در صحتش تردیدی نیست ولی ممکن است بحسب نظم زمانی نامرتب باشد لهذا از نقل مفاد تفاسیر صرف نظر می‌شود جز اینکه چند فقره از مشاهدات و خاطرات او را ذکر می‌کنیم من جمله اینکه روزی خانمی امریکائی اذن تشریف خواسته سؤال از معنی ثالوث یعنی پدر و پسر و روح‌القدس نمود حضرت عبدالبهاء معنی آن را در دو سه دقیقه شرح دادند و یکی از آیات قرآن را هم تلاوت و من حیث المعنی تطبیق باین مسئله نموده فرمودند فی امان الله. آن خانم عرض کرد من باین جزئی فیض حضوری قانع نیستم فرمودند مثل انسان مثل خرمن است. خرمن بیک کبریت مشتعل می‌گردد امیدوارم تو هم با درک همین زمان قلیل بنار محبت الله برافروزی ملاحظه در احوال پطرس کن که در سواحل دریای طبری مشغول صید ماهی بود حضرت مسیح باو فرمودند چه می‌کنی عرض کرد ماهی صید می‌کنم فرمودند دامت را بگذار و بیا مرا پیروی کن تا صیاد آدم بشوی اکنون ببین که نصف کره‌ی ارش را روشن کرده است امیدم چنان است که توهم قطعه‌ی امریک را بهشت برین نمائی آن خانم درحالیکه اشکش جاری بود مرخص شد و تمام مدت تشریفش از پنج دقیقه تجاوز نکرد وبعدها در امریکا مصدر خدمات عظیمه شد. سید می‌گوید خدمت‌های بزرگ همین خانم در بدایع الآثار مذکور است لکن نام آن مومنه را ذکر ننموده است. دیگر از خاطراتش این بود که روزی در مسافرخانه‌ی عکا جمعی از احماء در محضر مبارک حاضر بودند مشکین قلم عرض کرد قربان اینکه جمالقدم در کلمات مکنوه عربی می‌فرمایند کنت فی قدم ذاتی (و کنت را بفتح تائی خواند) آیا این خطاب مستطاب را بجناب شما فرمودند حضرت مولی‌الوری فرمودند کنت بفتح تاء نیست که صیغهی مخاطب باشد بلکه بضم تاء و صیغهی متکلم می‌باشد و مقصود نفس مقدس جمال مبارک است که می‌فرماید من در کینونت خود بودم دیدم محبت من در تو است ترا خلق کردم و خودم را بتو شناساندم مثلاً حضرت محمد رسول الله قبل از اینکه اظهار امر بفرمایند در قدم ذات خود و ازلیت کینونت خویش بودند ملاحظه فرمودند که حب ایشان در قلب حضرت امیر است آنوقت اظهار امر فرمودند مقصود این است که مظاهر الهی مادامی که اظهار امر نفرموده‌اند در کینونت ذات خود می‌باشند احدی جز خودشان آنها را نمی‌شناسد و این رتبه را به تعبیر دیگر کرسی بطون گویند و هنگامی که اظهار امر فرمودند از کرسی بطون بعرض ظهور

مستوی می‌گردند چنانچه در قرآن است که واللّیل اذا یغشی و النهار اذا تجلی مراد از لیل ایامی است که هنوز اظهار امر نفرموده‌اند و مراد از نهار وقتی است که اظهار امر می‌فرمایند. یکی دیگر از خاطراتش این است که روزی در مسافرخانه آیه مبارکه (فاذا انشقت السماء فکانت ورده کالدهان) را از سورة الرحمن تفسیر نموده فرمودند مقصود این است که آسمان هر دینی در ظهور بعد منشق می‌شود یعنی می‌شکافت و بشق شدن آسمان ظهور قبل حقایق و معنویاتش در ظهور بعد چهره می‌گشاید مانند غنچه‌ی گل که چون شکافته و باز شود شاخه‌ها را معطر می‌نماید ملاحظه کنید چگونه بظهور محمدی حقایق انجیل در عالم ظاهر شد و بظهور حضرت اعلی رموز قرآن آشکار گردید و بطلوع جمالقدم رمز هر ظهوری و سرّ هر کتابی ببیان و تبیان پیوست و بقیام مرکز میثاق آفاق قلوب نورانی شد. اینها بود بعضی از خاطرات سید از حضرت مولی الوری.

باری بعد از آنکه اجازه‌ی سفر از حضرت عبدالبهاء گرفت باتفاق آقا عزیزالله نامی از دوستان در کشتی آلمانی نشسته اول باسلامبول آمد و بعد ببادکوبه وارد شد سپس در شهرهای قفقاز بنشر نجات مشغول گردید خوانندگان محترم در جلد چهارم این کتاب شرح احوال جناب مشهدی عبدل قره باغی را لابد خوانده و در نظر دارند که چگونه در بردع بدست سید ایمان آورد و با چه حرارتی بخدمت قیام کرد و ب خوبی دریافتند که فتح روحانی آن نقطه بوسیله‌ی سید بود. در صفحات دیگر خطه‌ی قفقازیا نیز موفقیتها بدست آورد آنگاه از طریق بادکوبه و آستارا بشهر اردبیل ورود کرده به تبلیغ پرداخت و چون محاسنی انبوه و سیمائی منور و هیکلی موقر و عمامه سیادت بر سر و لباس پاکیزه دربرداشت مردم مجذوبش می‌شدند بسخنانش گوش می‌دادند و به مرور ایام بر اثر انفاس طیبه‌اش چند تن بامرالله گرویدند این هنگام عصبه‌ی غرور بهیجان آمدند او هم برای خوابانیدن فتنه به تبریز سفر کرد و چون بعد از صعود جمال قدم هنوز کسی از مبلغین به آنجا نرفته بود ورودش به موقع و موجب اشتعال احباب گردید بعد به زنجان و قزوین شتافت و درهرجا شوق و شوری در جمع دوستان انداخت آنگاه طریق طهران را پیش گرفت در آنجا لوحی از حضرت عبدالبهاء بنام خودش و چند لوح دیگر بنام احباب تازه تصدیق واصل شد در لوح خود او فرموده بودند شما در حرکت از قفقاز عجله کردید و در اردبیل کم توقف نمودید بهتر است باردبیل برگردید چون در اهالی آنجا استعداد پیدا شده است. سید درنظر گرفت که بعد از سفر عراقات حسب الامر مبارک بادربیل رجوع نماید لهذا از طهران بسطان آباد ملایر سفر کرد و با شاهزاده موزون که در آن شهر قائد جیش هدی و در کمال

اشتعال مشغول به تبلیغ امرالله بود ملاقات نمود و پس از چند یوم بسمت همدان رهسپار گردید و به دیدار دوستان آنجا بوستان دل را سرسبز و خرم داشت در این شهر روزی چند نفر از احبای کلیمی نزدش آمده گفتند شاهزاده محمد مهدی میرزا پسر بزرگ طهماسب میرزا به ملاقات شما مایل شده‌اند سید گفت وقت معین بفرمایند تا خدمتشان شرفیاب شوم او هم روزی را تعیین نمود و سید به منزلش وارد شده با اجازه‌ی او جالس شد تقریبا بیست نفر از اعیان همدان نیز حضور داشتند بعد از تعارفات رسمیه شاهزاده رو به سید کرده پرسید آنا شما برای چه در اطراف می‌گردید سید مؤدبانه جواب داد که حضرت والا برابهدایت نفوس. گفت به که هدایت می‌کنید جواب داد بقائم آل محمد. گفت بکدام دلیل گفت سرکار عالی دلیل حقانیت حضرت رسول را برای کلیمها بفرمائید تا بنده فوق آنرا درباره‌ی قائم بعرض برسانم. گفت من قرآن را برمی‌دارم به آنها می‌گویم بایندلیل. سید هم کتابی را که همراه آورده بود به شاهزاده داده گفت بنده هم عرض می‌کنم باین دلیل. شاهزاده کتاب را گرفته بوسید و یکی از الواح مختصرش را قرائت کرد بعد رو بحضار مجلس نموده گفت آقایان شما می‌دانید که من بهائی نیستم اما باید به شما بگویم اگر انبیائی که از آدم بانطرف آمدند همه حق و من جانب الله بودند صاحب این کتاب هم حق است و اگر حق نبودند از جمیعشان باید صرف‌نظر کرد با اینهمه من از این آقا سئوالی دارم و آن اینکه کتاب برای اشخاص باسواد و عالم می‌تواند حجت باشد آیا برای عوام چه حجتی اقامه می‌کنید جواب داد مظاهر ظهور دو حجت می‌آورند یکی کتاب و دیگری آثار مثلا حضرت موسی یک حجتش کتاب تورات بود و حجت دیگرش تأسیس امت و تربیت آنها. همچنین است حجت حضرت عیسی چنانکه یهودی بیسواد انجیل را نمی‌فهمد لکن شهادت حضرت مسیح و جانبازی حواریون او را در راه عقیده و ایمان می‌فهمد. در دور محمدی هم چنی است یعنی شخص بیسواد قرآن را نمی‌فهمد لکن زحمات حضرت پیغمبر و شهادت حضرت حسین بن علی را می‌فهمد که در راه دین بوده. حالا هم جماعت مسلمین هرکدام آیات این ظهور را نفهمند فداکاری شهدا را می‌فهمند مثلا دیدند که حاجی سلیمان خان را بجرم دین شمع آجین کردند و در کوچه و بازار با ساز و نواز گرداندند و عاقبت او را زنده زنده شقه کرده به دروازه‌ها آویختند کذلک بر تمامی اهل ایران از مرد و زن پوشیده نیست که حضرت باب اعظم را در میدان تبریز بدار آویختند و یک فوج سرباز باو گلوله انداختند و تماشایان دیدند که کارگر نشد بلکه آن نور دیده‌ی اصفیا بدون آسیب بر زمین آمد تا حجتی باشد بر خواص و عوام لابد حضرت والا ناسخ التواریخ را که صاحبش در بی‌انصافی بیداد کرده ملاحظه فرموده و پی برده‌اند که هر قدحی درباره‌ی حضرت باب نوشته نزد ارباب

بصیرت مدح است و نکوهشهایش عین ستایش چه که هر ذیشعوری می‌فهمد که نتوانسته است منکر این واقعه‌ی عظیمه بشود. شاهزاده مطلب را تصدیق نمود و بر ایقان و اطمینانش بیفزود بعد هم چنانچه سید تصریح کرده مصدر خدمات فوق العاده گردید.

باری سید از همدان بزنجان آمد و این در وقتی بود که حضرت ورقای شهید و دو فرزندش آنجا بودند. چندی در آن شهر بماند و با ایشان همچنین با والدهی آقا سید اشرف شهید نیز که شب و روز بذکر و ثنای الهی اشتغال داشت مأنوس گشت و از زنجان یکسر به اردبیل رفت همان ایام آخوند میرزا علی اکبر اردبیلی که شمه‌ئی از اخلاق و احوالش در جلد دوم این کتاب ضمن تاریخچه‌ی جناب امین‌العلمای شهید گذشت بتازگی از عتبات برگشته بود سید به منزل یکی از احباب محلی بنام میرزا عباس صراف که در سفر قبل نیز مهمان او بود ورود کرد. میرزا عباس بعد از تحیت و ترحیب و احوالپرسی در اثنای صحبت‌های متفرقه گفت خواهرم چند شب قبل خوابی دیده است بروم بگویم خودش بیاید خدمت شما رؤیایش را تقریر کند پس برخاسته باطاق دیگر رفته خواهرش را پیش سید آورد آن خانم گفت در عالم خواب دیدم از طرف زنجان ماهی بجانب اردبیل روان است وقتیکه روی آسمان اردبیل رسید ایستاد و مثل کوه آتش‌فشان از او آتش می‌بارید حالا بفرمائید تعبیرش چیست سید گفت تعبیرش این است که حضرت عبدالبهاء مرا مأمور اردبیل فرموده‌اند تا خلق را به شریعه‌ی الهیه دعوت کنم و بالنتیجه نور هدایت و ضیاء معرفت از این بلد ساطع گردد و جهال بر ضد من قیام و بر انعدام و اضمحلال اقدام نمایند لهذا من می‌روم در کاروانسرا منزل می‌کنم تا شراره آن آتش بر دامن شما نیفتد زیرا حضرت مولی‌الوری در این سفر مرا بخوان بلا و سفره‌ی جفا خوانده‌اند و وعده‌ی عذاب و ابتلاء داده‌اند و حتم است که این قضیه تحقق پیدا خواهد کرد و من مورد هجوم و رجوم اهل اردبیل خواهم شد الحاصل سید بعد از تغییر منزل به ملاقات آخوند رفت و اظهار ارادت کرد و در نماز جماعت باو اقتداء می‌نمود و این باعث دلخوشی آخوند می‌گردید سید هم مشغول هدایت طالبان حقیقت بود و در مدت قلیلی جمعی را تبلیغ کرد که بعضی آنها مشتعل شدند و مانند پروانه دلبخاته گردیدند و مثل شمع حاضر بسوختن و فدا شدن گشتند در این اثنا ملا صادق امام جمعه اردبیل طالب ملاقات شد سید به منزلش رفت و بنای صحبت گذاشت امام جمعه نخستین سخنش درباره خلقت آسمانها و زمین و اعتقادش چنین بود که زمین بر روی شاخ گاو قرار گرفته و حدوث زلزله‌های

خفیف بسبب این است که موی گاو بحرکت می‌آید و وقوع زلزله‌های شدید بعلت آن است که شاخص مختصر تکانی می‌خورد و این گاو هم بر روی ماهی ایستاده و اینکه فردوسی می‌گوید:

فرو شد بماهی و بر شد بماه  
بن نیزه و قبه‌ی بارگاه

مقصود همین ماهی می‌باشد که چهار دست و پای گاو بر پشت او قرار دارد سید با ملایمت به او فهمانید که در این عصر این قبیل عقاید منسوخ گشته و از برکت رواج علم و دانش بنیان این خرافات از بیخ و بن برافتاده زمین ساکن نیست و الفلاک در حرکت نه بلکه زمین پیوسته حرکت می‌کند آسمانها نیز چنانکه پیشینیان اعتقاد داشتند وجود ندارد و این سقف کبود مقعر عبارت از هوای متراکم است و بالای فضای نامتناهی که کواکب اعم از سیارات و ثوابت در آن شناوری و خودنمایی می‌کنند و آیات قرآنی هم این قضیه را تصدیق نموده چنانکه حق تعالی می‌فرماید (الشمس تجری لمستقرّ لها) که دلالت بر حرکت محوری آفتاب می‌کند همچنین می‌فرماید (کل فی فلک یسبحون) که می‌رساند همه‌ی کواکب در مداری حرکت می‌نمایند امام جمعه در این زمینه تسلیم شد و سئوالات دیگر نمود و جوابهای تازه و دلنشین شنیده محب گردید و کتاب خواست سید کتاب مقاله و ایقان شریف را برایش برد که بعد از قرائت آنها ایمان آورد اما این مرد پسری داشت متعصب که صحبتهای پدر را با سید گوش داده بود و چون فهمید پدرش حق را بجانب طایفه‌ی بابیه می‌داند خودداری نتوانست و در مدرسه به طلاب گفت این سید خوشروی خوشخوی که مردم فریب ریش و لباسش را می‌خورند و شیفته‌ی مثنی و خرامش می‌باشند و او را فرشته و ملائکه می‌شمارند بابی است و با قیافه‌ی حق بجانب خود رخنه در دین می‌اندازد و ماهرانه مسلمانان را گمراه می‌سازد و از اضلال هیچ طبقه‌ی نمی‌گذرد حتی دست از اغوای زمره‌ی علماء بر نمی‌دارد و بالجمله آخوندها تحریک شدند و برای گسترانیدن دام و گرفتن انتقام در گوشه‌ی نشسته بشور پرداختند و نقشه‌ی دقیق برای اجرای نیت خود کشیدند تا اینکه روزی نزدیک ظهر یک نفر طلبه بدر حجره‌ی سید آمده با ادب سلام داد و بگرمی احوالپرسی نمود و بچرب زبانی اظهار فروتنی کرده گفت در مدرسه دو نفر با یکدیگر بحث دارند و در موضوع تشخیص حق از باطل مذاکره می‌کنند چه خوب می‌شد اگر شما تشریف می‌آوردید و با بیانات شیرین و متین خود باین مناقشه خاتمه می‌دادید سید حرکت کرد و آماده برای همراهی شد آن طلبه گفت خوب است یکی از کتابهایی را که بامام جمعه داده‌اید با خود بردارید شاید لازم بشود او هم کتاب ایقان را برداشت و با هم به مدرسه رفتند سید پرسید آن دو نفری که مرا بحکمیت طلبیده‌اند

کجا هستند او اطاقی را نشان داده گفت بفرمائید باین حجره حالا خدمت می‌رسند سید داخل شده نشست بفاصله چند ثانیه آخوندی بلند بالا و درشت اندام قدم باطاق گذاشته با صوت رعدآسا و لحن استهزاء بترکی گفت به به خوش آمدید خوش آمدید چه عجب که به مدرسه تشریف فرما شده‌اید سید چشمش که باو افتاد بر خود لرزید زیرا ملاحظه کرد از حرکاتش سبعیت و از چشمانش آتش و خون می‌بارد پشت سرش هم از غلام گردشهای مدرسه آخوند درشت و خرد و سید پیر و جوان بود که با عمامه‌های سفید و سبز بدرون می‌آمد تا وقتی که اطاق پر شد. سید فهمید که در کجا گیر کرده و بکدام تله افتاده آنوقت بیانات حضرت عبدالبهاء بیادش افتاد و پیش خود گفت بلی من نیز مثل آن دزد همه جایش را خوانده بودم جز اینجایش را باری آخوند قوی هیکل گفت خوب حالا کتابت را بده سید ایقان را از زیر عبا درآورده بدستش داد آخوند اوراقش را فال مانند باز کرد در صفحه دهم یا دوازدهم این عبارات را بصوت خشن و لهجی غیرطبیعی خواند که (و در مقام دیگر می‌فرماید قل یا اهل الکتاب لم تصدون عن سبیل الله و این معلوم است که اهل کتابی که صدّ نموده‌اند مردم را از صراط مستقیم علمای آن عهد بوده‌اند چنانچه اسم و رسم جمیع در کتب مذکور است الی آخر) وقتی که این عبارات خوانده شد یکی از آنها گفت ما را گفته که صدّ می‌کنیم دیگران نیز هم آواز شده فریاد برآوردند که آری ما را گفته. سید ایامی که در ساحت اقدس بشعاع الله و امین الله پسران میرزا محمد علی درس می‌داد روزی شعاع الله بحضور جمال مبارک آمد فرمودند شعاع چه می‌خوانی عرض کرد سوره بقره و تفسیرش را می‌خوانم فرمودند بگو ببینم الف لام میم (الم) را آقا سید اسدالله چطور تفسیر کرده عرض کرد این حروف خطاب بحضرت رسول است یعنی یامحمد. فرمودند تفسیر دیگرش این است که الف و لام اشاره بالفت و میم اشاره به محبت است و در این زمینه فراخور فهم او بیاناتی از فم مطهر صادر شد که سید بخاطر سپرده بود و اکنون که صولت آخوندها را مشاهده کرد بامید اینکه تدبیرش کارگر شود و از گزندشان مصون ماند گفت آقایان من می‌خواهم قدری از قرآن برای شما تفسیر کنم خداوند در اول سوره بقره می‌فرماید الم ذلک الکتاب از الف و لام مراد حق تعالی الفت و از میم محبت است و می‌رساند که الفت یافتن و محبت داشتن سبب قوام و دوام عالم می‌شود حدیث قدسی (کنت کنزا مخفیا فاحبیب ان اعرف) هم شاهد این مدعا و صریح است باینکه شاهد محبت سراپرده‌ی خلقت را برافراشت و اکنون هم این لطیفه‌ی محبت در جمیع کائنات سریان دارد در جمادات از آن تعبیر به جاذبه می‌شود و در نباتات به مولده زیرا در گله‌ها و گیاهها و درختها نیز نر

و ماده هست که بر اثر میل و الفت و لقاح غنچه می‌کنند و میوه می‌آورند در عالم حیوان هم این قاعده ثابت است و نمودار اکمل و اتم الفت و محبت در جهان انسان است ملای رومی می‌گوید:

از محبت مار موری می‌شود                      از محبت دیو حوری می‌شود

از محبت خارها گل می‌شود                      از محبت سرکه‌ها مل می‌شود

در این صورت چرا شم که اهل علم و پیشوای خلق هستید باید دوستی و محبت را ترک ننمائید و بعداوت و بغضاء برخیزید. آخوندها گفتند ای بابی کافر تو می‌خواهی با این حيله بازی خود را تبرئه کنی نه ممکن نیست و تا توبه نکنی محال است بخشیده بشوی و کلا نگاه‌های تهدیدآمیز خود را چنان باو دوختند که از هول آن منظره نزدیک بود قالب تهی کند و در همین حال حکایتی را که از جناب میرزا موسی کلیم شنیده داشت بیاد آورد و آن این بود که وقتی شیری به مازندران آورده در کوچه‌ها و میدانها نمایش می‌دادند یک روز در ساعتی که شیربان خوابیده و شیر تشنه بوده زنجیر خود را کنده بر لب جوئی که در همان نزدیکی بود رفت در همین حین گاو‌هایی که از صحرا برای خوردن آب می‌آمدند به آنجا رسیدند چشمشان که بر شیر افتاد دورش را گرفته شروع بفن و فن کردند و درصدد بودند دسته‌جمعی بر او حمله و با شاخهای خود پاره پاره‌اش کنند شیر به موقف خطرناک خود پی برده می‌گرید شیربان بیدار شد و راهی در میان گاوها گشوده خود را به شیر رسانید و زنجیرش را گرفت تا بیاورد ملاحظه کرد ان حیوان از ترس زیر خود را تر کرده و دانست غریبانش برای این بوده که خود را زبون جلوه ندهد تا بلکه گاوها را براند. سید با خود اندیشید که الان کار من بهمان شیر می‌ماند هر چند این آخوندها دورم را گرفته مشغول اهانت و درصدد آزار و اذیت من هستند و از هیبت خود چنان رعبی در قلبم انداخته‌اند که نزدیک است زهره‌ام چاک شود ولی باید از شیر سرمشق بگیرم و خوف خود را بروز ندهم. علی ای حال آخوندها گفتند بد بگو تا خلاص شوی سید گفت می‌خواهم سرگذشتی برای شما نقل کنم در زنجان مردی بود که ابوبصیر لقب داشت همچنین جوانی برازنده و نرانی بود بنام سید اشرف هر دو را بجرم حق پرستی گرفتند و در حبس انداختند و خواستند خونشان را بریزند اما حیفشان می‌آمد که آن جوان کشته شود به مادرش گفتند پسرت را نصیحت کن تا یک کلمه بد بگوید و نجات یابد مادر به در محبس آمده هر دو پستان خود را بدست گرفت و پسر را مخاطب داشته گفت فرزند اگر در جانبازی سستی کنی و با ابوبصیر جام شهادت ننوشی حتی در میدان فدا بر رفیقت سبقت‌گیری من شیرم را بر تو حلال نمی‌کنم وقتی که آن دو را

بقربانگاه بردند جلاد اول بطرف ابوبصیر رفت سید اشرف دامنش را گرفت و گفت آیا راضی می‌شوی شیر مادر بر من حرام بشود و التماس کرد که اول او را بقتل برساند بعد بسراغ ابوبصیر برود جلاد هم ناچار چنین کرد و بعد سر آن جوان را بریدند انداختند پیش مادرش که بگیر سر پسر عزیزت را آن زن بدختر گفت سر برادرت را بینداز بیرون و بگو سری را که در راه خدا دادیم پس نمی‌گیریم آقایان این سرگذشت برای این گفته شد که بدانید اهل بها زود از جان می‌گذرند حضرت عبدالبهاء می‌فرماید هرکس جان را در راه خدا فدا نکند بعهد و میثاق الهی وفا ننموده است. آخوندان گفتند برای ما روضه‌خوانی و مرثیه سرائی مکن باید لعن کنی تا بتوانی به سلامت بروی. سید گفت محبوب من می‌فرماید لسان از برای ذکر خیر است او را بگفتار زشت میلانید بنده حرف شما را بشنوم یا سخن محبوبم را؟ بمحض اینکه این جمله را بیپایان برد آخوندی دست بلند کرده بقوت بر سرش زد که عمامه‌اش افتاد بعد سایرین هم بر سرش ریختند و سیلی و مشت و لعن و تف و فحش را بهم آمیختند و بدرجه‌ئی بیرحمانه این اعمال را بجا آوردند که دیگر قدرت حرکت نداشت عاقبت چهار ساعت از شب گذشته او را کشان کشان و افتان و خیزان بخانه‌ی میرزا علی اکبر مجتهد بردند او فریاد برآورد که این پرسوخته هنوز زنده است؟ چرا او را نکشتید گفتند ما می‌خواستیم بعد از فتوی بکشیمش گفت بیندازید این مرتد فطری را. طلاب باز شروع بضرب و شتم نمودند و با قدره ده دوازده زخم بر سرش زدند که نشان آنها تا آخر عمرش باقی ماند پس از آنکه طلاب خسته شدند خودش چوب برداشت و تا توانست بر پیکر مجروح او نواخت و گفت باید این سگ ناسید را بتدریج کشت نه یکدفعه. سید در اثنای این عذابها هم در مدرسه و هم در خانه‌ی آخوند از تشنگی رنج می‌برد و چند بار که آب طلبید فحش شنید و مشت و سیلی و چوب خورد حتی گفت پس کمی دست نگهدارید تا من خود را بهر زحمتی هست بلب حوض برسانم و گلویم را تر کنم گفتند زهرمار بخور گفت بخاطر حرمت جدم مرا تشنه مگذارید گفتند جدت بر کمرت بزند بالاخره آخوند حکم نمود او را بطویله بردند و از مسلیمن همسایه و رهگذر هرکه خبردار شد با فانوس به تماشا آمد و لعنی کرد و طعنی زد و تفری انداخت و بیرون رفت صبح او را بحکم میرزا علی اکبر به حسینیه بردند طلاب و مدرسین هم جمع شدند تا بالاجماع هلاکش سازند و در کیفیت اعدامش که آیا سنگسار باشد یا سوزاندن یا نوع دیگر اظهار نظر می‌کردند سید وصف الحال آن گرفتاری و گفتار ارباب عمائم را بنظم درآورده که بعض ابیاتش این است:



برای آنکه بگویند ما مسلمانیم	بمن زنند هزاران دروغ صد بهتان
یکی بگفت که این ریشه‌ی شریعت کند	میان مدرسه آورده نسخه‌ی ایقان
یکی بگفت که این شیعه‌ی علی نبود	معاند حسنین است و شاه درویشان
بگفت صوفی <sup>1</sup> دجال حاجی آقاسی است	که جمله آتش دوزخ خریده است بجان
بگفت این علمای شماس است شمس و قمر	بحکم آیه قرآن روند در حسابان
بگفت قائم و قیوم کرده‌اند ظهور	یکی چو بدر و یکی همچو نیر دو جهان

باری در این حیص و بیص حکومت از قضایا مطلع شد و از بیم اینکه آخوندان سید را تلف کنند او را از چنگشان گرفت و بحبس انداخت پس از چند روز ولیعهد مملکت مظفرالدین میرزا طیب الله مثنوا که بر امور استحضار یافت سید را طلبید و حاکم اردبیل او را با دو دسته سوار به تبریز فرستاد آنجا در خانه‌ی عین الدوله حبسش کردند آنگاه دستگاه حکومت چنین مصلحت دید که علما را در سرای قائم قمام حاکم تبریز دعوت کند سید را نیز حاضر سازد تا در حضور هیئت حکومت علماء تحقیق از احوالش بعمل آرند چون آن مجلس آراسته گردید و مذاکراتی معتدلانه صورت گرفت عین الدوله رو به قائم مقام نموده گفت شما بچشم حقارت باین سید نگاه مکنید این چند روزه که در حبس من بود دانسته شد که مردی است ادیب و نکته‌سنج. این حرف قیافه‌ی مجلس را تغییر داد و مقرر گردید او را با هشت نفر سواره‌ی بهادران روانه به طهران کنند وقتی که اسب سواری آوردند و سید پای در رکاب نهاد بیاد آورد که در سنه‌ی 1306 قمری روزی جمال قدم در قصر مزرعه باو فرمودند سید اسدالله من می‌خواهم ترا پیش ناصرالدین شاه بفرستم اما بدان که او دیگر احباب را نمی‌کشد میل داری بروی سید تعظیم کرد و سرّ این خطاب را نفهمید تا این زمان که پی بحکمت آن برد مطمئن شد که در طهران بمخاطره نخواهد افتاد باری وقتی که به قریه باسمنج دو فرسخی تبریز رسیدند سواران یک نفر نجار آوردند تا کندی تراشیده و بیای او زد آن موقع فصل زمستان و هوا بسیار سرد بود سید زنده ماندن خود را با تحمل آن بلیات جانکاه فقط بخواست خدا می‌دانست چه که از ظهر تا چهار ساعت از شب گذشته که تقریباً هشت ساعت می‌شود چوب خوردن و گرسنگی و

<sup>1</sup> یعنی آخوندها گفتند این بابی گفت حاجی آقاسی دجال است.

تشنگی کشیدن و زخم قداره بر سر و جراحت و کوبیدگی در پیکر داشتن و شب در هوای زمهریری در طویله افتادن و در چنان فصلی در طریق کوهستانی سفر کردن و معهذاً جان بدر بردن طاقت خارق العاده و توان خداداده می‌طلبد. در هر حال سید و سواران براه افتادند تا اینکه بقریه‌ی غریب دوست رسیده برای کمی آسودن پیاده شدند این هنگام سواری بتاخت رسید و بنای فحاشی را بسید گذاشت که تو می‌بایست از زنجان حرکت خود را تلگراف کنی بچه سبب تأخیر کردی من از نگرانی بسکه بسرعت آمدم اسبم نزدیک است بترکد سید از این‌های و هوی چیزی نفهمید نصف شب هنگامی که رو بمیانج می‌رفتند یکی از سواران که به سید نزدیک و از سایرین جدا بود گفت اگر من ترا فرار بدهم چه می‌دهی جواب داد هرگاه حکومت رسماً آزاد می‌کند می‌روم و الا ننگ فرار را بر خود روا نمی‌دارم و قتیکه بمیان رسیدند نایب سواران گفت سید ما مأمور هستیم ترا بگریزانیم حالا یا بگریز یا ترا با گلوله می‌زنیم در همین موقع فراشی آمد و بسواران گفت این حبسی را بیاورید بدار الحکومه تا حاکم او را ببیند چون او را بردند و حاکم با او مکالمه کرد و دانست بهائی است باشاره فهمانید که اگر فرار بکنی کسی را با تو حرفی نیست باز هم سید مؤدبانه امتناع کرد ضمناً دانست که ولیعهد دستور فرار داده تا هم این اسیر بیگناه بزحمت نیفتد و هم خودش مورد ایراد فقهاء یا مسئول پادشاه نشود باری از میانج به ولیعهد مخابره کردند که محبوس فرار نمی‌کند تکلیف چیست جواب رسید که او را بطهران برده بصدر اعظم تحویل دهید و رسید بگریزید سواران هم سید را در طهران بخانه‌ی صدر اعظم بردند او هم بفراشباشی خود دستور داد که این حبسی را بعنوان مهمان در منزل پذیرائی و مهربانی کند سید ایامی چند در آن خانه بسربرد و از غذاهای لذیذ تناول نمود تا عاقبت و قوت را بازیافت از قضا صدر اعظم را عارضه‌ی از مرض رخ داد و روزی ناصرالدین شاه بعیادتش آمد او هم سید را معرفی نمود و لب بستایش و محامدش گشود بطوری که شاه بر سر لطف آمده او را مورد نوازش قرار داد و اجازه‌ی مرخصی فرمود آنگاه صدر اعظم مبلغ هشت تومان بعنوان خرجی اعانت نمود تن‌پوش فاخری هم بر آن مزید کرده آزادش ساخت.

راجع به قضایای اردبیل لوحی از حضرت مولی‌الوری نازل شده که در مکاتیب جلد دوم صفحه 227-223 مندرج و صورتش اینست:

ای سرگشته‌ی دشت و صحرا محبت الله اگرچه تبریز تبخیز بود و اردبیل از باده‌ی بلایا و محن جامی لبریز آذربایجان زنجیر و زندان بود و قزوین و زنجان اسیری در دست عوانان سیه‌جان الحمدلله چون به طهران رسیدید از ظلم و عدوان رهیدید. و در دارالامان منزل و مأوی گزیدید. در پناه شخص خطیری مسکن نمودید و در مهمان‌خانه‌ی امیری وطن کردید که ملجاء فقر است و پناه ضعف. حصن حصین خائفانست و کهف متین مضطربان. فریادرس مظلومان است و حامی مطلق ستم‌دیدگان. از نسائم گلشن عرفان مشامی معطر دارد و از مشاهده‌ی آیات باهرات جلیل اکبر بصری منور در ساحت نیر اعظم حقیقت زکورش مذکور بود و به عدالت و انصاف و مروت موصوف.

آمدیم ای شاه اینجا ما؟؟؟ ای تو مهماندار سکان افق

از خلق و خوی و احوال دلجوی و گشایش روی آن حضرت تلافی چوب و چماق و ضرب و شتم و جرح اهل نفاق شد. زبان بشکرانه گشا و در گلستان محامد و نعوت الهیه چون طیور حدائق ملکوت آغاز نغمه و ترانه نما در جمیع اعصار و قرون علماء سوء موجود و منشاء فساد و طغیان اهل عناد بودند. این است که در قرآن می‌فرماید (و أضله الله علی علم) و در آیه ثانیه می‌فرماید (فرحوا بما عندهم من العلم) و در حدیث می‌فرماید (فقهاء ذلک الزمان شر فقهاء تحت ظل السماء منهم ظهرت الفتنه و الیهم تعود)

شیخ بهائی می‌گوید:

علم نبود غیر علم عاشقی ما بنی تلبیس ابلیس شقی

ملای رومی گفته:

ور نه ای زاغان دغل افروختند بانک بازان سپید آموختند

بانک هدهد گر بیاموزد قطا راز هدهد کو و پیغام سبا

باری آنچه در اردبیل ضرب چوب و چماق بود در اینجا پرند و پرنیان کوشک و اطاق. در آنجا هر دمی زخم شدید و در اینجا در هر نفس مرهمی جدید. در آنجا مشقت و زحمت بی‌پایان. در اینجا مروت و مرحمت بیکران در آنجا زحمت اغلال و زنجیر در اینجا حلاوت شهد و شکر و شیر. در آنجا سب و دشنام و در اینجا نقل و بادام.

فردوسی می‌گوید:

اگر بگذری سوی انگشت گر  
از او جز سیاهی نبینی اثر  
بعنبرفروشان اگر بگذری  
شود جامه‌ی تو همه عنبری

خوب سیاحت و سیربست گاهی مهمان در مدارس و دادرسی نیافتی و گاهی گوشه‌نشین صومعه و خانقاهی و پناهی نجستی گاهی چون صهبای در خمخانه‌ی مستوری پرده‌نشینی و گهی چون گل سوری رسوای کوی و بازاری و با یار و اغیار هم نشینی. گهی در ظلمت کده‌ی زندان قرین مجرمینی و گهی در بارگاه عنایت و خوابگاه راحت سر بیالین پرنیان هندو چین. دمی اسیر سلاسل و زنجیری و زمانی امیر کشور آسایش و راحت و نعمت بی‌نظیری. دیگر تماشا و سیری در این عالم فانی اعظم از این نه. این سیر اجسامست از خدا می‌طلبم که سیر روحانی میسر گردد و به تفرجگاه الهی پی بری. در این وقت زندان حکم ایوان یابد. و زحمت زنجیر و حدت شمشیر حلاوت شهد روضه‌ی رضوان بخشد. اسیری امیری گردد و مردگی زندگی شود. زخم مرهم شود و زهر داروی اعظم گردد. ذلت عزت سرمدیه شود و زحمت رحمت ابدیه گردد. سالک گهی چون خلیل در آتش چهره برافروزد و گهی چون یحیی خون خویش سبیل سازد گهی چون یوسف چاه و زندان جوید و گهی چون آفتاب حقیقت فلک شهادت حسین مظلوم روح الوجود له الفدا سینه را هدف سهام و سنان سازد.

زنده دل باید در این ره صد هزار  
تا کند در هر نفس صد جان نثار

باری علی العجالة تو خوش‌بخت بودی چه که در ظل این شخص خطیر افتادی و ابن ابهر در سایه‌ی امیر کبیر آن حبس و زندان دید. تو قصر و ایوان یافتی آن زجر شدید دید تو اجر مزید آن تلخی قهر یافت تو حلاوت لطف و مهر. او بتاریکی چاه راه یافت تو باوج ماه

خون دل و جام می‌هر یک بکسی دادند  
در دائره‌ی قسمت اوضاع چنین باشد

خلاصه از الطاف خفیه‌ی پروردگار امیدواریم که همیشه بر مسند عزت مستقر و بر صدر جلال مقرر یابند و در صون حمایت الهیه محفوظ و مصون مانند. و به منتهای آمال مقرون گردند (السلام علی من اتبع الهدی) ع ع

باری به افتخار سید درخصوص همین قضایا لوح دیگری هم هست که مضامین مزاح آمیزی نیز دارد سید آن لوح را غالباً با لحن تلاوت می‌کرد یک عبارت از اواسط آن که در ذهن فانی مانده این است: (ای یار دیرین چرا اینقدر بیوفا و بیدین بودی) مضمون بعدش این است که جمیع این موائد و نعم یعنی چوبها و چماقها را تنها خوردی و چیزی به عبدالبهاء ندادی. باری سید پس از این قضایا اذن حضور یافته بساحت اقدس شتافت و چندی از فیض لقا کامیاب گردید سپس حضرت مولی الوری امر فرمودند ولی محمد یکی از پسران میرزا یحیای ازل را که بعکا رفته و در ظل عنایتشان بسر می‌برد بایران ببرد چه آن پسر از تربیت و آداب آدمیت عاری بود و وجودش در بیت و حضورش نزد واردین حسنی نداشت سید او را به ایران آورد و از کودنی و حرکات غیر انسانی او چیزها مشاهده کرد ولی آنچه درین باره بسمع فانی رسیده بود اکنون از خاطر محو شده مطالب جزوه دکترا سید عباس شیمیائی هم مطالبش به همین جا ختم گردیده و از این پس جزئیات احوال سید معلوم نیست همینقدر می‌دانیم که پوسته بخدمت قیام داشته و نفوس مبارکی را هدایت نموده که از جمله جناب میرزا آقا خان قائم مقامی عراقی فراهانی علیه رضوان الله است که بعد از دخول بظل شریعة الله غیورانه بعبودیت عتبه‌ی سامیه پرداخت و مخارج مسافرت‌های تبلیغی سید را برعهده گرفت بطوریکه سید تا پایان عمر چه در سفر و چه در حضر بخرج او بود. سالیان درازی متصدی پرداخت کل مصاریف جنبا آقا میرزا حسن نوش‌آبادی نیز بود یعنی مادام که اوضاع مالیش اقتضاء می‌کرد سخاوتمندانه این عمل را بجا می‌آورد در موارد دیگر نیز از بذل مال در امور خیر و سبیل حق دریغ نداشت بلکه حاتمانه می‌بخشید و کریمانه انفاق می‌نمود. باری سید خوشبختی دیگری که در طالع داشت این بود که موقع حرکت موکب مبارک مرکز پیمان به امریکا از ملازمان حضرت و متصدی تهیه‌ی قهوه و چای و طبع غذا بوده و چون طبعی شوخ داشته گاهی حرکاتی مزاح‌آمیز از او سر می‌زده مثلاً روزی در امریکا برای خرید تخم مرغ به بازار رفته در دکان بقالی هرچه نگاه کرد تا آن را پیدا کند و با زبان بی‌زبانی یعنی با اشاره از بقال بطلبد چیزی نمی‌دید چرا که در آنجا روی اشیاء خوردنی را برای حفظ نظافت با پارچه می‌پوشانند بقال دید این مرد شرقی پی‌درپی نگاهش را باطراف مغازه می‌اندازد و مثل این است که دنبال چیزی می‌گردد باشاره پرسید چه می‌خواهی او دستش را طوری حرکت داد که می‌رسانید چیز مدوری لازم دارد بقال از یک جعبه یک عدد سیب برون آورده به اشاره‌ی سر پرسید که این است سید با سر اشاره کرد که نه. این دفعه از جعبه‌ی دیگر لیمو درآورد معلوم شد که آن هم نیست و بالجمله هرگونه سبزی و میوه‌ی گردی که حاضر

داشت نشان داد و مقبول نیفتاد عاقبت متحیرانه حرکتی استفهام‌آمیز نمود سید هر دو دست خویش را مانند دو بال پرنده چند دفعه بهم زده بعد بر سردوپا نشسته شروع نمود بقت قوت کردن از این کار مشتریان و رهگذران بخنده افتادند و بقال دانست تخم مرغ می‌خواهد. از جمله مطالبی که در بدایع الآثار راجع به سید نوشته شده این است که در تاریخ اول ماه مای 1912 هنگام آغاز بنای مشرق الاذکار شیکاگو حضرت مولی الوری بچند نفر امر فرمودند هرکدام بیاد جمعی و نیابت گروهی بحفر مشغول گردند و سید بامر مبارک از جانب احباب فرقانی باین خدمت سرفراز گردید.

باری سید بعد از رجوع بشرق باذن مبارک باز عازم سفر تبلیغ شد و در اقالیم مختلفه گردش نمود. حقیر در سنه‌ی 1916 میلادی که پسری چهارده ساله بودم و در قصبه‌ی یولانان از مضافات شهر مرو از شهرهای ترکمنستان روسیه بسر می‌بردم خوب بخاطر دارم سید برای ملاقات احباب بآنجا آمد آن موقع دوره‌ی شیخوخت را می‌گذرانید و موی سر و صورتش سفید بود جامه‌ی بلند از قباء و عبا برتن داشت و در آن حدود که خارج از قلمرو ایران بود بجای عمامه کلاه بر سر می‌گذاشت. وقار هیکل و نورانیت ناصیه‌اش انظار را بخود متوجه می‌ساخت و رودش در آنجا سبب انجذاب احباب بود زیرا هر شب جمع می‌شدند و از بیانات جدی و شوخی او سرگرم می‌گشتند. شبی سرگذشت اردبیل خود را نقل می‌کرد و از قساوت آخوندها و بیچارگی و درماندگی و تشنگی و گرسنگی خویش سخنانی به تفصیل می‌گفت که همه متأثر می‌شدند و در اثنای آن حکایاتی فکاهی بمیان می‌آورد که می‌خندیدند و لوح حضرت عبدالبها را در موضوع این امتحان شدید که یک جمله‌ی آن قبلا بعین عبارت زینت بخش این تاریخچه گردید تلاوت می‌نمود ایضا از اشعار بسیاری که خود سروده بود با لحن می‌خواند گاهی احباب هم باشاره‌ی او در خواندن پاره‌ی از بندگردان‌ها با او همراهی می‌کردند و این امور علت مزید انبساط و سرور می‌گردید. سخنانش اغلب با مثل‌های ایرانی که در جامع التمثیل و در مجموعه‌ی لطایف و ظرایف منسوب بملا نصرالدین درج و یا در السن و افواه مردم شهری و دهاتی متداول می‌باشد آمیخته می‌گشت. شبی احباب یک نفر ملای کلمی را برای مذاکره با سید دعوت کردند او هم با چند تن از همکیشان خویش حضور یافت ملا لباس ترکمنی پوشیده بود شغل مهم این مرد ذبح اغنام و طیور برای جماعت یهود بود چرا که آن گروه از خوردن گوشت مرغ یا گوسفندی که بدست غیرکلمی ذبح شده باشد امتناع می‌ورزند و آن را نجس می‌شمارند. باری آن مجلس دو سه ساعت طول کشید و مطالب عجیب و غریبی گفته و شنیده شد. شبی دیگر یک نفر ملای مکتب‌دار

شیعه را آوردند که چند ساعت باس ید مذاکره و شبهات همیشگی و همه جایی آن قوم را از قبیل غیبت قائم و خاتمیت پیغمبر و علامات ظهور از خروج دجال با خرش و رجوع نقباء و غیر ذلک عنوان نمود و جواب شنید. سید چند بار دیگر هم قبلا و بعدا بیولاتان آمد که در یکپاز ان دفعات حکایت سفر خود را به روسیه و تبلیغ یک خانواده از روسها را بیان می‌کرد زیرا در همان سنوات وقتی که گذارش بشهر تاشکند عاصمه‌ی ترکستان روس افتاده بود بمعیت میزبان خویش علی اکبر کمالی یزدی باروپای روسیه سفرنموده با یکی از درس خواندهای خوش فکر و منتفذ که منتسب به خاندان امپراطوری روسیه بود در شهر تاریخی کازان که یکی از مراکز علمی بشمار می‌آمد ملاقات نمود و به مترجمی همان کمالی که شخص عامی اما باکفایت و درایت و با لسان روسی آشنا بود مذاکرات امری بعمل آورد و بعد با هم به مسکو رفتند و از آنجا به پتروگراد پایتخت روسیه تزاری سفر کرده با خانمی شاعره بنام ایزابلا گرینوسکایا Isabel Grinevskaya که نمایشنامه‌ی منظوم بنام (باب) تألیف کرده بود ملاقات نموده بودند. اما سید در سفر دیگر که گویا قبل از این سفر بوده بتنهائی در یکی از نقاط آباد بیلاقی در بیٹی از بیوت در جوار خاندانی از محترمین روس اطای گرفته و پس از چندی آنها را شیفته‌ی اخلاق و مجذوب اطوار خویش کرده بود. خود می‌گفت ای احبای الهی شما خیال نکنید من سواد و کمالی دارم که موفق به تبلیغ می‌شوم ابا چنین نیست بلکه من بعد از طلب تأیید از افق ابهی و حصول توفیق از ملأعلی در موفقیت تبلیغی مدیون ریش خود هستم که مردم چون به آن می‌نگرند تصور می‌نمایند من خضر نبی یا رجعت آدم صفی یا رجوع نوح نجی می‌باشم که چنین ظاهری آراسته و لباسی پاکیزه دارم آنگاه شرح دادم که در منزل بیلاقی چگونه اطاقش را نظیف نگاه می‌داشته و نان و پنیر و کره‌ی صبحانه را با چه دقتی تهیه می‌نموده و غوری و استکان را با چه حوصله‌ی می‌شسته و لوازم چائی را با چه سلیقه‌ی بر روی دستمال تمیز ابریشمی می‌چیده و زمانیکه دختر چهار پنج ساله‌ی آن فامیل به تماشای او می‌آمده با چه مهربانی و لطفی او را بر زانوی خویش می‌نشانیده و با چه رفتار نوازش آمیزی باو آجیل و شیرینی می‌خورانیده و جمیع اینها سبب شده است اهل آن خانه جويا شوند که این پیرمرد نورانی اهل کجاست و بعد که بزحمت فهمیده‌اند ایرانی است بدانند چه دینی دارد و پس از آنکه دانسته‌اند بهائی است بپرسند این چه دینی است که پیروانش را چنین خوشخوی و خوش کردار بیار آورده است تا اینکه جزوه‌ی بزبان روسی در تاریخ مختصر امر و بعض گفتار و رفتار حضرت عبدالبهاء از او گرفته و خوانده و محب گردیده‌اند.

باری سید یکی از افاداتش بیان انواع خواب بود و می‌گفت مکرر از لسان حضرت مولی‌الوری شنیدم که رؤیاهای صادقه (نه خوابهای بیهوده) بر سه قسمند قسمی روحانی صرف مانند لباس تمام سفید و قسمی جسمانی صرف مانند لباس تمام سیاه که این دو قسم تعبیر ندارند و عینا در خارج تحقق پیدا می‌کنند. قسمی دیگر مخلوطی است از روحانی و جسمانی مثل جامه‌ی الوان که محتاج به تعبیر می‌باشد. مختصر سید بسکه برای تبلیغ جهانگردی نموده و خاک ایران را بمرات پیموده بود در هر جا از سخنان خود یادگارهایی در اذهان باقی گذارده است مثلا در مامقان آذربایجان نقل می‌کردند که هروقت باینجا می‌آمد بخانه‌ی صدقی وارد می‌شد یک شب به صاحبخانه گفت مرد حسابی این خروس تو چقدر مردم آزار است پرسید چه کرده گفت نصف شب هی فریاد برمی‌آرد و آدم را از خواب می‌جهاند چرا ساکتش نمی‌کنی پرسید چطور ساکتش کنم گفت سرش را قطع کن. همچنین گویند یکدفعه بشهر میانج آمده در منزل میزبان همیشگی خود جناب ایمانی ورود کرد صبح فردا دوستان خبر یافته به ملاقاتش شتافتند چون نشستند هرکدام یک چپق و یک کیسه توتون از جیبهای توبره مانند خود بیرون آورده شروع کردند به کشیدن و خاکسترش را زیر فرش و کنار دیوار و اطراف کفش کن خالی کردن. سید بکمال ملایمت مضرات مالی و جانی این عمل را شرح داد و مشفقانه نصیحت نمود که این عادت را ترک نمایند آنها در حینی که بیاناتش را گوش می‌دادند و بله بله می‌گفتند پی در پی چپق چاق می‌کردند و دودش را در فضای اطاق سرمی‌دادند. سید از طرق دیگر همین موضوع را از سرگرفت و قبح این اعتیاد را مبسوطا مجسم نمود آنها هم در بین تصدیق گفته‌هایش عمل خود را تجدید می‌نمودند و آن مجلس از طرفین بهمین کیفیت تا نزدیک ظهر طول کشید عاقبت گفت من تا حالا هرچه گفتم شوخی بود شما خوب است بیشتر چپق بکشید بلکه بهتر اینست که کیسه‌ی توتونتان را بگردنتان بیاویزید و چپقتان را هم مثل عصا بدست بگیرید.

باز حکایت کرده‌اند که دفعه‌ی در گاوگان که نقطه‌ی است از توابع آذرشهر آذربایجان بر یکی از احباب وارد شده بود و برایش یک نفر مبتدی با سابقه از مقدسین آورده بودند بعد از کمی صحبت دیده بود از طریق دلیل و برهان نتیجه اخذ نمی‌شود لذا به آن شخص گفته بود شما شمر و یزید را چطور آدمهائی می‌دانید جواب داده بود آنها را بدترین خلق الله می‌دانیم گفته بود من که سید هستم آنها را بیش از آنچه شما گفتید بد می‌دانم چه که سبب قتل جدم سیدالشهداء شده‌اند حالا تمام گناهان شمر



و یزید بر گردن من باد اگر این امر حق نباشد باز هم دلیل می‌خواهید؟ آن شخص فکری کرده گفته بود نه آقا این فرمایش شما مرا قانع کرد.

باری سید هر موقع بطهران وارد می‌شد در دولتسرای جناب قائم مقامی نزول می‌کرد و عاقبة الامر در تاریخ پانزدهم دیماه 1304 شمسی در منزل ایشان بعد از مدتی ضعف و بیماری در منتهای پیری از سراچه‌ی تنگ امکان برضوان لامکان خرامید.

متفرقاتی از اشعار از غزل و قصیده به تخلص (حیرت) از او در بعض منازل احباب بدست می‌آید همچنین یک کتاب دو سه هزار بیتی بر وزن مثنوی سروده است اما هیچیک از آثارش بطبع نرسیده و کتاب مثنوی او شاید نسخه‌اش منحصر بهمان باشد که نزد خود او بوده است. اما کتابی که در سرگذشت خویش نوشته و چنانکه قبلا اشاره گردید بشیخ صالح سپرده بوده است اخیرا یعنی بعد از تحریر این تاریخچه بوسیله‌ی فرزند برومند آقا میرزا عبدالحسین ضرغام علیه الرحمة و الرضوان بدست نگارنده افتاد و آن کتابی است خطی دارنده‌ی بیش از پانصد صفحه متضمن تفصیل شرح حیاتش تا اواسط عمر. اسمی هم دارد که (هزار داستان) می‌باشد و بر طبق مندرجات آن کتاب مبلغ سید که در گنبد سبز باو برخورد جناب آقا میرزا حسین نجل عالی درجات حضرت ملاعلی بجستانی اعلی الله مقامه بوده است.

اینک یکی از مکاتیب سید را من باب نمونه‌ی انشاء که در سفر غرب به ایران نوشته است در اینجا درج نموده باین سرگذشت خاتمه می‌دهیم و آن این است:

در عراق- جناب آقای میرزا آقای قائم مقامی روحیفاده

هو الله

روحي فداك اين فرد را سالهای سال بخیال آورده بودیم و از معنایش بو نبرده بودیم امروز بچشم خویش می‌بینیم و آن این است

آفتابا ترک آن گلشن کنی      تا که شرق و غرب را روشن نی

چنان روشنائی و آشنائی چشم امکان ندیده است. بجان عزیزت به بیداری و هشیاری تصور این کیفیت محال مستحیل و از ممتنعات است فوج فوج دسته بدسته بعضی خندان و برخی گریان نگران

و حیران طلعت بی مثال مرکز پیمانند. چه قیامت است جانا که به عاشقان نمودی. باری الان در میان جمعی از دوستان بعرض این ورقه مبادرت می‌نماید با اینکه در ظاهر بعد المشرقین واقع قسم بمویت. سوگند بخلق و خویت پیوسته بیادت بوده و خواهد بود- نایب منابت بوده و خواهد بود در این حین جمعی از خواهرهای روحانی وارد شدند یک نفر از آنها گلی بسینه‌ی بنده زده و رویم را بوسه داد بنده عرض کردم شما را می‌خواهم از دل ببویم و از جان ببوسم زیرا لب من خدمت خاک کف پای تو کند قابل روی نازنین خواهر روحانیم نیست باری نمی‌دانید از ورود مبارک چه تأثیری ظهور نموده استو چه ارتباطی در قلوب آشنا و بیگانه احداث شده است الان جوانی مانند روح مجسم بواسطه‌ی یکی از دوستان آمده است که تعمید بشود بنده عرض کردم بروح بهاءالله شما تعمید می‌شوید بحضور مبارک مشرف گشتند مثل کره‌ی نور سرپایش نورانی و رحمانی بنده را بی‌اختیار نمود باری الان میقات مجلسی است طبقه‌ی تحتانی این هطیل جمعی حاضرند باری نمی‌دانم چه بنویسم خداوند چه خواهرها و برادرهایی بما عطا فرموده است نمی‌دانید چه هنگامه‌ایست عبدالباها را خوبست اینجا زیارت نمود که چه خلقی در ظل لواء عهد و میثاق درآورده است اینقدر اینها را دوست دارد که بوصف نیاید زیرا خلق میثاقند و بنده‌ی فریفته‌ی نیر آفاق چقدر آرزو می‌نمایم که ایکاش آن جناب اینجا بودید. قدرت را ملاحظه بنمائید در پائین مهمانخانه رفتیم خطابه عطا و انشاء نمودند عنوان مبارک کلمه‌ی وحدت عالم بشر و صلح و سلام اکبر ارتباط شرق غرب الفت و محبت بعموم اهل عالم از هر سخنی. در رمله فرمودند معالجه‌ی مرض ایران و درد بیدرمان ایرانیان ارتباط شرق و غرب است و من بجهت این مقصد اعز اقدس اعلی بامریکا می‌روم. باری از بس خواهرهای خوب عزیز می‌آیند دست می‌دهند و گل افشان می‌فرمایند مجال تحریر نیست از صبح الی شش ساعت از شب رفته ابداء مجال نیست. طلعت مبارک امروز یک لقمه نان میل فرمودند و فرمودند کار دارم قیام فرمودند و الی الان که عصر هست جز دو فنجان چای چیز دیگر میل نفرموده‌اند. قصه می‌گویم. غذای مبارک نطق مبارک شده از صبح الی آخر شب عجب در این است که احدی ایراد وارد نمی‌آورد مگر کشیشها از دور..... می‌نمایند اما چقدر خوب می‌گویند عنوان و اعلان نموده‌اند که خیلی صریح دروغگو آمده است تا بحال مثال این نیامده است آنها نتوانستند مسیحیان را جذب کنند اما این هر جا می‌رود همه را رو بخود می‌نماید امان امان گرگ میان گله افتاده عنقریب همه را می‌گیرد باری آنهاییکه مشرف نگشته‌اند دو را دور..... می‌کنند هر کشیش که مشرف گشته است خاضع گردیده

است بلکه تسلیم صرف گراییده زیاده از این وقت نیست حضور هر یک از یاران روحانی عرض  
خلوص از فانی برسانید آقا روحی را تقبیل وجه بنمائید جواب زود مرقوم دارید. اسدالله. انتهی  
تمام شد جلد ششم و بزودی جلد هفتم این کتاب که تألیفش باتمام رسیده است ان شاءالله منتشر خواهد  
شد.